تاریخ اساطیری تطبیقی ایران باستان

جلد نهم

در باب تاریخ و فرهنگ اساطیری و جغرافیای تاریخی ایران عهد باستان

جواد مفرد کهلان

سوئد

تابستان سال ۲۰۱۰ میلادی

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی   کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

مکانهای اساطیری هبوط آدم، حوا، ابلیس و مار و مأخذ هیتی و اورارتویی آن

یک لحظه پیش که کتاب تاریخ انبیاء از آدم تا خاتم را ورق میزدم دیدم نوشته شده است:
"به اتفاق کلیه مورخین ملل جهان آدم از بهشت به کوه **سرانديب؛ حوا** به **جده** فرود آمدند... **ابلیس** به **بسان** و **مار** به اصفهان فرود آمدند (مروج الذهب، صفحه ۲۴، جلد ۱)." کوه بلند **سرانديب** باید هم منظور **هیمالیا** باشد و هم **جزیره سیلان**، چون **یمه** و **یمی** (خدا-انسانهای همزاد و میرای جهان زیرین) هم ایزدان سمت هیمالیا و هم سمت جنوب هندوستان و جزیره سیلان بوده اند. **جده** هم که معلوم است به سبب معنی نامش محل والدهٔ بشریت به شمار رفته است. **بسان** (خاک درخشان) نام شهری در اسرائیل بوده است که مطابق تورات **اوج** (عوج، غول اساطیری) بر آن فرمانروایی داشته است. سر انجام مسلم به نظر میرسد **مار** اساطیری هبوط کرده به اصفهان همان **ماروتاش** (مار-تن) **ایزد اژدهاوش آتشین دم** منطقه اصفهان بوده است. **ماربین** (مار درخشان) معبد همین ایزد به شمار می رفته است.
روایتهای شیعی دیگری متفاوت با روایت فوق وجود دارند که یکی از آنها را از وبلاگ منسوب به امام حسین به عینه نقل میکنیم:

مکان هبوط حضرت آدم و حوا از بهشت

شیطان چون نتوانست وارد بهشت شود ، پس نزد هر یک از حیوانات بهشت آمد و التماس کرد تا به واسطه آنها وارد بهشت شود تا آدم را بفریبد و هیچ کدام قبول نکردند تا اینکه طاووس را دید و به او گفت : مرا در خویشتن پنهان کن و پیش آدم ببر تا با حیله ای دشمن خود را از بهشت بیرون کنم .طاووس گفت : من این کار رو نمی کنم ولی تو را راهنمایی میکنم و پیش مار برو . شیطان راز خود را با مار در میان گذاشت و مار او را در بین دو نیش خود جای داد و او را وارد بهشت کرد . به هر حال شیطان آدم را فریفت و باعث هبوط او به زمین شد .
حضرت آدم (ع) بر کوه صفا فرود آمد و کوه صفا را به این دلیل صفا نامیدند که مصطفی و برگزیده او یعنی آدم بر آن فرود آمد. حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد و آن را به این جهت مروه نامیدند که "مرئه " برآن فرود آمد ، پس از برای آن کوه نامی از نام زن اشتقاق کردند. طاووس در حوالی حبشه ، مار در اصفهان ، و شیطان هم بنابر "ناسخ التواریخ" در سمنان فرود آمدند . (**منابع** : اصول کافی ، علل الشرایع ، الخصال ، قصص الانبیاء راوندی ، حیوه القلوب.)

در زبان هیتی نام **حوا** به صورت **حووائی** به معنی **"هبوط کرده"** است. نام در زبانهای هیتی-سامی نام **"آد-ام"** معنی "پدری که [میوه] خورد" را میدهد. نام ایزد اورارتویی **ماه** و جنگ یعنی **خالدی** در زبان هیتی به معنی **"نگهبان ارگ-معبد"** را میدهد که معبدش در شهر **اردینی** (شهر ماه روشن) در **موسی سیر** (به زبان هیتی واقع در بلندی؛ به زبانهای سامی یعنی محل لنگر انداختن در سفر دریایی یا آسمانی) قرار داشت. معلوم است که نوح دریای بزرگ خیالی همین خالدی خدا منظور شده است. چون **خالدی** به صورت **حالیادا** در زبان هیتی به معنی ساکن **معبد- ارگ** یا **کشتی درخشان ماه** است. ولی اساطیر ارامنه همسر او را تحت نام **ساندرامت** (الهه سر سبزی و جهان زیرین) ساکن کوه اندرون کوه آرارات معرفی می نمایند که **مُروت- هُروت** (ایزد کامل و جنگجوی) ابرها را برای باریدن بدان سوی رهنمون می شده است. لذا معلوم میشود چرا کشتی نوح از سمت بین النهرین **اوتناپیشتیم** به سمت **موسی سیر** و **کوه نیسیر** سمت کردستان ایران به سمت سر بالایی رفته و در قلهٔ **کوه آرارات** لنگر انداخته است.
در یکی بودن **سرانديب** اساطیری با **سیلان** (سریلانکا) باید تردید کرد چون نام **سیریندیا** که در خبر پروکوپیوس (۵۶۵-۵۰۰) به جای **سریکا** (سرزمین محصول پشم زرین- ابریشم؛ یعنی ختن و چین) آمده است؛ به وضوح نشانگر نام شهر و سرزمین **ختن** (دارای تنیده های نیکو) است. مرکب از **سیرین** (نکو) و **دیا** (دهیو، سرزمین). در مجموع سرزمین **محصولات بافتنی نیکو**. مرتبط شدن نام آدم **ابوالبشر** عهد اسلامی با آن بیش از آنکه نشانگر نام **بودیستوه** های بودایی آن دیار به معنی شخص فطرت نورانی کسب کرده باشد؛ از تفسیر دگرگونه خود همان نام **خُتن** (در اصل به معنی دارای بافته های نکو) عاید گردیده است. چه صورت محلی نام ختن یعنی **هوَ تمه** (هو-دامه، دارای محصول و تولید خوب) به راحتی می توانست مرکب از **ائو**(هو، خو، خوب) و **تم** (دام= مخلوق یا دم= نفس) به شمار آید. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. با این تفاصیل راه ابریشم شهر ختن، نزدیک و راه دریایی دوردست سیلان (سریلانکا) دور می افتد. جزء سری در نام **سریلانکا** (معنی جای زیبا و مقدس) نیز به همین معنی است. در این رابطه جالب است که کلمه سانسکریتی مشابه یعنی **لانگا** به معنی صعود است نه هبوط .اما آن جزیره دور افتاده پر مار **سری** (مخفی) ما این محاسن ندارد که روزگاری جوانی از آن جزیره تقریباً بایر و بی سکنه دوردست با من ساکن سوئد تماس گرفت.

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

شکل و معنی کلمه **تِرک** در بیت این غزل معروف حافظ "اگر آن **ترك** شيرازي بدست آرد دل ما را   به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را" با توجه به کسرهٔ قرینه اش هندویش باید **تِرک** باشد از ریشه **تِر** (تیر در زبان کُردی) که به معنی **سیر** و **پُر** است. این معنی نام دختر کورش یعنی **آتوسا** بوده است که در تورات به صورت **بتشبع** (سیر و اشباع و پُر) ظاهر شده است. بنابراین این کلمه به خطایی بارز و شایع تُرک خوانده است و اصل آن **تِرک** بوده است. به ظاهر با توجه به کسر "ه" در قرینه هندویش آن، ریشه آن از "تَر-ک" (جوان و تازه رسته" به فتح "ت" هم پذیرفتنی به نظر نمی رسد؛ ولی چون وجود این قرینه در دو مصرع کاملاً مشخص نیست؛ لذا این معنی هم درست به نظر می رسد از اینجاست که شرح هروی میگوید: "ترک در ادبیات فارسی سمبل زیبایی است و ترک شیرازی ، یعنی زیباروی شیرازی". ولی وی به ریشه های پهلوی تِر-ک و تَر-ک این نام واقف نیست و تلفظ اصلی آن را همانا نام قوم تُرک پنداشته است. در حالی که تلفظ این نام به صورت **تُرک** به شرطی پذیرفتنی است که آن را با منظور داشتن تبدیل حروف فارسی "اِ" و "اَ" به "اُ" در سر کلمات، بپذیریم. ولی کلمه **تُرک** به معنی اخص آن یعنی نام قوم از ریشه **تور** (دارنده توتم حیوان وحشی و رمنده= سَکا) به معنی پرستنده بُزکوهی و یا دارنده توتم گرگ است.

اگر آن تُرکِ شیرازی، به دست آرد دل ما را	به خالِ هندویش بخشم، سمرقند و بُخارا را
بده ساقی میِ باقی که در جنّت نخواهی یافت	کنارِ آبِ رکن آباد و گُلگَشتِ مُصلّا را
فِغان! کاین لولیانِ شوخِ شیرین کارِ شهر آشوب	چنان بردند صبر از دل، که تُرکان خوانِ یَغما را
ز عشق نا تمام ما جمال یار مُستغنی است	به آب و رنگ و خال و خط، چه حاجت روی زیبا را؟
من از آن حُسنِ روزافزون که یوسُف داشت دانستم	که عشق، از پردهٔ عِصمت، برون آرد زلیخا را
اگر دشنام فرمایی و گر نفرین، دعا گویم	جواب تلخ می زیبد لبِ لعلِ شکرخا را!
نصیحت گوش کن جانا، که از جان دوست‌تر دارند	جوانانِ سعادتمند، پندِ پیرِ دانا را:
«حدیث از مطرب و می گو و راز دَهر کمتر جو!	که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را»
غزل گفتی و دُرّ سُفتی! بیا و خوش بخوان حافظ	که بر نظم تو اَفشانَد فَلَک عِقدِ ثُریّا را

در باب **سگساران** (سگ سروران) و **گرگساران** (گرگ سروران) سمت دریای مازندران و دیار توران بوده اند گفتنی است که از اولی همانا مردم سگپرست **کاسپیانه** (کاس- سپی- یانه= جایگاه نکو دارندگان سگان یا کبودجامگان) و **کاتوزیانه** (کات-اوزی-انه= منسوب به پرستندگان سگ) یعنی مازندران و گیلان پرستنده خدای پلنگ-عقاب وش (سگبالدار) مراد است. در واقع معنی **رستم سگ جیک** (آترادات پیشوای آماردان) هم پهلوان سرزمین سگپرستان یعنی همین منطقه جنوب دریای **مازندران** است.سگ جیک به معنی "**جایگاه منسوب به** [گرامی دارندگان] **سگ**" است. گرگساران همان ترکان دارای توتم گرگ بوده اند که در سمت شمال و شمال شرق و شمال غرب دریای مازندران سکنی داشته اند.

ترجمه های زمینی و آسمانی آیهً و ان یکاد

آیه و ان یکاد آیه ۵۱ و ۵۲ سوره قلم وإِن یَکادُ الّذینَ کَفَروا لَیُزلِقونَکَ بِأَبصرِهِم لَمّا سَمِعُوا الذِّکرَ و یَقولونَ إِنَّهُ لَمَجنونٌ * و مَا هُوَ إِلاّ ذِکرٌ لِلعَلَمین.

و همانا نزدیک است کافران هنگامی که قرآن را می‌شنوند، با [نگاه‌ها و] چشم‌هایشان تو را به زمین بزنند و می‌گویند: او مجنون است؛ حال آنکه قرآن [یا پیامبر]جز اندرزی برای جهانیان نیست. (ویکیپدیا، مأخذ از جمله الکشاف، مجمع البیان؛ همچنین معارف قرآن نوشته سید محمود دشتی).

حافظ گوید:

حضور محفل انس است و دوستان جمعند وان یکاد بخوانید و در فراز کنید.
یعنی در را ببندید که نامحرمان وارد محفل انس ما نشوند.

اینکه حافظ و دوستانش چرا در افکار حافظ ان یکاد می خوانده اند؛ شاید نظرش این بوده است که قرآن جز اندرزی برای جهانیان و محمد جز از خود همان تیره مردمان زمینی نبوده است و در را بر روی مردمی می بسته است که حدیث عشق و محبت رها کرده و زمین و زمان را به هم می بافته و خرد را تیره و در زنجیر می نموده اند.

"معاشران گره از زلف یار باز کنید
شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید
حضور خلوتِ انس است و دوستان جمع‌اند
و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید
رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند
که گوشِ هوش به پیغامِ اهلِ راز کنید
هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق
بر او نمرده به فتوای من نماز کنید
میانِ عاشق و معشوق فرق بسیار است
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید
به جانِ دوست که غم پرده بر شما ندرد
گر اعتماد بر الطافِ کارساز کنید
نخست موعظه‌ی پیر صحبت این حرف است
که از مصاحبِ ناجنس احتراز کنید
و گر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالتش به لبِ یارِ دلنواز کنید (از وبلاگ حضور خلوت انس، عباس معروفی)"

شعيب بن صالح، ياور امام موعود در اساس همان شعيب بن خازم رهبر خازميان از شعبه های خوارج است

در روايات شيعی در بارهٔ فرد اسطوره ای به نام **شعيب بن صالح** که از ياوران امام موعود به شمار آمده مطالبی ذکر شده است که اندکی تفحص در باب آنها ما را به اصل **شعيب بن خازم** (جازم بن عاصم= متحد کننده فرزند مرد پاک يا همان خازم بن عاصم) رهنمون ميگردد. نظر به مساکن عجارده خازمی (خوارج باطنی) ظاهراً از طالقان موطن وی هم همان **طالقان افغانستان** در واقع سمت سيستان و طخارستان مراد بوده است؛ نه طالقان سمت ری.

در کتاب روزگار رهايي تأليف کامل سليمان شعيب بن صالح طالقانی چنين معرفی شده است:

شعيب ابن صالح طالقاني کيست؟

در سمت چپ جاده شهر طالقان به جوستان ، در ورودی روستای اوانک بزرگمردی به نام شعيب ابن صالح طالقانی دفن است.

اما اين مرد کيست؟ با هم در مورد او ميخوانيم:

الف- " پرچم هاي سياهي براي نبرد با سفياني به حرکت در مي آيند که ميان آن ها جواني از بني هاشم است که صورتش چون قرص قمر است و در دست چپش[نسخه ديگر: دست راستش] خالي است . در پيشاپيش اين سپاه شعيب بن صالح تميمي است که کلاه هاي سپاهيانش سياه است وجامه هايشان سپيد. سپاه سفياني را شکست مي دهند و به سوي غرب پيش مي روند تا به بيت المقدّس مي رسند و زمينه را براي حضرت مهدي (عج) فراهم مي کنند."

ب- " مردي گندم گون ،چهار شانه و کوسه به نام شعيب بن صالح،با چهار هزار نفر از ري خروج مي کند که در پيش قدم ظهور حضرت مهدي(عج) است. کسي در برابرش ايستادگي نمي کند جز اينکه کشته مي شود. "

ج- " مردي ازقزوين خروج مي کند که با يکي از پيامبران هم نام است. مشرک و مؤمن به اطاعتش مي شتابند. کوه ها را پر از رعب و وحشت مي سازد."

د- " سپاهيان خراسان به حرکت در مي آيند. شعيب بن صالح تميمي در طالقان به آن ها مي پيوندد . در خوزستان به يک سيد موسوي بيعت مي شود. پرچمي براي چماق داران کرد فراهم مي شود .عرب ها بر سرزمين ارمني ها و سيکلوب ها غلبه مي کنند و هرقل(آسياي صغير) در برابر فرمانده هان سفياني تسليم مي شود."

{ حديث ذيل طولاني است و ما گزيده اي از آن را مي آوريم}

ه-"سپس جواني خوش اندام از حوالي قزوين و ديلم براي نصرت آل محمد(ص) خروج مي کند و با بانگي رسا و بياني شيوا پيروان آل محمد(ص) را ندا مي کند: که اي آل محمد(ص) بانگ ستم ديده غمين را لبيک گوييد. گنجينه هاي طالقان به او پاسخ مثبت مي دهند. چه گنج ها و گنجينه هايي ! که از طلا و نقره نيستند بلکه مرداني فولادين هستند که بر يابو هاي ابلق سوارند و سلاح هاي کوتاهي در دست دارند. از شوق و علاقه اي که به جهاد دارند ،جست و خيز مي زنند و خود را به سپاه دشمن مي زنند ،مي جنگند و پيروز مي شوند. فرمانده آن ها مردي از تميم به نام شعيب بن صالح است. بزرگ و کوچک شمشير به دست گرفته وارد کارزار مي شوند. سيد حسني که صورتش چون ماه تابان است،در اين نبرد شمشير مي زند و با ستمگران نبرد مي کند تا وارد کوفه شود و کوفه را ستاد فرماندهي خود قرار دهد. آنگاه به او خبر مي رسد که حضرت مهدي(عج) ظهور فرموده است..."

و- {شعيب بن صالح} " جواني است نورس، زرد و گندم گون ،کوسه و خفيف اللحيه ، کسي در برابرش نمي ايستد جز اينکه کشته مي شود. اگر با کوه ها درگير شود از بن بر مي کند تا وارد سرزمين قدس شود. او پرچم دار حضرت مهدي(عج) خواهد بود."

نقل از کتاب روزگار رهايي (ترجمه کتاب يوم الخلاص) نويسنده: کامل سليمان برگرفته از سايت: http://ddddd۱۲.parsiblog.com/۶۵۰۳۶.htm

اصل تاریخی این فرد اساطیری را در نام و نشان شعیب بن خازم خارجی می یابیم که در لغت نامه دهخدا نام و نشان تاریخی آن بدون کم و کاست در معرفی پیروان وی خازمیه [زِ می یَ] (اِخ) چنین معرفی شده است: خازمیه نام یکی از آئین های اسلامی است . بیشتر **عجارده سیستان** بدین آئینند و درباره ٔ قدر و استطاعت و خواست خدا بروش اهل سنت رفته اند و گویند: آفریدگاری جز خدا نیست و چیزی جز خواست او نباشد و استطاعت با فعل است . میمونیه را که درباره ٔ قدر و استطاعت از معتزله پیروی کنند کافر شمارند. پس از آن **خازمیه** با بیشتر **خوارج** درباره ٔ دوستی و دشمنی با مردمان اختلاف کرده اند و گفتند آن دو در پیش خدای دو صفت بیش نیست و خداوند بنده ای را دوست دارد که به او ایمان آورد اگر چه در بیشتر زندگیش کافر بوده باشد و اگر بنده ای در پایان عمر خود بکفر گراید گر چه در بیشتر عمرش مؤمن بوده باشد باز کافر است و خداوند پیوسته دوستدار دوستان و دشمن دشمنان خود میباشد. این سخن موافق گفتار اهل سنت است در موافاة جز اینکه اهل سنت خازمیه را الزام کردند بر اینکه درباره ٔ علی و طلحه و زبیر و عثمان خداوند وفای بعهد کرده و بنا به آیه ٔ کریمه «لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة» (قرآن ۱۸/٤۸)، از جهت بیعتی که در زیر درخت با پیغمبر کردند خدا خشنودی خود را آشکار ساخت و آنان را به بهشت خواهد برد. زیرا اگر خشنودی خداوند از بنده ٔ با ایمان مردن او باشد واجب است که بیعت کنندگان زیر درخت با پیغمبر نیز چنین باشند و علی و طلحه و زبیر از ایشانند و اما عثمان در آن روز بیعت اسیر بود و پیغمبر از سوی وی بیعت کرد و دست خود را بجای دست او گذارد و بنابراین بطلان گفتار کسانی که این چهار تن را کافر شمارند روشن است. (از ترجمه ٔ الفرق بین الفرق ص ۸۸ و ۸۹). صاحب بیان الادیان اینان را از **اصحاب شعیب بن خازم** می داند. (بیان الادیان ص ٤۹). در مختصرالفرق س ۸۰ اینان را حازمیه و شهرستانی در ج ۱ص ۲۰٦ چ احمد فهمی جازمیه از **اصحاب جازم بن علی** می داند. در تعریفات جرجانی : جازمیه اصحاب **جازم بن عاصم** اند که با شعیبیه همداستان شدند. (حاشیه ٔ ترجمه ٔ فارسی الفرق بین الفرق ص ۸۸). رجوع به جازمیه و حازمیه شود.

تحقیقی در باب تشابه یا تفارق گیاه بلادر با گیاه هوم

در کتب تواریخ و فرهنگنامه ها در معرفی احمد بلاذری مورخ معروف عهد تسلط اعراب نویسندهٔ کتاب معروف فتوح البلدان به وضوح نام و نشان وی با گیاه دارای مواد تخدیری و دارویی بلاذر (بلادر، به لغت سانسکریت-اوستایی یعنی گیاه دارویی=بهالا-ذرو) پیوند داده شده است. می دانیم گیاه شناخته شده تخدیری ایران پیش از اسلام گیاهی به نام هئومه (هوم) بوده است که در عهد ساسانی به نوع گیاه خاصی اطلاق شده است که اکنون شناخته شده است. در اینجا به بررسی وجه اشتراک و وجه افتراق این دو می پردازیم که آیا اینان یکی یا جایگزین هم هستند یا نه؟ که در جواب به این همانی و انتخاب نه چندان موفقیت آمیز -و خوش سلیقه مغان عهد ساسانی به تقلید از هندوان و چینیان میرسیم.

در سایت دوستمان رضا مرادی غیاث آبادی اطلاعات کافی در این باب با تصاویر این درختچهٔ قید شده است که در اینجا بخشی از آن را قید می نمائیم:" «هوم»، درختچه‌ای به بلندای تقریبی بیست تا صد سانتیمتر است که از ساقه‌های باریک و بندبند که از ساقه‌های اصلی‌تر منشعب شده‌اند، تشکیل شده است. این گیاه همیشه سرسبز است و در تمامی چهار فصل سال و حتی در میان برف و یخبندان، سبزی و طراوت خود را حفظ می‌کند. ساقه‌های درختچه هوم تنها به هنگامی خشک می‌شوند که سن آنها به پایان رسیده باشند. در این صورت، ساقه‌ها به رنگ زرد درخشانی در می‌آیند که در اوستا هوم زرین نامیده شده‌اند. رنگ زرین ساقه‌ها تنها هنگامی ایجاد می‌شود که ساقه‌ها بدون چیده شدن، خشک شده باشند. ساقه‌های هوم حتی پس از چیده شدن، رنگ سبز خود را از دست نمی‌دهند. نام علمی هوم Ephedra major Host است (به دو حرف بزرگ در آغاز واژه‌های نخست و سوم- حتی اگر در ابتدای جمله نباشند- توجه شود). هوم از خانواده افدرا است و افدرین و مشتقات آن به فراوانی در ترکیب‌های شیمیایی آن و به ویژه در عصاره‌ای که در میله مرکزی ساقه‌ها وجود دارد، دیده می‌شود. این عصاره در فصل بهار بی‌رنگ و شفاف است اما به مرور به زردی می‌گراید و در فصل زمستان و یا پس از خشک شدن به رنگ قهوه‌ای تیره می‌گراید. مهم‌ترین بخش گیاه که کارکرد دارویی- آیینی داشته و اکنون مصرف دارویی دارد، همین عصاره است. مردمان باستان با کوبیدن ساقه‌های هوم در هاون، افشره آنرا می‌گرفته و بصورت یک نوشیدنی خالص و یا همراه با شیر و افزودنی‌های دیگر می‌نوشیده‌اند. این عمل، کم‌کم شکلی آیینی به خود می‌گیرد و بعدها حتی بدون اینکه هومی در میان باشد، صرف کوبیدن هاون، عملی آیینی و دعوت مردمان به مراسم نیایش بشمار می‌رفته است. آقای محمد میرشکرایی- پژوهشگر مردم‌شناس- در گفتاری که هنوز منتشر نشده، نقل کردند که در منطقه‌ای دورافتاده در جنوب استان کرمان به بازمانده‌های نیایشگاهی باستانی برخورد کرده که درون آن آکنده از صدها هاون سنگی بوده است. به نظر می‌آید که «زنگ آتشکده» و «ناقوس کلیسا» که هر دو به مانند یک هاون واژگون با دسته آن هستند، گونه‌ای تحول یافته و دیگرگون شده از هاون کوبیدن هوم و کارکردهای آیینی آن باشد."



میوه سرخ‌رنگ هوم

اما از ماهیت گیاه دارویی بلاذر (بلادر) به ابهام یاد شده است ولی تشابهه نسبی ساقه ها و میوه ها گویای آن است که ایرانیان عهد ساسانی این گیاه را معادل بلاذر هندوان قرار داده بوده اند. گیاه هوم باستانی اصلی ایرانیان مادی و پارسی باید همان تاک بوده باشد که در پیدایی شراب نوروزنامه هم بدان اشارت رفته است. مطلبی که به لغت نامه دهخدا در

انترنت به طور مغشوش و در هم بر هم همانند **گیاه مقدس سوم هندوان** (هوم، شراب، عصاره) در باب گیاه **بلاذر** اضافه شده و **نشانگر عمومی بودن این نام برای برخی از گیاهان دارویی** است، از این قرار است:

"بلادر .گیاهی هـــم هست بـــنام bwa-ra-tĭk ، p'o-lo-te*، یـــــا p'o-lo-lo، bwa-ra-lak (lok, lek)*که هنوز شناسایی نشده است. باز هم کهن ترین منبع اطلاعات ما لی سون است که می‌گوید p'o-lo-te'' در سرزمینهای دریای باختری (سی- هایی) و در پو- سه می‌روید. این درخت شبیه است به بید چینی و دانه‌هایش به کرچک pei-ma (tse، کتاب پیش رو ماند؛ و داروسازان آن را فراوان کار گیرند. '' لی شی چن این(Ricinus communis، ص ۲)واژه را سنسکریت می‌داند و عناصر آوانگاشت هم براستی از واژه‌ای سنسکریت حکایت دارند .مراد بروشنی bhallātakaسنسکریت است که pālāla در زبان نِواری (Newārī) ، belatak یا bhelā در زبان هندوستانی، بلادر*، balādur فارسی و بلاذور، belādurعربی (گارسیا :balador) از آن مشتق شده‌اند. نامهای سنسکریت دیگر برای این گیاه عبارت‌اند از :aruska ، bījapādapa، vīravr ksa، و Visāsyā و dahana. نامش در چندین جای نسخه خطی باور آمده است .

این همان درخت بادام رنگ (Semecarpus anacardium، تیره سماقیان)، گونه‌ای از درختان هندی، است که در جاهای گرمتر آن سرزمین در جهت خاور تا آسام می‌روید و در مجمع‌الجزایر نیز تا فیلیپین۳ و شمال استرالیا پراکنده است. این گیاه نه در برمه یا سیلان، ونه در ایران یا باختر آسیا نمی‌روید. محفظه گوشتی که میوه در آن قرار دارد ماده‌ای تلخ و قابض دارد که در سرتاسر هند به جای جوهر مُهر به کار می‌رود. چینی‌ها تصریح کرده‌اند این ماده مو و سبیل را مشکی می‌کند. ٤ پارچه‌های نخی را هم با آن مشکی می‌کنند و می‌گویند در آب نامحلول اما در الکل محلول است. شیره پوشینه میوه را پیش ازآنکه برای نقش زدن بر پارچه به کار برند با آب‌آهک درآمیزند تا رنگ تثبیت شود. در بعضی سرزمین های بنگال کارگیری این میوه در رنگ آمیزی پارچه‌های نخی متداول است. ٥ کاسه‌های گوشتی را که میوه روی آن قرار دارد در خاکستر بو داده می خورند؛ مغز دانه را هم خورد خود کنند .بر این باورند که خوردنش قوای ذهنی بخصوص حافظه را نیرو بخشد. شیره تلخ پوشینه میوه ماده تاول‌زای قوی است و خود میوه هم کاربرد پزشکی دارد.

ابن‌بیطار دربارهٔ بلادر، balādurفارسی - عربی بروشنی گفته است که واژه‌ای است هندی،۱ و بی چون و چرا از bhallātakaسنسکریت مشتق شده است. ابومنصور نیز همین نام را بکار برده و کاربرد دارویی این ماده را تشریح کرده است. ۲ نکته اصلی این است که p'o-lo-te نوعاً گیاهی است هندی، و مراد از پو- سه در متن چینی بالا نمی تواند ایران باشد. به هر روی از آنجا که در منطقه مالایا می‌روید، منطقی است که یک بار دیگر نتیجه بگیریم که در اینجا نیز پوسه مالایا در نگر بوده است. این مورد شبیه به مورد پیش است که در آن مردمان پو- سه مالایا نقش رابط را داشتند. به هر روی ، انتقال محصولی هندی همراه با نام سنسکریت آن از راه پو- سه مالایا به چین به مراتب محتمل‌تر از آن است که این انتقال از راه ایران انجام شده باشد. همچنین به این نتیجه کلی رسیده‌ام که تقریباً تمامی محصولات پو- سه که در Hai yao pen ts'ao نوشته لی سون ذکر شده‌اند تنها از پو- سه مالایا برخاسته اند. از کتاب در دست انتشار مرکز نشر دانشگاهی، به شناخت دو سویه ایران و چین باستان، ، بـــرگردان فارسی مهرداد وحدتی دانشمند از ساینو-ایرانیکا اثر جــــاوید برتولد لوفر، آمریکائی آلمانی تبار."



گیاه دارویی افدرا در فرانسه

در باب **شراب هوم** و وجه اشتقاق نام **اهورامزدا** در نزد **مادها** (دارندگان زبان اوستایی) بهتر آن است که جزء **مزدای** آن را مرکب از **مذ** (درمان، دانایی، مستی) و **دا** (آفریدن و ساختن) بگیریم. یعنی **آفریننده درمان و دانایی و مستی** و این ویژگی منسوب به ایزد قبیله ای **مادها** (یعنی مردم پرستنده شراب هوم) یعنی **هوم** یا **آریامن** یعنی ایزد درمان و شراب هوم است. به نظر میرسد **هوم** در منطقه رغهً آذربایجان در سمت مراغه-اورمیه همان **شراب انگور** بوده است که آشوریان متجاوز باستانی نیز در تجاوزات خود از آنها به رسم هدیه و خراج کسب می نمود ه اند.

استاونه باستانی همان آشخانه خراسان شمالی است

به نظر میرسد شهری در شمال خراسان که اشکانیان از آن برخاسته اند، یعنی **آستاونه** همان آشخانه باشد. چون یونانیان "ش" را "س" تلفظ مینموده اند. و اگر "ت" در مابعد حرف "س" مبدل به هم به شمار بیاوریم و در نظر بگیریم وانه همان خانه است؛ به یکی بودن **آشخانه** با شهر کهن آستاوانه میرسیم. به نظر میرسد شهر هشت محله داشته است و از این رو "اشت- وانه" (آستاوانه) نامیده شده بوده است. در این منطقه نامهای شهر **قاضی** و **کشانک** را می توان از ریشه کاس (کاش، انگور وشیره و آب انگور) و نام منطقه آنجا یعنی **سملقان** را از ریشه کُردی به معنی علفزار گرفت. نام روستای عشق آباد این منطقه را نظر به نام عشق آباد (چال طرخان) در سمت ری و وجود قناتهای(کهریزکهای) این مناطق ، به معنی محل قنات و سفره آبی گرفت (از ریشه آو-شی-اک).
در سمت آشخانه، روستا و ساختمانی باستانی -که آتشکده پنداشته شده است- به نام اسپاخو (از ریشه سپا-کو، به معنی محل سپاهیان) وجود دارد که تاریخ آن را به دوره اشکانی یا ساسانی می رسانند. انتساب تاریخ بنا به دوره ساسانی درست تر به نظر میرسد. در این صورت برای حفظ مرزهای شمالی خراسان در مقابل صحرانشینان بنا شده بوده است.
دژ اصلی این نواحی خود شهر **بجنورد** (بیج- ین ورد یعنی شهر اصلی) بوده است.



بنای باستانی اسپاخو

نام و نشان تاریخی شهر اسفراین

در خراسان شمالی نام مرموز شهر کهن اسفراین نیز جای بررسی دارد. به نظر نگارنده نامهای کهن این شهر یعنی **اسفراین** (در هیئت سپَ- رَیین= شکست دهنده ذلت و خواری) و **مهرگان** (محل مهر و شادی) در کنار هم مفهومی از شادابی و نشاط در این منطقه نسبتاً سر سبز خراسان ارائه می نمایند. **مهرگان** (شهر نشاط و مهر) همچنین نامی بر شهرکی بوده که به فاصله دو روز راه از اسفراین قرار داشته است و این مطابق قصبهٔ **انوشیروان** (روان جاویدان) در سمت شمال شرقی آن است. نامهای ویرانه **شهر بلقیس** (پل-خوئیش) و **فقت دژ** (پا-گات- دژ) را در حوالی اسفراین و روستای نوشیروان به ترتیب می توان به معانی شهر خوشی (= اسفراین) و دژ محل پاسداری گرفت. این مفهوم اخیر می رساند نام **اسفراین** (اسپراین) در اصل مرکب از **اسپر** (دفاع کننده) و **یون** (محل) به شمار می رفته است. در دایرة المعارف بزرگ اسلامی دبا در باره تاریخچه و نام و نشان این شهر و شهرکی در جوار آن چنین اطلاعاتی به دست داده شده است: "نام این شهر به صورتهای سبراین حدود العالم، ۰، ۹، سفراین تاریخ سیستان، ۵۱، اسپراین بیهقی، ١٤، اسپرایین برهان قاطع، ١٨ و اسفرائین ثعالبی، یتیمه...، ٣٧؛ یاقوت، ٤٦؛ قزوینی، ٩٥ نیز آمده است.

از گذشته دیرینه این شهر آگاهیهای روشنی در دست نیست و معلوم نیست که پیش از دوران ساسانی نیز آباد بوده است یا نه؟ همین قدر می‌توان گفت که به هنگام ورود مسلمانان به خراسان، شهری قدیم بوده است. اسفراین در ۰ یا ۱ق به دست عبدالله بن عامر گشوده شد و کهن‌ترین سند پس از اسلام که از اسفراین یاد کرده، کتاب فتوح البلدان است بلاذری، ٤٠٣-٤٠٠، نیز نك: قدامه، ٤٠١؛ ابن اثیر، /٢٤- ٢٥، ولی از تخریب اسفراین به هنگام فتح آن گزارشی در مآخذ و منابع اسلامی دیده نشده است.
جغرافی نگاران و مورخان دوره اسلامی اسفراین را سرحد میان نیشابور و گرگان دانسته، و آن را از بلاد نیشابور نوشته‌اند. راه سراسری نیشابور به گرگان از دشتی می‌گذشت که اسفراین در وسط آن بود اصطخری، ١٧؛ ابن رسته، ٧١؛ مقدسی، ١٨؛ ابن حوقل، ٢٨، ٥٣، ٥٦؛ ادریسی، ٩٠.
جغرافیا نگاران قدیمی از جایی به نام مهرجان نام برده‌اند، اما برخی از آنان اسفراین و مهرجان را يك محل، و مهرجان را لقب اسفراین دانسته بیرونی، ٧٠، و نوشته‌اند که قباد ساسانی اسفراین را به سبب آب و هوای خوش آن مهرجان-

مهرگان نامید، سمعانی ١٤؛ ابوالفدا، ٤٩ و برخی دیگر به خصوص جغرافیانویسانی همچون اصطخری ص ٨٤، ابن حوقل ٥٦، مقدسی ص ٥٢ که از فواصل شهرهای خراسان یاد کرده‌اند، اسفراین و مهرجان را دو محل جدا از هم دانسته، و فاصله آن دو را دو روز راه نوشته‌اند. ادریسی علاوه بر آنکه اسفراین را به وفور نعمت و مردمش را به نیکی ستوده، مهرجان را جداگانه وصف کرده است که شهری آباد، دارای میدانها و بازارها بوده است ص ٩٠، ٩٢، ولی یاقوت حموی مهرجان را نام قدیم اسفراین دانسته که بعدها این نام به دهکده‌ای در کنار شهر اسفراین داده شده است. به گفته وی ناحیه اسفراین ٥١ قریه را شامل می‌شده است ٤٦-٤٧، ٩٨ - ٩٩.
به نوشته مؤلف ناشناخته حدود العالم، اسفراین «شهری آبادان و با نعمت» بوده است ص ٩. یکی از علویان زیدی طبرستان به نام حسن ابن حمزه که شاعری توانا بود، در سده ق در سفری به قصد آستان بوسی امام هشتم از منازل میان راه از جمله اسفراین در قصیده‌ای عربی یاد کرده است ابن اسفندیار، ٠٢ - ٠٥.
زکریای قزوینی مردم اسفراین را اهل خیر و صلاح دانسته است ص ٩٥. حمدالله مستوفی اسفراین را شهری متوسط دانسته، و از کاسه بزرگی با محیطی برابر ٢ «گز خیاطی» که از روی ساخته شده، و در مسجد شهر قرار داشته، سخن گفته است. به نوشته وی در شمال اسفراین قلعه محکمی بوده که آن را «دز صعلوك» (محل جنگجویان و عیاران) می‌خواندند. هوای اسفراین معتدل و آب آن از رودخانه است، اما توابعش دارای قنوات بوده‌اندص٤٩.
زین‌العابدین‌شیروانی‌اسفراین را قصبه‌ای دلنشین، با آبی «معتدل» و هوایی «بهجت قرین» دانسته که «میوه سردسیرش ممتاز و گردکانش بامتیاز» بوده است ص ٤٧." (قدرت‌الله روشنی‌زعفرانلو).

در خراسان شمالی نامهای دیگری است که تعیین معنی شکل ظاهر آنها مشکل می نماید. معانی محمتل آنها از این قرار است: **فاروج** (واقع در بالای اوج و بلندی؛ لابد محلات موجی تپه و تپه کل آن)، **سنخواست** (بنشن خوست= محل حبوبات از نوع بنشن)، **لوجلی** (لوچلی= به ترکی محل خاک رس کشاورزی) و سرانجام **شوقان** که مسلم به نظر میرسد به معنی محل منسوب به شکاف[=شغ، علی القاعده صورتی از همان شَو] کوه باشد چه در باب آن معصومه بادنج می آورد: "ظاهراً نخستین بار نام شوقان در ٦٥٨ ، در تاریخ جهانگشای جوینی (ج٣، ص٢٦٢)، آمده است. علامه قزوینی، مصحح کتاب، ضبط یاد شده و صورتهای دیگر آن، مانند بنفاق، بیلقان، شعبان، و باسقاق، را همان شوقان دانسته است (همان، ج٣، حواشی، ص٤٢٧). در نزهةالقلوب (ص١٥٠، پانویس٣) این نام به صورتهای شقان و شعان و سفان و شتان، ضبط شده است. در قرن هشتم، حمدالله مستوفی آن را شهری متوسط از اقلیم چهارم، دارای بیست دیه و هر نوع محصول دانسته (ص١٥٠)، همچنین از کوهی به نام شقان، با شکافی که از آن به میزان دو آسیاب‌گردان آب خارج می‌شده، یاد کرده است (همان، ص١٩٧). در جریان قیام سربداران (٧٣٧ـ٧٨٨)، قلعه شقان در ٧٦٦ به دست پهلوان حسن دامغانی (حك: ٧٦٢ـ٧٦٦)، از امرای سربداری، تصرف شد (دولتشاه سمرقندی، ص٢٨٦). در قرن نهم، شقان قصبه ولایت شقان و جوربد محسوب می‌شد (حافظ ابرو، ج٢، ص٨٣) و درویشانی مانند شیخ سعدالدین شقانی رواسی و برادر وی، شیخ جمال‌الدین یوسف شقانی رواسی، در آنجا حضور داشتند (ابن کربلائی، ج٢، ص٢٤١)."

معنی لفظی طبس
نگارنده قبلاً معنی لفظی **تبس (طبس)** دارای **گرمای زیاد** (تو-بس) معنی نموده بودم. الان با توجه به محصول میوهً معروف آنجا یعنی انار بدین نتیجه میرسم که منظور از شهر **تبس** (شهر **درختان انار**) است. ریشه خود کلمهً **انار** را اگر کلمه ای عربی به شمار بیاوریم آن معنی درخت **تر** و **شاداب** را میدهد که شکل ویژه **درخت انار** را مشخص می نماید. توجیه صورت پهلوی آن از ریشه اوستایی "انیَ" (اندازه، پیمانه، برابری، همتایی) و "ار" (بر خوردار بودن) یعنی در مجموع پر از دانه های هم اندازه ممکن است. به هر حال ریشه سامی عربی آن منطقی تر و منطقی تر و اصیل تر از آن لفظ سانسکریتی "ا-نار" به معنی همیشه سر سبز و جاودانی است. لذا این سؤال پیش می آید اسم ایرانی این **درخت** و **میوهً** آن چه بوده است؟ در سفرنامه مارکوپلو نام شهر **زرند** کرمان به صورت **طبس** قید شده است. **زرند** (زر-وند) به معنی **محل درخت زرین و باارزش** است. این بیانگر آن است که نام تبس در رابطه با درخت و آن هم **درخت انار** است.
بر این اساس باید برای نام **تبس** در رابطه با **میوه** یا **درخت انار** وجه اشتقاق منطقی موجود باشد. هیئت اوستایی-پارسی مفروض آن مرکب از "**تِو**" (فشرده) و "**بس/وس**" نشانگر **فشردگی و تراکم دانه های توی میوهً** انار و حتی تحت فشار بودن پوست سفت آن است. در ترکیب این دو جزء دو حرف فارسی قابل تبدیل به هم "**و**" و "**ب**" به هم رسیده و مبدل به یک حرف "**ب**" در وسط نام **تبس** (طبس) شده اند. حتی نام شهر **ساوه** (دارای دانه های زرین) اشاره به نام دیگر **انار** دارد. یعنی **انار** (به لغت سانسکریت یعنی درخت همیشه سر سبز و بهشتی) آن دو را از این درخت آیینی

ایرانیان به طور صرف به حاشیه و به نام خاص دو شهر **انار خیز** کهن رانده است. کلمهٔ فارسی **ساوه** (از ریشه ساو، دانه های خرد با ارزش) باید همریشه با کلمهٔ سانسکریتی مترادفش "تاو-" بوده باشد. در این صورت ریشهٔ خود نامهای **ساوج** (ساو- جی= محل زر بهره) و **تاو- وس** (تبس، پُر زر) به هم میرسند.

اسامی جغرافیایی و تاریخی و اساطیری مهمی که در فرهنگنامه هیتی می توان ردیابی نمود

تحت عنوان و آدرس زیر لغت نامه هیتی در انترنت در دسترس عموم قرار گرفته است که مدتها در انتظار پیدایی آن بودم. نظری اجمالی بر آن افکندم و نتایج زیر را با برداشتی که از مفاهیم این لغات به نظرم رسید، بسیار جالب دیدم؛ که در اینجا به اختصار نقل میشود:

Hittite Grammar - Hittite **lexicon** (www.premiumwanadoo.com)

نگارنده برای پیدایی نام پر راز و رمز **اروپا** به زبانهای مختلف هندواروپایی سر زد. از معادلهای **ارزوه** در زبان هیتی و **ارزهی** در زبان اوستایی به معنی **سرزمین غربی** بودن نام **اروپا** رسیده بودم؛ ولی دریغ از لغت **هندواروپایی** که این معنی را در خود نام اروپا متجلی سازد. از سر ناچاری به ریشه غروب مفروض از زبان فنیقی که اساطیر یونانی در اسطوره ربوده شدن الهه اروپای فنیقی به یونان اشاره نموده اند؛ نیمچه رضایتی دادم. در واقع اروپای ربوده شده بر روی **ورزاو** اشاره به نام **تنگه بسفر** داشته است که در زبان تراکیه ای به معنی **گذرگاه ورزاو** (گاونر) است. معلوم میشود یونیان شمار اقوام دریایی که در قرن سیزدهم پیش از میلاد **حماسه های ایلیاد** و **آرگناودها** را آفریدند و باعث سقوط **امپراطوری هیتی** شدند؛ خود زبان و اساطیر هیتی را از این زیر سلطه گان خویش به خوبی یاد نگرفته بوده اند. اما به هر روی سرانجام دیشب که لغت نامه مذکور زبان فراموش شده نیمه هندواروپایی هیتی را – که محققی آن را در انترنت منتشر ساخته- مرور کردم اجزاء این نام را در **"اَئوری"** (باغ و سرزمین کناری) و **"اوپ"** (واقع در سمت شامگاهان) در یافتم. دولت و سرزمین هیتی در مکان جغرافیای خود در غرب فلات آناتولی در جایگاهی قرار داشته که این نام بتواند از زبان (در واقع از زبانهای متفاوت هندواروپایی و قفقازی وحتی سامی ایشان) بیرون تراویده باشد. جالب است که خدای گتهای تراکیه و بالتیکوم یعنی کالوائیتی (فلز تراشنده) در اساطیر اسکاندیناوی ایزد کوره آتش باغ بیرونی خوانده شده است.

نام **آلان** را نگارنده به پیروی از و.ای. آبایف از کلمه **یلن** (معادل ماساک یعنی ریشه نام "ماساگ-ت") گوزن بزرگ مناطق شمالی حیوان توتمی کهن ایشان گرفته بودم؛ در زبان هیتی نیز **آلیانا** را به معنی گوزن درمی یابیم. از آنجاییکه گفته میشود:"رامسس دوم فرعون مصر از هیت‌ها در موارد متعدد به عنوان «جنگجویان زن‌نما» نام برده است زیرا ظاهرا سربازان هیت موي بلند داشته‌اند." همچنین **ووروسمو** نام ایزد خورشید هیتی که در شهر **آرینا** پرستش میشده با توجه به قابل تبدیل بودن "وو" و "م" به "هو" (خو) و "ن" با ایزد سئورومتی خورشید یعنی **خورسون** مطابقت می یابد. لذا مقابله زبان هیتیان با قبایل **آمازونها- سئورومتها** که آلانها نیز از لحاظ قومی بدیشان تعلق داشتند، بسیار قابل توجه میگردد. لذا مقابله **زبان هیتی** هندواروپایی با زبان **اوستی** (آلاني)- که باید حاوی لغاتی فراوانی از زبان سئورومتها و آمازونهای کهن باشد- می تواند به نتایجی با اهمیتی برسد. نگارنده به نمونه هایی از لغتهای همریشه آنها برخورد. همانطور که در زبان هیتی نمونه هایی از زبانهای ژرمن نیز به چشم میخورد. در سمت شمال این بینابینی ویژگی زبان سئورومتی- آمازونی بوده است. به نظر میرسد **آلانها** فرمانروایان استپهای قزاقستان بوده اند چه **ماساگت** به معنی **خداوندگار ماهی** و مردم **ماهی پرست**، معادل **خزر**؛ نامی بر آلانهی باستانی بوده است و کلمه **کاساک** (ریشه نام قزاق) در زبان اوستی به معنی **ماهی** می باشد.

نام اساطیری **آسیه** زن فرعون در روایات اسلامی که در زبانهای سامی به معنی درخت مقدس "مورد" (میرهه) است؛ در زبان هیتی به معنی **دوست داشتنی** ویژگی درست تری را از خصال این بانوی اساطیری نشان میدهد.

نام **آریا** (ریشه نام ایران و حتی به بر داشتی ریشه نام ایرج و آرا) در زبان هیتی به معنی مؤبد و خادم عالیمقام معبد است که معادل آن در زبان اوستایی **کی** و **کوَی** است یعنی **فرمانروای روحانی**.

نام ریشه بومیان کهن آذربایجان و کردستان یعنی **"لولو** (بی)" در زبان هیتی به معنی خوشبختی و ثروت و فراوانی است. لابد از اینجاست که منطقه آذربایجان- اران و ارمنستان و کردستان در عهد اسلامی اقلیم **رحاب** (سرزمینهای وسیع پر گیاه) نامیده میشده است. اوستا این ناحیه را تحت نام **ایرانویج** (سرزمین اصلی آریایی) به عنوان بهشت برین سردسیری دنیا و سرزمین زادگاهی **زرتشت** نام می برد.

کلمه هیتی **سیپتامیا** (نوعی مشروب) نشان می دهد که نام پدر **سپیتاک زرتشت** یعنی **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ و حاکم ولایات جنوب قفقاز) اصل هیتی داشته و به معنی **شراب هوم** بوده است. چون در اوستا وی در نقش تاریخی- اساطیریش تحت همین نام **هوم** دستگیر کننده **افراسیاب** (جهانگشای تورانی مادیای اسکیتی) در اطراف دریاچه **اورمیه** در سمت **شهر مراغه** (رغه زرتشتی) معرفی گردیده است. مقام **شاه مؤبدی** وی از آنجا عاید میگردد که در شاهنامه دستگیر کننده افراسیاب در کنار دریاچه اورمیه همچنین تحت نام **گودرز کشوادگان** (شیوا سخن دارای سرودهای با ارزش) یاد شده است. لابد نام **سپیتمه** به مفهوم دارای مِی سفید و پاک و مقدس (مترادف هومه=مِی خوب) معادل این همین نام هیتی **سیپتامیا** بوده است. نام خاندان **زرتشت** یعنی **سپیتمان** در گاتها هفت بار به صورت سپنتمان (خاندان مقدس یا خاندان **دارای می مقدس**) نیز یاد شده است. از این رو است که داستان **پیدایی شراب** در نوروزنامه منتسب به خیام، به محفل **شاه شمیران** (پادشاه سرزمین سرما) از خویشاوندان جمشید منسوب است. مطابق اوستا پادشاه سرزمین سرما (=شاه شمیران) خود همان **جمشید پیشدادی** است.

در اوستا از تورانی طرفدار ایرانیان تحت نام **اغریرث** (دارای رفتار خوب و پیشرفته و پیش آهنگ) نامبرده شده است که همان **توگدامه کیمری** است که در عهد قیام بزرگ مادها امپراطوری آشور را به تنگنا گذاشته بوده است. نام شاهنامه ای دیگر وی **پیران** است چه این نام به لغت هیتی به معنی **مرد پیشاهنگ** است.

ریشه نام **میثره** ایزد نور و خورشید هندوایرانیان (ایزد قبیله ای میتانیان همجوار هیتیان) در کلمه هیتی **میثری-ونت** به معنی **درخشان** آمده است.

ریشه جالبی هم در زبان هیتی به صورت **"آساندول-پول-این"** برای نام **استانبول** پیدا میشود که به معنی محل مربوط به ملوانان است. نظر به **جایگاه گذرگاهی** (بغاز بسفر= گذرگاه گاو) این شهر بزرگ تصحیف نام **استانبول** از این نام دیرین هیتی مسلم می نماید. بر این پایه ریشه گم شده نام **بیزانس** را هم در کلمه هیتی **"پِسیا"** (علی القاعده در زبانهای خاورمیانه ای همان بیزیا) پیدا نمود که به معانی "دور کردن و گذر دادن و با نیرو به پیش راندن" است.

معنی نام آسیا در زبانهای هندواروپایی کهن سمت غرب آسیای صغیر

در غرب فلات **آناتولی** سرزمینی به نامهای **آسیای صغیر** و **لیدیه** خوانده میشده است. اگر ریشه این اسامی در رابطه با هم بدست آید معمای **نام قاره آسیا** نیز حل میشود: در باره **لیدیه** نام اروپایی **هیده** زبانهای اروپایی (پنهان و پوشیده و پشتی) در ایلیاد به کار رفته است. خود نام **لیدیه** در فرهنگنامه تورات به صورت **لوط** و در زبان یونانی به صورت **لیتیه** به همین معانی پنهان و پوشیده و پشتی می باشند. در زبانهای سامی نامی که به صورت **سپاردا** یا **سفاردا** به شهر سارد پایتخت لیدیه اطلاق شده معنی **جایگاه پشتی** را میدهد (به عربی صفحه- اردی). در زبان هیتی لفظ **ویلوسا** به لیدیه اطلاق شده است که آن را می توان مرکب از **"وه"** (برگشته) و **لوکا** (=لوسا یعنی سمت نور) معنی نمود. یعنی سرزمینی که **پشت به نور** است. در خود کلمه هیتی خود لفظ **اسکیسا** (با توجه به قابل تبدیل بودن حرف "ک" به "س") به معنی پشتی ریشهٔ اصلی خود لفظ آسیا را نیز در بر دارد. این معنی همانطور که از کلمه **اپاک-تر** (اپاختر) فارسی بر می آید هم به معنی شمال و هم به معنی غرب بوده است. لابد یونانیان با توجه به موقعیت جغرافیایی سرزمین شان آن را بیشتر به معنی **سرزمین شمالی و پشتی** میگرفته اند. ولی چون در شرق لیدیه نامهای مختلف سرزمین **اورارتو** یعنی **بیانیلی، آناتولی** و خود **اورارتو** به معنی **سرزمین سمت بر آمدن نور و ماه و خورشید** (به ریشه **ائوس** –**ایه** در زبانهای اروپایی از جمله زبان اوستایی) را میداده است. لذا **معنی سرزمین پشتی و شمالی** یونانیان با معنی **سرزمین شرقی** هیتیان جایگزین گردید. چه **هیتیان** مالکان فرهنگی کهن آسیای صغیر خود بر همان پایهٔ موقعیت جغرافیایی امپراطوری خویش سرزمینهای واقع در **سمت کشور اورارتو** ما بعد انقراض امپراطوری خود را **ایسوه** (یعنی سرزمین شرقی) می نامیده اند که خود معنی اصلی لفظ **آسیای** مورد نظر **هیتیان** یعنی **سرزمین شرقی** را اراده می نموده است.

اصل هیتی الهه ها تتیس و آرتمیس

خاستگاه بسیاری از افراد اساطیری معروف یونانی در **ایلیاد** مأخوذ از آیینهای اساطیری **هیتیان** (بنا به نوشته کاتبی هیتی مردم کشور دارنده **هزار خدا- الهه**) است. چنانکه نامهای الهه های معروف یونانی یعنی **آرتمیس** و **تتیس** در زبان هیتی ریشه و مفهومی منطقی و روشنی به ترتیب در معانی **گردنده مهاجم** (شکارچی) و **الهه جاری** (الهه آبهای جاری) می یابند. مسلم به نظر میرسد، الهه هیتی معروف دیرین **شهر افسوس** همین تتیس (الهه رودخانه) بوده است؛ چه نام رودخانه این شهر یعنی **میسوگس** به زبان یونانی به معنی **دارندهٔ فرزندان فراوان** بوده است. و این صفت ویژهٔ **الهه تتیس** با فرزندان معروف فراوان آن از جمله **آشیل** است. بنابراین معلوم میشود الهه شهر افسوس در اصل نه همان الهه شکار بلکه **الهه رودخانه** بوده است که نامی به ظاهر مشابهه وی به صورت **"آرس-ماس"** (همواره جاری) داشته

است. درمجموع معلوم میشود **آرس-ماس** و **تتیس** نامهای الههٔ معروف **شهر افسوس** بوده است. **معبد الهه آرتمیس** این شهر که در حدود عهد میلاد مسیح ساخته شده است از عجایب هفتگانه تاریخ به شمار رفته است. اصل نام الهه ها **گورگون** (ترسناک) و **مدوسا** (به ریشه زبانهای هندواروپایی یعنی **شریر** و **جسد خوار**) در فرهنگ اساطیری کهن یونان را در زبان **هیتی** به صورت **"کارک-ون"** (دشمن؛ کشنده؛ ریشه کلمه وهرک و **گرگ** زبان فارسی) و **"مات هیوسو-کا - "** (خورنده آدمهای ضعیف و مریض، ریشه کلمهٔ **ماتوشکای** زبان روسی یعنی زن تبهکار) بازسازی کرد.

بررسی توأم نامهای مناطقی در آسیای صغیر بر اساس زبانهای هیتی

اسامی مناطق کهن غرب آسیای صغیر: **پامفیلیا** در زبان هیتی به صورت **پانف-ایلا** به معنی **محل قایقرانها** است. نام **پافلاگونیا** (سرزمین درختان پسته) در معنی نام شهر **آمستریس** آن منطقه (آماسرای حالیه) در زبان هیتی به صورت **آمست- ارى** دیده میشود. نام ملکهٔ **آمستریس** به معنی لفظی ملکهٔ دارای نیروی و متنفذ، همسر **خشایارشا** ربطی به نام این شهر و دیار ندارد و دختر **اوتانه** از سران حکومتی پارس و حکمران ایالت پارس بود. نام ایالت **کاریه** (به زبان هیتی یعنی سرزمین علفزار، به زبان یونانی یعنی استپ) است همین معنی نام دولت **فریقیه** (سرزمین استپی) بزرگ آنجا نیز بوده است. نام آن در زبان هیتی یعنی **هاپالا** هم به همین معنی است. نام یونانی **بیتینیه** معادل نام هیتی **کارکیسای** به معنی **سرزمین دماغه** است. همان دماغه استانبول. **پیسیدین** در زبان هیتی از ریشهٔ **پیتنو** به معنی سرزمین **پشتی** یعنی نام **آسیای** صغیر در زبان یونانی است. نام منطقه کنونی **کوتاهایا** در زبان هیتی به صورت **کووالیا** (سرزمین الههٔ گردنده) آمده است. نام این الهه در زبان یونانی به صور **کوتیس** (گردنده) و **سلوتاریس** (شجاع و نترس) آمده است که نشانگر همان الههٔ معروف فریقی یعنی **کیبله** (بُرنده و پر گیس). مسلم به نظر میرسد نام **کتایون** اسطورهٔ گشتاسپ که به عنوان دختر قیصر روم معرفی گردیده است از صورت یونانی نام **کوتیس** یعنی **کوتائیون** عاید گردیده است که شاهزاده گشتاسپ برادر **زریر** (زریادر)، بعد از قهرمانیهایش در روم با وی به ایران بر میگردد (منظور مگابرن ویشتاسپ برادر زریادر زرتشت است). نام **لیدیا** (سرزمین پرستندگان ایزد بی قید و بند و شهوانی لود؛ لوط) مطابق نام سرزمین هیتی **میرا** (مردم پر شر و شور). **میسیه** (سرزمین چراگاهی) همان **ویولسا** (پُر مرغزار، پُر چمنزار) در منابع هیتی است.

اسامی اماکن و اقوام کهن شرق آسیای صغیر بر اساس ریشهٔ هیتی آنها از این قرار است. **ماریان دین** (مردم سرزمین جنگلی)، **خالیبی** (مردم پرستنده ایزد رعد) که به نظر میرسد همان تورک انگق گرگ سیمای خبر موسی خورنی باشد. مطابق تورات در همین منطقه خالیبی ها و سمت کپادوکیه دو قوم به اسامی **ریفات** (رباینده ها، هارپاها، گریفونها) و **کیمریان** (خورندگان شیر اسب) می زیسته اند که در روایات یونانی گاهی به عنوان **آمازونها** (تمام سلاحها) یاد شده است که همان **سئوروماتها** (زره پوشندگان) یاد شده است. سلاح این مردم سرنیزه بوده و ساقه های این مردم از پارچه های سرخ پوشیده است. ایشان جایی دارند به نام **اره** (محل پیشگویی در زبان هیتی) که اقامتگاه غیبگوی **آرس** (به معنی هیتی خدای جاری سازنده رعد وبرق) است. **ساسپریان** (کاس-پیریان، مردم کناری= ایبری)، **فازیان** (پرستندگان ایزد تُندر)، **مُس- خی** (به زبان مادی جایگاه خورشیدپرستی). **مُس -اینک** (به زبان مادی ماه گردنده) استرابون از **ماه پرستی** در مرزهای ارمنستان و ایبری سخن رانده است. به قول هرودوت **مئونیان** (مردم پرستنده ایزد سّری) یعنی همان **لودیائیها** (قوم لوط= سّری) هستند. **ماتنیان** (مردم منطقه دانا) باید همان مغهای سمت قراباغ و دشت مغان بوده باشند که خانواده **سپیتمه** (پدر سپیتاک زرتشت) بر ایشان فرمانروایی نموده است. نامهای **لاسونیان، لیکیان، تیبارن** (همان بین النهرین تاروان منابع کهن ارامنه، تارون حالیه)، **کابالیان** و **ماکرونها** را به ترتیب می توان مربوط **درخشندگی** (سرزمین نور، ایسوهٔ هیتیان)؛ **نور و درخشندگی** (هاسوهٔ هیتیان)، سرزمین **آرام** و **ساکت** یا به زبان کُردی یعنی سرزمین **بُزان کوهی** و دارای **مراتع سبز** (**اوروا**-ی اوستا، اورفای حالیه) است که در فاصله نسبتاً دوردستی از آنها در سمت جنوب غربی واقع شده است. در سمت جنوب غربی ترکیه حالیه در عهد باستان کشورهای **سوبی** (به زبان هوریانی یعنی مردم عصبانی و بدخلق= مردان) و **هوریانی** (سرزمین مردم ماه پرست) قرار گرفته بودند.



آهی یوا سرزمین خاستگاهی آخائیان

مطابق مندرجات کتاب تاریخ تمدن ویل دورانت: "در یک نوشته‌ی مصری که به حدود ۱۲۲۱ قم تعلق دارد، از قومی به نام «**آکایواشا** » (آخایی) یاد شده است که به سایر «**اقوام دریا**» پیوست. در کتیبه‌های ختی آمده است که **آتاریسیاس** (دارای ذات و تقدیر بی باک) در قرن سیزدهم قم -بر سرزمینی با نام هیتی- **آهی یاوا** سلطنت می‌کرد. می‌توان گفت که این **آتاریسیاس** همان **آترئوس**، شاه قوم **آخایایی**، است. در داستانهای یونانی، زئوس پدر تانتالوس، شاه فروگیا، است، تانتالوس پدر **پلوپس** (ایزد باران و باد) پدر **آترئوس** (نترس)؛ و **آترئوس** پدر **آگاممنون** (رهبر ثابت قدم اتحادیه) است." (همراه با اضافاتی بر گرفته از دایره المعرف طهور، مقالهٔ فرهنگ و تمدن یونانیان عصر پهلوانی، تمدن آخایایی، ۱).

مطابق بررسیهای تاریخی و باستانشناسی سرزمین **آهی یوا** همان ناحیه **تراکیه** بوده است. لغت نامه هیتی کمک بزرگی به شناسایی اصل ماجرای داستان تروا و حماسهٔ **ایلیاد** می نماید. در این فرهنگنامه مختصر هیتی که در انترنت قابل دسترسی است. نام **آهی یوا** در این زبان به یاری ریشه های سانسکریتی اوستایی به معنی **سرزمین بادگیر** مفهوم میگردد و این معنی نام یونانی **ایلیاد** هم هست. از سوی دیگر نام **ترویا** و **تراکیا** در زبان هیتی به معنی **سرزمین تهیه چوب و نجاری** است و از نام یونانی **آخائیان** نیز چنین مفهومی مستفاد میگردد. بنابراین **اسب تروا** سمبل آخائیان بوده است که مصریان ایشان اقوام دریایی (در واقع اقوام دریایی اصلی) خوانده اند. چون مصریان به سهو فراریان آسیای صغیر غربی را نیز که به فلسطین و یهودیه و مرزهای مصر رسیده بودند، به نام اقوام دریایی خوانده اند. شاید بر این پایه به موضوع شبه جزیره بودن آسیای صغیر واقف بوده اند. به نظر میرسد در پیدایی سمبل اسب چوبی **تروا** نام آسیای صغیر اصلی واقع در غرب آسیای صغیر دخیل بوده است.

دریای تی تی نام سومری و بومی دریای مازندران (دریای مصب رودخانه های آشوریان)

در متون بازمانده از دوره پادشاهان آشوری همچون سارگون دوم و آدادنیراری سوم آشوریان دریای مازندران را دریای تی تی می نامیده اند. سارگون دوم در حدود سال ۷۱۰ پیش از میلاد گزارش می دهد: "... اِآوپری شاه دیلمون (بحرین) پیشکشهایی فرستاد. همچنین هفت پادشاه پاتنانه (شهر دارای ۹۹ نگهبان، هکاتم پیلس یعنی شهر صد پلیس دروازه، دامغان) که اقامتگاه دور دست آنان هفت روز تا دریای تی تی فاصله دارد."

تی تی در لغت سومری به معنی محل عمر جاودانه است. دریای مازندران نزد مردم بین النهرین مسکن اوتناپیشتیم (مرد دارای حیات جاودانه) محسوب میشد. مطابق اساطیر بابلی گیلگامش برای رفتن نزد اوتناپیشتیم و کسب گیاه جوانی و جاودانگی از کوه مشو (میشو=مرگ در نزدیک مرند) عبور کرده بود. تی تی در گیلان به معنی شکوفه است. لذا اگر منظور از این شکوفه را شکوفه نیلوفر آبی (=حاوی نیروی فر ایزدی) منظور بداریم که به خصوص مرداب انزلی آکنده از آن است؛ در این صورت دریای تی تی در اصل نام محلی گیلانی و مازندرانی دریای مازندران بوده

است. بنابراین باور به وجود گیاه جاودانگی و جوانی در دریای تی تی نزد سومریان، از معنی سومری نام محلی نیلوفر آبی سواحل دریای مازندران اخذ شده بوده است.

معنی نامهای سنندج و یاسوج

در کنیبه های آشوری نام سنندج به صورت سیگریس (سی-گئیری-اوس) یعنی گسترده در بالای کوه یا شهر واقع در فلات ذکر شده است. این نام بعداً در خبر ابن خردادبه، قدامه و یاقوت به صورت سی سر (گسترده در سر و بالای[کوه]) یاد گردیده و سرانجام از جزء اول نام کهن آن یعنی "سی" (گسترده) با افزودن پسوند نسبت اینه یا انه نام سینه یا سنه ساخته شده است. در نام سنندج (سنن دژ) علامت نسبت "ان" باز به نام اصلی وی یعنی سنه اضافه شده است. در سمت جنوب غربی سیگریس از محلی به نام سی پیر من (دارای پیرامون گسترده) اسم برده شده است که با قصبه سپریز پاوه همخوانی دارد. کتیبه آشورناسیراپال میگوید که ساکنین آنجا که مانند زنان تته پته می کنند (به زبانی نامفهوم و بیگانه سخن میگویند) هدایایی ارسال نمودند. نام یاسوج را می توان در اصل ترکیبی از جیا (طبق قاعده تبدیل "ی" پارسی به "ج" پهلوی همان بیا یعنی جا) و سوک (سوچ) به شمار آورد یعنی محل گرم و روشن یا همان جای آفتابگیر و رو به جنوب.

آیا اهورامزداپرستی با داریوش از مصر به ایران نیامده است؟

در اینکه داریوش هخامنشی جوان به عنوان سردار سپاه و نیزه دار کمبوجیه سوم در مصر حضوری فعال داشته و بیشتر در سر کسب مقام حکومتی هخامنشیان را در سر می پرورانده است، خبر داریم. از آنجاییکه پیش از **داریوش** از **اهورامزدا** (سرور بزرگ یا دانا) نام نشان درستی در ایران و بین النهرین دست نداریم، این سؤال را پیش می آورد که آیا باور **اهورامزدا** را **داریوش** با خود از مصر به ایران نیاورده است. در این صورت **اهورامزدا** همان **هوروس** (=**هورو** یعنی شاهین؛ عقاب) و اهریمن همان خصم جاودانی آزار دهنده چشمان او، **خورشید** (چشم راست) و **ماه** (چشم چپ) بوده است. اینکه **اهورامزد**ای ایرانی گاهی با سری انسانی و تنی عقاب وار (**سیمرغ**) و گاهی با سر و یا بال عقاب و تنی انسانی تصویر میگردد دال بر همین معنی است. می دانیم که اوزبیوس به نقل از فیلوس بیبلیوس از زبان زرتشت گفته است:«خداوند را سری است مانند سر شاهین، اوست نخستین و فناناپذیر و جاودانی». پیش از عهد داریوش نامی که به شباهت صوتی و ظاهری شبیه نام اهورامزدا است و در کتابخانه آشوربانیپال دیده شده است همانا **آشورامزش** است. همچنانکه هومل دریافته است آن صرفاً به معنی **آشّور بزرگ** خدای ملی **آشّور** (خندان= ضحاک شاهنامه، اسحاق تورات) است. هیچ منبعی ایرانی نام اهورامزدا را پیش از عهد داریوش بیان نکرده است. براین پایه نام **اهورامزدا** در اساس نه به معنی **سرور دانا** بلکه به معنی **خالق- شاهین بزرگ** (سیمرغ) است. چه بنا به لغت نامه ویکیپدیا "بنابراین در ایزدستان مصری میتوان حدود بیست **هوروس** (هورو، اهورا) را بازیافت که در میان آنان تشخیص **هوروس بزرگ** یا **هاروئیس** اهمیت بسیار دارد". **هوروس** مصری متصف به **ایزد دانایی** نیست تا به توان صفت **مزدا** (مز- دا= **آفریدگار بزرگ**) را به معنی **دانا** به وی تفویض نمود. در این صورت داریوش جوان سرمست کسب قدرت رابطه و پیوند استواری فرهنگی و سیاسی همراه با طرحهایی با حکمای دینی – سیاسی مصر بر قرار نموده بوده است. به نظر میرسد کاهنی مصری نام **داریوش** (عقاب نیک) را با **نِفِر-هوروس** (شاهین نیک) سنجیده و مقام وی را در این جایگاه خدایی قرار داده و او را شدیداً بدین عقیده تحریض کرده بوده است. گر چه در بازگشت متکبرانه او به مصر و فشار بار اقتصادی او بر مصریان از وی رنجیده و او را تحریک به حمله سکائیان علفزارهای جنوب اوکراین و روسیه نمودند تا از مصر دور شود. نگارنده قبلاً رد پای اهورامزدا و اهریمن را در دو ناستیای همزاد اسب سیمای"خیر و شر"، "روز و شب" آریائیان کهن هندوایرانی؛ در رابطه با ایزد دانای آسمان شب وارونا- که ارتباط چندانی باهم ندارند- جستجو نموده بودم که با به میان آمدن مطالب اخیر باید آن را به امان خدایان رها نمود. دو مطلب متوالی زیر که در دایرة المعارف طهور در مقولهٔ دین و باورهای ابتدایی مصریان باستان (۲) ثبت شده است گواهی بر این ادعاست.

اعتقاد به دو نوع خدا در مصر باستان

محققان مدعی اند که مصریان قدیم به دو نوع خدا معتقد بودند: خدای مهربان و خوب، خدای زشت و نادرست؛ خدایان زشت و پلید را به صورت حیوانات درنده تصور می کردند و خدایان خوب را به صورت انسان تلقی می نمودند. آنان خدایان خوب را با تلفیقی از انسان و حیوان اهلی مجسم می ساختند. پرستش خورشید؛ در دوره کشاورزی مصریان

خورشید را یکی از خدایان می دانستند و پرستش ان را واجب تلقی می کردند؛ زیرا خورشید (رع- آتون) منبع گرما، برای رشد گیاهان نقش حیاتی داشت. خورشید، خدای آفتاب نام داشت. در تلقی مصریان، خورشید با قایقی از طلا هر روز از آسمان عبور می کند و شبها در بیابان بسر می برد. خدای طبیعیت؛ بحرانهای جوی حاصله از طغیان رود نیل و گرما و سرمای صحرا که بادهای موسمی ۵۰ روزه را به دنبال داشت و سرانجام فرا رسیدن بهاران و وزیدن نسیم بهاری نیل و سرسبزی و خرمی صحرا، در تلقی مصریان به مرگ و حیات خدای طبیعت تعبیر می شد بر این مبنا که: ست خدای بدکار و باد سوزان به اتفاق پنجاه نفر از نوکرانش مسئول آن بدکاری ها بود و خدای **آتور** (خدای جهان زیرین و مردگان) که به رویش کشتزارها یاری می داد، به دست نوکران ست کشته می شد و سپس در فصل نوین بهار زنده می شود و به فعالیت می پرداخت.

پرستش خورشید در مصر باستان

پرستش آفتاب در مناطق مختلف جهان سابقه ای دیرینه دارد و در مواردی از قرآن مجید (از جمله در سوره نمل، آیه ۲٤) به آن اشاره شده است. به راستی در میان تمام خدایانی که در کنار آفریدگار پرستیده می شدند، هیچ یک از آنها برکات بی پایان خورشید را نداشت. در غالب بلاد خدای معتبر همان خورشید بود که هر جا به اسمی در می آمد. مظاهر و اسامی متعدد این معبود خدایان معظم ملی مصر را ترتیب داد. در این میان بعضی در شهرت بر دیگران سر بودند، در مرتبه اول اوزیریس قرار داشت کمه با همسرش ایزیس و پسرش هوروس شریک بود. **هوروس** رب النوع **خورشید طالع**، که بایست مدام با ست که **عفریت ظلمت** می باشد، بجنگد. اوزیریس رب النوع خورشید غارب و زنش تیفون یا ستن(تا- بیتیت؟) بود. ازیس رب النوع آسمان و رع نماینده ماه مظهر جلال و کمال خورشید، خداوند کار آسمان بود. در مصر قدیم برای ساعات مختلف روز، خدایانی که نماینده ماه وخورشید بودند، قرار داده شد: مثلا خدای بامداد خپرع، خدای نیمروز رع و خدای شامگاهان اتوم بود. هم چنین سوسکی که سرگین گردان نامیده می شود، نماینده خورشید در روی زمین به شمار می رفت. مصریان قدیم آن حشره را بسیار مقدس می دانستند و تصویر او را در طلسمات و بر سینه و پیشانی مجسمه پادشاهان ترسیم می کردند و از آن برکت و نیکبختی می خواستند.



Horus, (Louvre Museum), 'Shen rings' in his grasp.

دوستمان رضا مرادی غیاث آبادی نقش معادل ایرانی را در مطلب اخیر سایت خود "پژوهشهای ایرانی" نقش جدیدی از تصویر اهورا مزدای ایرانی پاسارگاد آورده است. بعلاوهً تصویرعقاب بالای درفش کاویانی هخامنشی، تصویر اهورامزدا بر دیوار کاخ خشایارشا در تخت جمشید و تصویر اهورامزدا-هوروس هخامنشی بر روی کاشی :



نگاره هخامنشی خدا اهورامزدا با چهار بال بر یک مُهر غلطان، پاسارگاد



تصویر باز سازی شده از پیکرهً اهورامزدا بر کاخ خشایارشا در تخت جمشید



کاشی لاجوردی با تصویر هوروس از دورهً هخامنشی

کی خشثرو (کیخسرو، هوخشثره) در مقام نینوس

کتسیاس مورخ و طبیب یونانی عهد اواسط حکومت پادشاهان هخامنشی و پزشک دربار ایشان از **کی خشثرو** (کی آخسارو خبر هرودوت) تحت نام اساطیری **نینوس** (حاکم فاتح نینوا) و سردار وی **کورش دوم** (سپهسالار توس) **فرمانروای پارس** را **آریئوس** (نجیب زاده) پادشاه عربستان (پادشاه ولایات عیلامی و سامی نشین سمت خوزستان) یاد کرده است. بر این اساس در نقشه حکومتی نینوس، منطقه حکومت نواده دختری وی **آموخا** ملکه بابل (در مقام سمیرامیس اساطیری) که باغهای معلق بابل –از عجایب هفتگانه- برای وی ایجاد شده بود؛ در آمیخته است. بعل (سرور) خدای میرای سر سبزی در مقام پدر نینوس، همان **فرائورت/فرورتیش** (سیاوش، فرود) پادشاه محبوب و مقتول مادی، **پدر کی خشثرو** است که به قول فردوسی از خونش " گیاه خون اسیاوشان" رسته است. **اوننس** (وهو-نین-اوس= حاکم نیک [بخت]) همان **بخت النصر** (نبوکدنصر= ایزد نبو حفظ میکند از بدبختی) همان داماد کی خشثرو- آستیاگ، فرمانروای معروف بابل است. اما موضوع **برزنس** پادشاه ارمنستان از گفتنی های پر راز و رمز تاریخ است. **برزنس** (برسم-س، پادشاه گیاه مقدس برسم هوم) همان **سپیتمه** (سپیتامیا به لغت هیتی یعنی پادشاه گیاه مشروب مقدس) از تبار مغان **سئورومتی** (سمیرامیسی) است که در همین عهد کی خشثرو ابتدا از سوی مادیای اسکیتی بر ولایات جنوب قفقاز فرمان می راند. مطابق اساطیر، **ملکه سمیرامیس** همسر شمشی عداد (پادشاه آشوری سالهای ۸۰۸ ـ۸۱۱ پیش از میلاد) تباری قفقازی و سئورمتی داشته است. نامش نیز بر این امر گواهی میدهد. **آموخا** دختر **آستیاگ** در مقام ملکه محبوب بابل به سبب تبار مادی خویش (خویشاوندی نزدیک قومی و زبانی با سئوروماتها) به سادگی در آنجا همان عنوان با شکوه و پر جلال **سمیرامیس** را کسب نموده است. اما **کی خشثرو** سیاستمدار بزرگ ماد وی را به همکاری بر ضد جهانگشای ویرانگر اسکیتی **مادیا** (افراسیاب= پر آسیب) متقاعد کرد. نتیجتاً مادیای اسکیتی در اراضی تحت تسلط سپیتمه، غافگیرانه در سمت دریاچه **اورمیه** و **شهر مراغه** مورد تهاجم سپاهیان ماد و پارس به رهبری **کی خشثرو، گستهم نوذری** (آریارمن، برادر کورش دوم) قرار گرفت و خود مادیای اسکیتی یا همان **فارنوس** (پادشاه صاحب فّر حکومتی) به دست **سپیتمه** (هوم، گودرزکشوادگان) اسیر و برای اعدام و مصلوب شدن به دست **کی خشثرو** سپرده شد کی خشثرو-ی که پدرش **فرورتیش** (فرود- سیاوش) نزدیک به سه دهه پیش از آن به دست همین **مادیای اسکیتی** (افراسیاب= پر آسیب) در سمت شهر **گنجهً** اران (کنگ دژ سیاوش) به قتل رسیده بود. این کلید فتحهای بزرگ **کی خشثرو** از جمله فتح **آشور** و **اورارتو** و کپادوکیه و ولایات دیگر در شرق و غرب بود. بعد از همین امر **سپیتمه جمشید** (= سپیتمه مغ) به مقام دامادی پادشاه بزرگ ماد و همسری **آمیتیدا** انتخاب شده و در مقام حاکم ولایات جنوب قفقاز و نواحی غربی تر ابقا شده و علاوه بر آن به مقام ولیعهدی **آستیاگ** پسر کی خشثرو بر گزیده میشود. نگارنده قبلاً برداشت ناقصی از شجره نامه پادشاهان تاریخ اساطیری ارمنستان تاریخ ارمنستان موسی خورنی که مربوط بدین قرن می باشند، به عمل آورده بود که در اینجا اصلاح میگردد: "**پاروئیر** یعنی "مرد بسیار نیرومند" پسر **سکایوردی**= فرزند سکایی= تورانی همان **پارتاتوا** (پُر توان) پشنگ (پثنگهه= پهناور) پسر **تور** است. **هراچیا** (دارای روشنایی خوب) همان **سپیتمه** ملقب به **هوم** دارنده چشمان طلایی و درخشان است. **پارناواز** (صاحب فر کیانی) همان **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) است. **پاجویج** (نگهبان اصلی کشور) معادل لقب اوستایی **کی خشثرو** یعنی متحد کننده کشور است. **کورناک** ("کور-ش از خاندان حکومتی جدید") همان **توس نوذری** شاهنامه و اوستا (**کورش دوم** قهرمان کورشنامه

گزنفون نیای کورش سوم ملقب به کبیر) است. **پاوس** (تاجدار) همان یا **آستیاگ** (ایشتی تیاگ= صاحب تاج) است. **هایکاک دوم** (فرمانروای جنگجو) همان **کورش سوم** پسر **کمبوجیه** دوم و برادر خوانده یا پدرخوانده **سپیتاک زرتشت** (زریر) و **مگابرن ویشتاسپ** است. این فرد دومی ابتدا در سمت آسیای صغیر (ماد سفلی) فرمان میرانده است. **پرواند قصیرالعمر** (نجیب دارای حکومت کوتاه) همان **سپیتمه** داماد و ولیعهد آستیاگ دارای حکومت سرتاسری کوتاه مدت است. در واقع این داستان تاریخی **زندگی گوتمه بودا** (سرود دان سکایی، گائوماته زرتشت فرمانروای سکائیان دربیکی) از دیدن واقعه مرگی در نزد خانواده خود در جوار دربار از زندگی بسیار دلسرد و باورش از خوشیها و سعادت بشری دگرگونه شد؛ بر اساس واقعه تاریخی کشته شدن پدر خود **سپیتمه ولیعهد آستیاگ** و پدر بزرگ مادریش **آستیاگ** در جریان تفویض قدرت از مادها به پارسیان هخامنشی پدید آمده است. کتسیاس میگوید که آستیاگ بعد از شکست از کورش در همدان پنهان شد ولی چون شنید نواده هایش **سپیتاک** و **مگابرن ویشتاسپ** برای پیدایی وی مورد شکنجه قرار گرفته اند؛ برای نجات نواده هایش خود را تسلیم نمود. گرچه **کورش** هخامنشی مادر او **آمی تیدا** دختر مسن آستیاگ را به دربار خود برد و **مگابرن** را از حکومت غرب آسیای صغیر و کردستان به حکومت گرگان بر گماشت و **سپیتاک زرتشت** (زریادر- زریر) را از حکومت ولایات جنوب قفقاز به حکومت **دربیکان بلخ** (سکائیان پارسی دری) بر گماشت و وی را به مقام دامادی خویش (همسری **آتوسا**) بر گزید؛ معهذا چنانکه از منابع بودایی بر می آید این واقعه اسفناک یعنی از هم پاشیدگی یکسره جاه و جلال و کانون گرم خانوادگی تأثیر روحی عمیقی بر وی گذاشت و تمام زندگی آتی وی را تحت تأثیر روحی و روانی متألم خود قرار داد. **تیگران** ارمنستان و اران و آذربایجان خبر این شجره نامه کتاب موسی خورنی همان **مگابرن ویشتاسپ** برادر **سپیتاک زرتشت** و پسر بزرگ سپیتمه جمشید می باشد. در غالب اوقات در شاهنامه از **بیژن** (ویون= بسیار درخشان) پسر گیو (گائ، مرد سرود روحانی، یعنی گائوماته زرتشت) همان واهاگن (خورشید چهر) پسر کوچک زریادر سپیتاک مراد می باشد. نام فرمانروای اسکیتی پیش از **پارتاتوا** و پدر او یعنی **ایشپاکای** (پادشاه سواران) در اینجا تحت عنوان **"پسر سکا"** (مترادف همان کوراوغلوی اساطیری آذری) ذکر میگردد. لذا این باید همان فرمانروای **سکایی** (تورانی) باشد که **سارگون دوم** (زئنینگو اوستا= عارتگر گله ها) پادشاه غارتگر آشوری را حدود سال ۷۰۵ پیش میلاد در کنار **دژ کولومیان** (تخت سلیمان) به قتل رسانده بود. کلمهٔ **توریه** (تور) در زبان هیتی به معنی "سوارکاران دارای زین و رکاب" است (که در آن عهد تازگی داشته و سلاح بسیار کارایی بوده است). بنابراین **فراسپ** (پراسب) که بانی **دژ کنگ دژ افراسیاب** (تخت سلیمان) به شمار رفته است باید همین **ایشپاکای** فرمانروای اسکیتی بوده باشد که در قیام مادها علیه آشور هم به کمک ایشان شتافت ولی به سبب کهولت سن در اثنای جنگ در گذشت. **پاروئیر** (پشنگ) پسر وی به مقام دامادی اسرحدون پادشاه آشور قناعت کرد و به متارکه روی آورد. نگارنده قبلاً در تحقیقات خود سهل انگاری نموده و زمان بین اسرحدون- سناخریب – سارگون را طویل تر از آن چه بود دیده و نتیجتاً **فراسپ** را از اسلاف **ایشپاکای** اسکیتی گمان نموده بودم نه خود وی. در پایان این انقلاب خونین ایرانیان و حامیان اسکیتی و کیمری ایشان، **خشثریتی** (کیکاوس پدر بزرگ کی خشثرو) به یاری **آترادات پیشوای آماردان** (گرشاسپ/رستم هفتخوان) مُهر پیروزی و استقلال ایران را در پای **حصار شهر آمل** رقم زد.

محض اطلاع از خبر اساطیری جالب کتسیاس مطالب وی در این باب را در اینجا می آوریم گرچه این نوشته نیاز به اصلاحات دارد و خود اسطوره ای بر پایه حدس و گمانه زنی های پیشین است.

نی‌نوس :از ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد



نقشهٔ سرزمین‌های زیر فرمان نی‌نوس برپایهٔ نوشته‌های یونانی

نی‌نوس یا **نینوس** (به یونانی: *Νινύας*) برپایهٔ نوشته‌های تاریخنگاران یونانی بنیادگذار شهر نینوا بوده‌است. شخصیت تاریخی نی‌نوس امروزه به درستی آشکار نیست و می‌نماید دربارهٔ او آمیزه‌ای از تاریخ و افسانه در نوشته‌های یونانی راه یافته‌باشد.

هنرهای بسیاری را چون پرورش سگ‌های شکاری بدو نسبت داده‌اند. گاه در اسطوره‌های یونانی وی را به گونهٔ یک قنطورس نمایانده‌اند.

نخستین بار از شاه نینوس و شهبانویش سمیرامیس در تاریخ ایران نوشتهٔ کتسیاس در حدود ۴۰۰ پیش از میلاد نام برده می‌شود. کتسیاس پزشک اردشیر دوم هخامنشی بوده و برپایهٔ نوشته‌های خودش به بایگانی شاهنشاهی ایران دسترسی داشته و از آن در نوشته‌هایش سود جسته‌است.

از نی‌نوس در تاریخ همچنان از سوی اروپاییان نام برده شد تا اینکه با رمزگشایی خط میخی دیدی نو از تاریخ آشور به‌دست آمد.

او خود را فرزند بعل خوانده‌است. او ۵۲ سال فرمانروایی نموده‌است. بر پایهٔ نوشتهٔ کتسیاس آغاز فروپاشی‌اش سال ۲۱۸۹ (پیش از میلاد) بوده‌است. نینوس در ۱۷ سال همهٔ آسیای باختری را به یاری آریئوس پادشاه عربستان می‌گشاید. او که می‌خواهد نخستین امپراتوری تاریخ را به راه اندازد برزنس پادشاه ارمنستان را شکست می‌دهد و از خونش می‌گذرد و فارنوس پادشاه ماد را به همین سان شکست می‌دهد ولی او را به دار می‌آویزد. برپایهٔ این داستان او همهٔ همسایه‌های آسیایی‌اش به جز هندوستان و بلخ را می‌گشاید. آنگاه او با سپاهی دو میلیونی به جنگ اُکسوارتس پادشاه بلخ می‌رود، هنگامی که شهر را در محاصره دارد سمیرامیس همسر یکی از افسرانس به نام اوننس را می‌بیند، وی را از همسرش جدا کرده و به همسری خود در می‌آورد. فرزند آنها نینیاس در آینده جانشین نی‌نوس می‌شود.

نی‌نوس کهنترین شناسه از شخصیت نمرود در تورات است زیرا در تورات (سفر پیدایش) بنیادگذار نینوا نمرود است. اگرچه در جای دیگر این کتاب آشور فرزند سام را پدیدآورندهٔ نینوا دانسته‌اند.

بررسی کوتاهی در باب نامهای اساطیری سنگهواک و ارنواک

اکنون که باز بر روی موضوع **شامیرام** و **سمیرامید** (سمیرامیس) باز میگردم. برای آنها در زبانهای سامی (عربی، آرامی و غیره) و ایرانی می توان معانی **مادر با بصیرت** و **مادر دانا** را در نظر گرفت. با منظور داشتن این معانی نامهای اوستایی **سنگهواک** (دانا) و **ارنواک** (نیرومند کردار) به ترتیب اشاره به همان دختران معروف **آستیاگ** (آخرین پادشاه ماد) یعنی **"آموخه"** (آموخته و دانا) و **"آم-ایتیدا"** (نیرومند کردار) میشود که نگارنده قبلاً برای آنها ترتیب بر عکس انتخاب نموده بود. می دانیم **آمیتیدا** همان مادر **سپیتاک زرتشت** است. این آمیتیدا با **سپیتمه** مغ پادشاه ولایات جنوب قفقاز ازدواج نموده بود و **مگابرن ویشتاسپ** و برادرش **سپیتاک زرتشت** (زریر، گائوماته بردیه) حاصل این ازدواج بود. بعد از قتل سپیتمه، **آمیتیدا** به دربار **کورش** برده شد و **سپیتاک زرتشت** به مقام دامادی کورش و ازدواج با آتوسا رسید و محل حکومتش از **ولایات جنوب قفقاز** به **بلخ** منتقل شد. خواهر **آمیتیدا** یعنی **آموخا** در بابل ملکه با قدرتی شد و دژ حصاری بزرگ بابل به روش مادی به نام **باغهای معلق بابل** به نام وی ساخته شد (در واقع از ترس پادشاه ماد و سرداران پارسی وی). نام این دو خواهر در تورات به صورت **عاده** (انجمنی، مغ) و **ظّله** (دلخوشی) بیان شده و دختران **لمک** (ثروتمند، نیزه ور= آستیاگ) یاد شده اند. **شامیرام** (مادر با بصیرت و دانا) در واقع لقب **آموخا** بوده است. مادر سپیتاک زرتشت نه به دانایی بلکه به شجاعت خود معروف بوده است که مطابق روایات مغان در کتب پهلوی وی **زرتشت کودک** را از کنام گرگان بیرون کشید و گفت بعد از این اگر **رغه** (مراغه) و **نوتر** (سرزمین نوذریان=پارس؛ یا نوهاتر بین النهرین) به هم بپیوندد کودک را به دست کسی نخواهم سپرد. در **کورشنامهٔ** گزنفون از وی تحت نام **پانته**

آی نقابدار به عنوان ملکه شوشی قره باغ (ورجمکرت) نام برده شده است که در روایات شاهنامه در اسطورهٔ **گرد آفرید** از آن نشان می یابیم.

ریشه ایرانی نامهای قهرمان و کُهرم

برای نام قهرمان صورت اصلی کارمان را پیشنهاد نموده اند. اگر ترکیب نیمه عربی و نیمه فارسی قهرمان را کنار بگذاریم می توانیم آن را مرکب از کار (سلحشور در پارسی باستان) و مان (مرد یا منش) بگیریم. ولی ظاهراً ساده تر آن است که جزء اول را قهر عربی به معنی مغلوب کننده و جزء دوم را من به معنی مرد یا منش بگیریم. چه در متون پهلوی و اوستایی بدین ترکیب بر نمی خوریم. اما نام تورانی شاهنامه ای **کُهرم** به معنی رمنده کوهی یعنی بزکوهی و قوچ وحشی که معادل و مترادف **سکایی** و **تورانی** است وجه اشتقاق دیگری را از کلمه **قهرمان** به دست می دهد. چه اگر این کلمه را ریشه نام **قهرمان** بگیریم در این صورت قهرمان به معنی **قوچ وحشی** خواهد بود. در حماسه کوراوغلو (بابک خرمدین) دلیران جنگی را قوچ خطاب کرده اند. قوچ وحشی معنی لفظی نام **کوروش** نیز هست. ظاهراً مغان از معنی تورانی نام **کوروش** ناخشنود بوده اند که به جای آن از **فریدونِ** (منسوب به دوست منش= هخامنشیِ) دارنده گرز گاوسر و **ثراتئونه** (سومین، منظور کورش سوم) استفاده نموده اند.

گلُن ها و ویدیمها اسلاف اصلی کازاکها بوده اند

در رابطه با سکاهایی که در اینجا در رابطه با کیخشترو از ایشان سخن به میان آمد، مطلبی را ضمیمه می نمائیم که در رابطه با رعایای گلنی و **ویدیمی** سکاهای پادشاهی است که بعداً هم مدتی رعایای **شاخهٔ آلانی** ایشان شده بودند. سکاهای پادشاهی اسلاف **اسلوونها** و رعایای گلنی و ویدیمی ترک و مغول تبار ایشان اسلاف **کازاکها** بوه اند:

گلُن ها و ویدیمها

آمیانوس مارسلینوس مورخ بیزانسی قرن چهارم میلادی در معرفی آلانهای شمال دریای سیاه و قبایل زیردست ایشان در مناطق شمال دریای سیاه، از **ویدیمها** ("ویدیم- [ما]-ت"، سیاه بافته ها) و **گلن ها** (مردم جنگلی) به عنوان مردمان جنگاور و خونریز منطقه چنین یاد می کند: "اینان عشایر خانه به دوشی که از پوست دشمنانشان- که آن را کنده اند- برای خود رخت و برای اسبانشان زین و برگ میسازند. و قومی سخت جنگاورند. **آگاتیرسها** (ملداوای ها) مجاور گیلونها هستند. آن بدن و گیسوان خود را به رنگ کبود می آرایند؛ کهتران، با لکه هایی کوچک؛ اما مهتران با لکه هایی پهن تر و فراوان تر."

گلن (مردم جنگلی، آغاج- ایچریها) و **ویدیم** (سیاه البسه ها) بی تردید اسلاف مردم جنگاور "**کازاک**" (به زبان ترکی یعنی جنگجویانی عصبانی) هستند که تا قرون اخیر تحت این نام میزیسته اند. به نظر میرسد نام منطقه **چرتوملیک** که اشیاء سکایی باستانی فراوانی از گورکانهای سکایی از آن کشف شده است؛ مربوط به همین **ویدیمها** (به لغت سکایی یعنی سیاه پوشان) بوده است. یک دلیل اضافی بر انطباق این منطقه با منطقه ایشان، همانا توجیه شدن منطقی خود نام **چرتوملیک** با شکل محرف آن از **چرنوملیک** (به زبان اسلاوی یعنی ناحیه سیاه کسوتان) می باشد.



کوزهٔ باستانی معروف مکشوفه از چرتوملیک

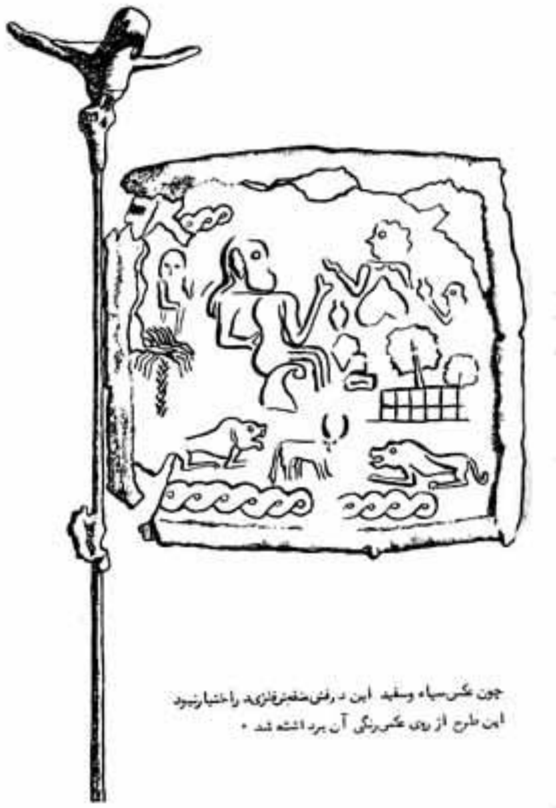
بابا (بی بی) الهه باستانی بومی دیرین ایران

الهه ای که در نقش شهداد در کنار **سه تن دخترانش** بر روی **صندلی** نشسته است همانا **بابا** و یا همان **بائو** سومری است که در روایات محلی به صورت **بی بی** و **بی بی شهربانو** بر روی اماکن زیارتگاهی کهن باقی مانده است . در اساطیر سومری **بابا** حامی باروری افراد و جانوران و خود "بانوی فراوانی" است. در جشن سال نو ، مردم شهر لاگاش سومر ازدواج مقدس بین او و **نین گیرسو**(ایزد شیر- اژدهاوش و درخشان کورهٔ آتشین) را جشن میگرفتند که این تقریباً با جشن اسفندگان مربوط الهه سپنت آرمئیتی در اسفندماه مقارن میگردد. نام **بابا** را می توان پاک و خموش و آرام معنی نمود. در این صورت به الهه مادر **سپنت آرمئیتی** اوستا میرسیم. این نام را به صورت **بائو** در زبان سومری به معنی بافنده تار و پود و دارای آوای وحش معنی کرده اند که بیراهه می نماید. ولی بابای مفروض نقش درفش فلزی شهداد **سه تا دختر** یا ندیمه همراه خود دارد. در روایات بابلی تعداد دختران وی به عدد هفت میرسد. **بابا** را نظیر همسرش **نین گیش زیدا** (**ماروتاش** کاسی، **هاروت- ماروت**) دو **شیر نر** همراهی میکنند و در کنار صندلی نشستنگاه وی دو **نخل** تصویر شده است. مردم **آراتتا** (ناحیه جیرفت) در سمت شهداد سوای اینان از پرستندگان **ایزد رعد** و زراعت **ایشکور** (**هودهای** کاسیان، **بهرام**؛ غالباً با سمبل **ورزاو** که در میان تصاویر درفش شهداد میان دو شیر محافظ الهه ایستاده) و ایزد بافندگی **انساگ** (ایزد خاص جزیره دیلمون= بحرین یا کیش) بوده است. چنانکه قید شد واژهٔ سومری **بائو** را هم به معنی بافنده با تار و پود (گلیم و قالی) گرفته اند. در این صورت وی نه با **الهه بابا** (سپنت آرمئیتی) بلکه با ایزد بافندگی **انساگ** همخوانی دارد.

در مقالهً معرفی کاشی لاجوردی با نقش عقاب دورهً هخامنشی این مطلب جالبی در باب درفش فلزی مکشوفه از شهداد ذکر شده است که برای آشنایی با معنی و محتوی تصاویر آن به عینه نقل میگردد:"در حفاری های سال ۱۳۵۰ خبیص (شهداد) که به ریاست آقای مهندس علی حاکمی انجام گرفت هیئت کاوش موفق به کشف یك درفش فلزی از هزاره سوم پیش از میلاد گردید. عکس رنگی این درفش در کتابی با نام «راهنمای نمایشگاه دشت لوت، خبیص (شهداد)» که به مناسبت جشن فرهنگ و هنر در اولین مجمع سالانه کاوشهای باستان شناسی در ایران منتشر شده دیده می شود و آقای مهندس حاکمی راجع به این درفش چنین توضیح داده است:«شیئی ارزنده دیگری که در کاوش سال ۱۳۵۰ بدست آمد، درفش فلزی منحصر به فردیست که از یك صفحه مربع فلزی به ابعاد ۲۳*۲۳ سانتیمتر و میله ای بطول ۱/۱۹ متر تشکیل می گردد بالای پایه یا میله درفش به مجسمه عقاب بال گسترده ای در حال فرود ختم می شود.

روی درفش مزبور مجلسی نموده شده که الهه ای را نشسته بر روی صندلی نشان می دهد در مقابل الهه مزبور تصویر سه زن به اندازه های مختلف نشسته بر زمین و در پشت الهه شکل زن ایستاده ای نقش شده است. در سمت راست صفحه در زیر نقوش سه زن باغ مستطیلی شکل شطرنجی جلب نظر میك ند که در آن دو درخت خرما روئیده است. در سمت چپ صفحه زیر پای زن ایستاده درخت خرمای دیگری خودنمائی می کند در زیر کلیه نقوش بالا یك ردیف نقش حیوان شامل دو شیر خوابیده و یك گاو با شاخهای بلند در خال حرکت کنده کاری شده است. نقش شیرها در طرفین گاو مقابل یکدیگر قرار دارند قسمت بالا و پائین نقوش صفحه مربع با دو ردیف نقش پیچ ارهم که نشانه جریان آب است محدود میشود در قسمت بالای صفحه در حد فاصل بین الهه و زنان نشسته سمبل خورشید به صورت نقش کلی چند پر کنده کاری شده است این صفحه با قاب فلزی نسبتاً ضخیمی محصور شده که بوسیله دو قلاب متحرك به میله وصل می گردید. بطورکلی مجلس مزبور افسانه مذهبی الهه ای را نشان می دهد که عده ای برای طلب نیاز به او توسل می جویند مناظر باغ و درخت خرما و جوی آب و تصاویر گاو و شیر نشانه ای از آئین و عقاید مذهبی آن زمانست که جایگاه معنوی الهه و طرز دستگیری او را مجسم می سازد. این درفش باحتمال قوی متعلق به معبد الهه ایست که هنوز بنام آن آشنائی نداریم. معمولاً آنرا هنگام مراسم مذهبی بکار می برند با اینکه به عنوان هدیه به معبد خدای مزبور تقدیم می داشتند با وجودیکه نظرات فوق تا حدی امکان استفاده آنرا روشن می سازد ولی بازهم به مطالعه بیشتری احتیاج دارد.

اهمیت این درفش بیشتر از لحاظ قدمت، شکل و ساخت آنست ضمناً از لحاظ باستانشناسی شیی منحصر بفردیست که اولین بار در یکی از مناطق قبل از تاریخی ایران کشف شده است.» طرح دو نمونه زنده دیگر از درفش های معروف ایران باستان در اینجا ارائه داده می شود، یکی از این طرح ها درفش کاویانی و دیگری درفش شاهنشاهی ایران را نشان می دهد. این طرح ها را قبلاً سرکار سرگرد مراد اورنگ در کتاب «فروهر یا شاهین» چاپ کرده است که ما از آنها برداشته ایم. (منبع : ichodoc.ir/ غلامرضا معصومی)"



چون عکس سیاه وسفید این درفش مشخص‌تر از این در اختیار نبود
این طرح از روی عکس رنگی آن برداشته شد .

نام و نشان تاریخی شهرکهای خلخال و گیوی و آبادی فیروز آباد

حمدالله مستوفی در نزهت القلوب در صفحه ۸۱ و ۸۲ در باب شهر خلخال می آورد: "**خلخال** شهر وسط بوده است و اکنون (در عهد مغول) دیه است. کمابیش صد موضع به چهار ناحیه و **خامده بیل** (خوانیده میل؛ اندبیل حالیه)، **سجسرود** (سنجسر-رود، سنجبد، گیوی)، **انجیلاباد** (زرنجلاباد، زرج آباد حالیه) از توابع اوست و **میسیجین** (هیشجین). در سابق شهر **فیروز آباد** نام که بر سر گریوهٔ بردلیز بوده و حاکم نشین آن دیار بوده است و حکامش را آغاجریان می گفته اند. بعد از خرابی فیروز آباد، خلخال حاکم نشین شد. اکنون آن نیز خراب است." مستوفی در ذکر مسافت طرق باز از این ناحیه یاد میکند (ص.۱۸۰): " به راه اردبیل به دیه توت سواری هفت فرسنگ. از او تا شهر کاغذکنان هفت فرسنگ. از او تا دیه سنجیده و خلخال شش فرسنگ. **گریوهٔ برولژ** (بردلیز، بروله) که بر آب سفید رود است و بر این راه است."

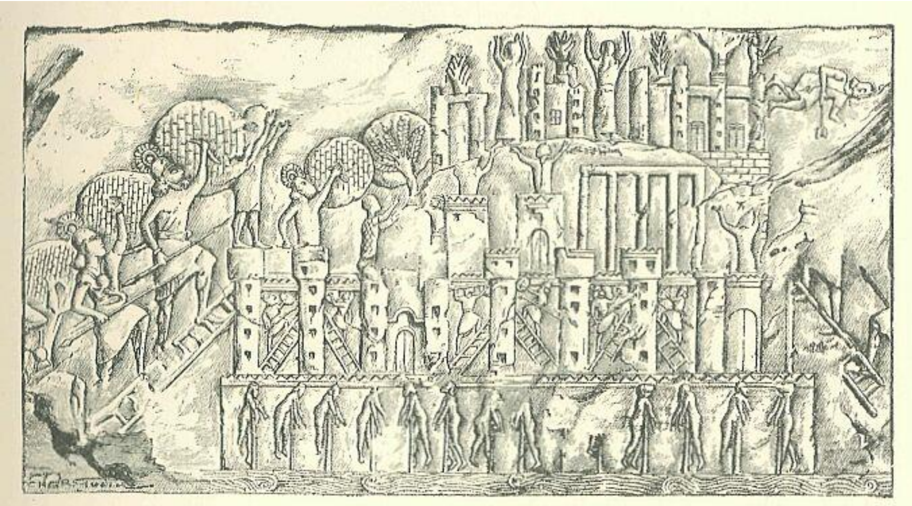
در این منطقه روستایی به نام **فیروز آباد** بر سر تقاطع دو راه و **دو رودخانهٔ آرپاچای** (علی القاعده همان هرو رود) و سنگورچای قرار دارد. نام شهرک در واقع **بی- روذ-آو** بوده است یعنی محل تقاطع دو رودخانه که به صورت **فیروز آباد** و **بی روذه** (علی القاعده بیروله، بروله) تلفظ شده است.

در مورد شهر گیوی (محل پر گیاه؛ کیوی) گفته شده است که "یکی از ویژگی های بارز **شهر کیوی که پلکانی بودن آن است**، و آن به این دلیل می باشد که این شهر در **یک دره با شیب زیاد** واقع شده است." (از وبلاگ معرفی شهرهای آذربایجان) بر این پایه نام شهر **کیوی** به معنی شهر واقع در خمیدگی و سراشیبی و گریوه (از ریشه اوستایی "کوئی-وی" (دارای خمیدگی) یا نتیجه تلخیص کلمه فارسی گریوه ایه (شهر واقع در دامنه) است. ولی نام کهن آن یعنی **گیتوهانی** کتیبه ارگیشتی در یازلیق آن را به معنی **محل پر گیاه** نشان میدهد. نام به نظر میرسد نامهای **سجسرود** یا **سنجسر- رود** و **سنجبد** (سنگ- پت= سنگ سرور) از آن جایی عاید شده که در کنار خود این شهر در بالای کوه، سنگ معبد دیرینی است که **سنج-رئو-پیر** یعنی سنگ پیر با شکوه و جلال گفته میشود و حال دیگر تفریحگاه مردم خصوصاً در ایام سیزده بدر می باشد. در باب نام سجسرود گفتنی است که لغت پارسی کهن و پهلوی ساگ= سج به معنی سنگ و صورتی از آن است.

در وبلاگ آنایوردوم خلخال مطلب جالبی در باره خلخال باستانی بین ارمنستان و اران ذکر شده است که کمک شایانی برای تعیین معنی لفظی خلخال می نماید: "برخی از نویسندگان نام خلخال را با نام شهر قدیم خلخال واقع در ناحیه اوتی در ماورای قفقاز که در منابع ارمنی میان قرن دوم و پنجم میلادی به عنوان اقامتگاه زمستانی شاهان ارمنستان و سپس آلبانی (آران) آمده است مرتبط می دانند، ناحیه اوتی بر ساحل راست رود کورا در حدود گنجه و شمکور کنونی واقع بوده است." از اینجا می توان نتیجه گرفت که نام شهرخلخال در اساس کهن ایرانی خود **خارخار** (خارهار) بوده است یعنی **دژ نگهبانی سترگ**. در فرهنگ برهان قاطع نام شهر خلخال با صفت زر (پیر؛ دیرین و باستانی) همراه است: "زیر کار آن حلقه بر کرد سر که خوانندش امروز خلخال زر (وبلاگ ماجلان)".

می دانیم در عهد باستان شهری دیگری به نام **خارخار** در محل شهر **دیوان دره** کنونی قرار داشته است و آشوریان از آن به عنوان پایگاهی برای غارت نواحی ماد تصرف و مستحکم نموده بوده اند. نام **دیوان دره** را اگر مرکب از **دیو-ان** (حالت جمع مظهر سترگی) **و دار-ه** (منسوب به دار=خانه) بگیریم به مترادف همان نام **خارخار** باستانی آنجا میرسیم. در تاریخ ماد تصویری از این دژ که در کتیبه های آشوری نقر شده، و در ویرانه های دور- شاروکون باستانی محفوظ مانده، در صفحه ۱۷۸به تصویر کشیده شده است. در وبلاگ همه امپراتوریها تصویر کاملتری از همان تصویر دژ با صحنه تصرف آن آورده شده است که آن هم در کنار رودخانه ای نشان داده شده است. این وبلاگ نویسان خاخار را با خلخال یکی دانسته اند در حالی که این خارخار مصور کتیبه آشوری همان دیوانه دره حالیه است، نه خلخال کنونی که همانند خلخال اران صرفاً همنام وی بوده است.

تصویر شهر باستانی خارخار (دیواندره کردستان) که نزد برخی از محققین به سهو با خلخال استان اردبیل مطابقت داده شده است.



THE TOWN OF KHARKHAR WITH ITS TRIPLE RAMPART.[1]

www.allempires.net/route-of-sharrukin_topic۲۱٦۲۰_post٤۰۲۷۷۱.html

به ضمیمه مطلب تحقیقی اجمالی در باب اماکنی در باره همسایه شرقی خلخال یعنی ناحیه طالش در اینجا قید میگردد:

نام و نشان نواحیی در طالش گیلان

در وبلاگ خاله سرا (تالش شناسی) به اسامیی بر خوردم که توضیحاتی به نظرم رسید و بیان آنها را لازم دیدم:
نام **طوالش** را می توان از کلمه **تالش** (طیلسان، تالشان) گرفت چه گفته میشود: "در نخستین لشکرکشی شیخ حیدر به داغستان، بخش مهمی از سپاه او را تالشان تشکیل می‌دادند. در منابع از آنان با عنوان «آبی جامه» یاد شده است (مینورسکی، ۲٤۳-۲٤٤).

در فرهنگنامه ها **دیلمان (=دارو-مان یعنی مکان جنگی= گیه لان)** از جمله نواحیی ذکر شده که به رویش درخت و گیاه معروف بوده است. **خاله سرا** علی القاعده به صورت پهلوی **خاره سرا** به معنی دارنده **سرای بزرگ** است (قاعده تبدیل "ر" به "ل"). **آلالان** محل رویش **آلاله** معنی میدهد. **دییه سرا** به صورت **دوَ سرا** به معنی **دارای دوسرای بزرگ** و به کُردی به معنی **محل انباشت و انبار علوفه زمستانی** است. **لتین** به معنی محل **دو تکه** است. نام **گیسوم** (منسوب به گیس) مأخوذ از نام **درخت کیش** (شمشاد هیرکانی) می نماید که در **جنگل گیسوم** فراوان است. **لومرج** (علی القاعده لاو-ور-گ) را می توان **روستای دارای خاک سفید** (برای سفیدکاری) معنی نمود. **نام پیرلاد** به معنی **خانه و ساختمان پیر و شیخ** است. **ویش خسه** به معنی **محل دارای بیشه** است (ویشه خوست) **کوست= خوست** به معنی **ناحیه** است.

معنی لفظی نامهای اهر، کلیبر، پیشکین و اشتبین

نظر به نام قدیمی دیگر **اهر** یعنی **میمند** (یعنی نوشیدنی خوب) می توان نام **اهر** را مرکب **او** (آب) و **هرو** (هئورو، کامل و سالم) گرفت. دژی هم که به نام **"نو دژ"** که حمدالله مستوفی در جوار آن، کنار **رود اهر** نام برده مطابق با روستای **شاهوردی** (شاه-ورده یعنی دژ شاهی) است. مسلم به نظر میرسد نام سرزمین **ارهو** کتیبه اوراتویی رازلیق

نیز متعلق به همین ناحیه **اهر** باشد. چه کلمه **"اره-او"** به معنی آب خالص و تمیز و می هوم است. این کتیبه متعلق به **آرگیشتی دوم** پادشاه اورارتویی ٦٨٥-٧١٣ قبل از میلاد بوده که مقارن با سالهای تبعید دایائوکو به هامات سوریه توسط سارگون دوم آشوری و آغاز فعالیت سیاسی **اوپیته** (اپیوه اوستا) پسر **دایائوکو** (کی قباد کیانی) می باشد. آرگیشتی دوم در مسیر کشورگشایی خود از ارهو به **رود مونا** (میانه) رسیده و از آنجا راهش را به سوی شهر **روتومنی** (خانه برکت، اردبیل، باذان فیروز = دژ دارای غذای سرشار ماهی) کج نموده است. حمدالله مستوفی هنگام صحبت از **آب اهر** (اهر رود) می گوید این رود بر اهر و قلعهٔ **نودژ** میگذرد و از دیه **بهلقان** (بیگلو حالیه) که دیه صاحب دیوان معروف است، گذشته به آب **اندراب** (اندرواب=هند-ور-آب؛ یعنی رود پر شاخه، رود کارا سو) جمع شده به آب ارس ریزد.

حال منطقه اهر و کل ارسباران به **باغهای انگورش** معروف نیست.دگرگونی تدریجی آب و هوای منطقه به سمت خشکی و تهاجمات غارتگرانه و کشتارگرانه عوامل مهمی در این امر نابودی باغها بوده اند. در سمت غرب این نواحی منطقه مرند در عهد باستان **سانگی بوتو** (محل بوته های انگور) نام داشته است. و در عهد اعراب هم هنوز کل منطقه به **باغهای انگورش** معروف بوده است چنانکه سیاح غرب به نام ابن حوقل در سال ٣٦٧ هجری از منطقه کلیبر دیدن کرده و می نویسد : **سیاه کویه** (قره داغ) کوهی بس بزرگ است و مردم آنجا به سیصد زبان تکلم دارند . در سراسر آن باغ ها و گلها و آبراهه ها و نیز فلاحان دیده می شوند ، سرزمین پر برکت و حاصلخیز است چنانکه **میوه های آن هدر رود و خوردن آن رایگان است** . در این ناحیه همیشه ابر است و آفتاب کمتر می تابد.

مقدسی سیاح دیگر چنین می نویسد :"چون این سرزمین (منطقه **کلیبر**) بزرگ و زیبا و پربرکت بود و **انگور** بود **دارای نرخهای ارزان** ، درختان در هم کشیده ، نهرهای روان ، کوههای پر عسل ، دشتهای آبادان ، دمن های پر از گوسفند می بود و من برایش نامی نیافته و آنرا رحاب نامیدم اصحاب راس در آنجا بود . اصحاب الرّس که در قرآن کریم از آن ٢ بار نام برده شده است."

لابد ظاهر نام **رود ارس** (در اصل ا-رخش=نادرخشان، گل آلود) مقدسی را متقاعد به ارتباط **اصحاب الرس** با این منطقه ارسباران نموده است. **اصحاب الرّس** یعنی صاحبان درخت ارس یا یا با توجه به معنی ایرانی و عربی آن "ولایت پارت=گذرگاه" یا "صاحبان احشام" نامی بر پارتیان اشکانی بوده است که بر قسمت بزرگی از جاده ابریشم و پارت و کلاً بر امپراطوری ایران پارتی تسلط داشته اند. نگارنده قبلاً اصحاب الرّس را با هپتالان مطابقت داده بود. اینکه در روایات اسلامی ایشان پرستندهٔ درختان **سرو و کاج و اُرس** معرفی شده اند؛ صرفاً اشاره به نام **ارشک** نیای خاندان اشکانی است. چون جالب است که غالب نویسندگان کهن یونانی و رومی نام **ارشکانیان** یا به تصحیف **اشکانیان** را **"ارزاک-س"** یعنی منسوبین به خانواده فردی با نام **درخت مخروطی سرو آزاد= ارز** یا در اساس دارندهٔ **کلاهخود مخروطی شکل سکایی** آورده اند که این خانواده سکایی الاصل ابتدا مورد استفاده قرار میدادند. می دانیم کلمه اوستایی **ارزه** به معنی جنگی نیز می باشد. می دانیم که در صفحات شمالی خراسان یعنی مرز ترکمنستان کلمه **اَرز** به صورت **ارجه** به درختان مخروطی شکل **اُرس-سرو** اطلاق میگردد. به نظر میرسد. اخبار احادیث مسلمین **سرو مخروطی شکل** را به سبب مترادف بودنش به جای **کلاه مخروطی سکایی** بنیانگذاران سلسله اشکانی آورده اند.

در این حوالی نام شهر و شهرکهای **مشکین (پیشکین، وَر-اوی، خیاو=خای-آو)** و **کلیبر** (کلنبر) و **اشتبین** (هشته-ثوین) به ترتیب به معنی "پیش چشمه و آب"؛ "کلان محصول" و "درمیان سه مانع طبیعی قرار گرفته" می باشند چه همانطوریکه گفته میشود این روستای واقع در دامنه و سرازیری کوه، از سه سوی به کوهها مجاور آن محدود است. به عبارت وبلاگ اشتبین: "بافت روستای **اشتبین** بواسطه احاطه باغات و سایر عوامل کالبدی نظیر ناهمواریها، بستر سنگی، شیب تند اراضی و شرایط اقلیمی خاص، کاملا فشرده و فقط در محدوده شمالی روستا امکان توسعه محدود وجود دارد." بر این اساس دو وجه اشتقاق عامیانه نیمه ترکی و نیمه تاتی برای آن پدید آورده اند که **اشتِ** (از ریشه هشته= نهاده شده) را با عدد **اوچ** ترکی معادل گرفته و بقیه را یعنی **تی بین** (بین کوه) از زبان تاتی فرض نموده اند. معنی درست می نماید، ولی وجه اشتقاق نادرست.

نام قصبه **آذغان** اهر به معنی **محل با طراوت و شادمان** و **غنی** است. نامهای دو روستای بالا و پایین آن یعنی **ابریگ** و **رواسگان** به ترتیب به معنی **بالایی** و **واقع در پایین رو** (سر پایینی) هستند. در منطقه شمال شرقی شهرستان اهر نام

شهرک **هوراند** (هارو-وند، دارنده حفاظ کوهستانی) و دژ- زندان قدیمی معروف **قهقهه** آن (در اصل کوهه کوهه، یعنی کنگره دار) جلب توجه می نماید. دژ و حفاظ نزدیکتر هوراند، **پشتو** (دژ واقع در پشت بام کوه) نام دارد. به واسطه بُعد ۱۲کیلومتری وجه تسمیه هوراند نباید در رابطه با همین جانپناه کوهستانی پشتو پدید آمده باشد.

ورزقان به وضوح ریشه اوستایی و پهلوی دارد و مرکب است از ورز (کشاورزی) و قان (کان). یعنی محل کشاورزی.احتمال ریشه مرکب از ورذ (حصار گرد) و کان برای آن کمتر محتمل است.دو قصبه به این نام در غرب و شمال غرب اهر وجود دارند. نام **خور وانک** این ناحیه که حمدالله مستوفی در نزهة القلوب از آن نام برده است، به معنی محل درختان پست قامت است. مستوفی در این ناحیه که موسوم به **دزمار** (دارای دژ فراوان) بوده است از قصبه کوردشت (کورو دشت= دشت بزان کوهی) نام برده است که مترادف نام قصبه کرنگان (کوی رنگان=منسوب به محل بزان کوهی) است. وی در آنجا همچنین از قولان (لانهٔ قو) و **هراز** (هریس= آب نیرومند، یکی از سه بخش اوشتبین= قصبه سه تابعه) و دوزال (به ترکی یعنی با دست چیده شده، دستجرد حالیه) اسم برده است.

دراینجا در آن سوی کوه سهند در سمت جنوب کوه سهند معنی لفظی نامهای شهر مراغه را هم در اینجا به ضمیمه به تلخیص مورد بررسی قرار میدهیم:

هر پنج نام کهن اصلی شهر مراغه به معنی محل باغ و علفزار هست:

فرائته یعنی محل سرمای زیاد یا افراشته سبزه زار (مارکوس آنتونیوس از آن نام برده است). **گَنْن** (گزن): علفزار. **افراهه رئوذ** و **افرازه رئوذ** هر دو به معنی دارای مزارع گسترده (نامهای نقل شده از احمد بلاذری). سر انجام خود نام **مراغه** که از ریشه مرغزار و چمنزار است. حتی نام **آریاوئجه** مراغه را می توان علفزار حیوان نجیب یعنی چراگاه اسبان معنی نمود. حمدالله مستوفی در بین مراغه و آذرشهر (دهخوارگان) از شهرکی به نام **بسوی** (پسوی، سمت پشتی) یاد می کند که آبش از کوهستان به دریاچه اورمیه می ریزد و دارای باغهای انگور است. این نام مطابق نام **عجب شیر** یا همان **اپخشیر** (جایگاه پشتی) اوستا است.

معنی نام شهرهای اهر و اردبیل:

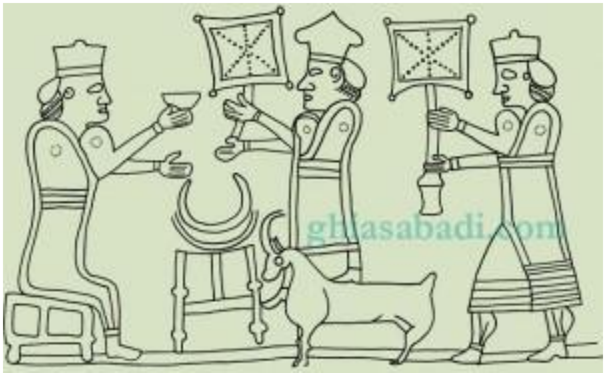
کلمه اوستایی **هورا** (از ریشه **هو** یعنی شیره شراب هوم) به معنی مستی آور، نوشیدنی مست کننده و آشامیدنی مستی آور است. از آن جاییکه مؤلف کتاب حدود العالم نام قدیمی دیگر شهر اهر را **میمند** (شهر دارای "می") آورده است لذا معلوم میشود نام **اهر** در اصل **آوهر** یعنی دارای مایع سکرآور (شراب هوم) بوده است. آرگیشتی دوم پادشاه اورارتویی بین سالهای ۷۱۳ تا ٦٨٥ پیش از میلاد پسر رؤسای اول در کتیبه خود در رازلیق سراب از اهر به عنوان **آرهو** (دارای "**می** هوم رسا") نام برده و میگوید: "به حول و قوه خالدی آرگیشتی روساهینی میگوید من به سرزمین "آرهو" (اهر) لشکرکشیدم...."

در روایات شاهنامه نام دژ بهمن (خانه خوب و مقدس) هم که به عنوان مقر دیوان با اردبیل (شهر پر نعمت) مطابقت داده شده است همانا در اساس منظور شهر نینوا (شهر پر نعمت) پایتخت دولت آشور بوده است که به دست کی خشثرو (کی خسرو، هوخشتره) سقوط کرد. از اینجا متوجه معنی لفظی اصلی شهر اردبیل یعنی شهر پر نعمت میشویم که به سهو ارت بیل یعنی شهر مقدس تصور شده است. معنی نامهای کوه بزرگ آن یعنی سبلان (سو-لان یعنی لانه سود) و هوکر (کوه نیکو دهش) نیز گواه همان مفهوم شهر پر نعمت و سود بودن نام اردبیل است.

نقدی و شرحی بر تصاویر خدا- الهه گان اورارتویی و سمبلهای ایشان

به نظر میرسد در شمار خدایان و الهه های اورارتویی نقش و مقام برخی از خدایان و الهه ها درست درک نشده است: از این میان **هالدی** به عنوان خدای بزرگ جنگ و خدای ملی اورارتو **ایزد ماه** بوده است. از اینجاست که نام شهر

مخصوص هالدی، **آردینی** (خورشید طلوع کننده) یعنی همان شهر منطقه **موسی سِر** (به میتانی یعنی محل سِیر ایزد خورشید). استرابون هم بر همین اساس پرستش ایزد ماه گفته است که در حوالی بین ارمنستان- گرجستان **ماه پرستی** رواج داشته است. در اساطیر ارمنی **خالدی** در مقام همسر **ساندرامت** تحت نام **مروت** (کشتارگر؛ جنگی) ظاهر میشود که به همراه **هروت** (کامل، در واقع عنوان دیگر مروت) ابرها را برای باریدن به کوه الهه ساندرامت یعنی آرارات رهنمون می گردند. در مقابل **سیلاردی (قدیسه نورانی،** به ترتیب بر عکس اجزاء این نام تقریباً همان **اردوی سور اناهیتا** یعنی قدیسهٔ آبهای سیلابی) که الههٔ ماه پنداشته شده مطابق **اینانا، ایشتار، اناهیتا و آرتمیس** بوده است. پادشاه اورارتویی **ساردوری** – که به نظر میرسد نامش را به شهرک **سردری** در سمت تبریز داده است- در سر آغاز کتیبه خود از **ایشتار** یاد میکند که مسلم می نماید معادل همین الهه **سیلاردی** اورارتویی می باشد. همسر هالدی یعنی **بگ مشتوم** (به زبان میتانی یعنی الهه بزرگ) مطابق با **سپندارمذ** (ساندرامت ارمنه) الهه زمین و حاصلخیزی و جهان زیرین است. به نظر میرسد **آروبانی** نام اورارتویی همین الههٔ حاصلخیزی و هنر بوده است. نام بومی **اورارتو** (سرزمین سمت برآمدن نور، شرقی) یعنی **بیانیلی** در زبان کُردی به معنی **سرزمین بامدادی** مترادف **اور- آرتو** (سرزمین سمت بر آمدن نور در زبانهای سامی) و **آناتولی** (سرزمین شرقی در زبان یونانی) است.



در این تصویر مفرغ باستانی اورارتویی مربوط به سده های هشتم تا هفتم پیش از میلاد تصویر نشسته ایزد ماه و جنگ را با بز جنگی (تور) و قرص ماه (سین) و جام شراب مقدسش در مقابل فرمانروایان هدیه نثارکننده مشاهده میکنیم که در دست هر کدامشان درفشی پادشاهی به نشانهٔ ایزد ماه و جنگ خالدی است.



این هم تصویر و **درفش ماه** الهه بالدار جوان **آروبانی الهه ماه** همزاد ایزد **خورشید** است، با بزکوهی خود (تور) که نقش و نگار درفش اندکی متفاوت با از آنِ ایزد ماه خالدی می نماید ولی در سمبل ماه و بزکوهی به هر حال با همسرش مشترک است.

بررسی نام های مختلف سرزمین اورارتو و ایزد خورشید آن

مسلم به نظر میرسد از نامهای **اورارتو** (سرزمین سمت برخاستن ماه و خورشید)، **اوراشتو** (سرزمین سوزان، خورشیدی) و **نائیری** (سرزمین نورانی) و **اورو-آتری** (به لغت میتانی یعنی سرزمین آتش گسترده و بزرگ) همان سرزمین پرستش ایزد خورشید **شیوینی** یا ایزد ماه **خالدی** مراد بوده است. همانطور که استرابون آورده است نواحی شمالی تر **اورارتو** پرستنده **ایزد ماه** (خالدی) بودند. نام دیگر ایزد خورشید **شیوینی** به صورت **آرتی-نی** به معنی الهه طلوع خورشید یا سِیر خورشید است به عبارت دیگر یعنی **الهه بامدادی** و **شرق**. نام ناحیه **موسی سیر** را در جنوب مرزهای **اورارتو** با توجه به نام **میثه** (میثره) ایزد هوری-**میتانی** این ناحیه برگرفته از نام **ایزد خورشید جوان** بر آینده و طلوع کننده از سمت بامداد یعنی **شیوینی** و **آرتینی و میثه (میثره)** مأخوذ دانست. نام میتانی **آرتینی** در رابطه با پارسیان هخامنشی نیز بسیار جالب است چه هرودوت میگوید: "**پارسیان هخامنشی** خود را **آرتیانی** (پاکدین و روشن دین) می نامند". این بدان معنی است که ایشان اساساً همانند میتانیان، **میثره پرست (ائیریامن پرست)** بوده اند. خود نام **شیوینی** هم در ترکیب اوستایی **شو-ویون-ی** به معنی بر آمدن و طلوع **خورشید دورخشنده** است. در وداها **ویوسوت** معادل همان **ویونگهه ونت** (خورشید دور درخشنده سمت بامدادی) اوستا پدر همزادان **یمه** (شیوینی، ایزد خورشید) و **یمی** (آروبانی؛ نجیب نورانی، الهه ماه) ایزد و الههٔ جهان **زیرین** و **سر سبزی** به شمار رفته است. بنابراین در نفوذ آیین مهر به امپراطوری روم، مردمان اورارتویی و ارامنه و کیمریان سمت کپادوکیه هم همانند کیمریان کردوخی (میتانیان، اسلاف کردان) در شمال بین النهرین سهیم بوده اند.

آرگیشتی دوم پادشاه اورارتویی حدود سالهای ٦٨٥ تا ٧١٣ قبل از میلاد در متن کتیبه زازلیق سراب میگوید که من به سرزمین **ارهو** (اهر، آب خالص) لشکر کشیدم. سرزمین **اوشو** (سرزمین نورانی، **مهر-بان** (مروبان=پرنور) و **بوقو** (منسوب به باغ، بستان آباد) را تسخیر کردم. تا کنار رود **مونا** (پرآب، [در محل قوس شمالی قزل اوزن]) رسیدم و از آنجا باز گشتم. [در سمت شمال] **گیردو** (بیروده؛ یعنی دو رود، فیروزآباد)، **گیتوهانی** (گیوی، پر گیاه و چمنزاری)، **توایشدو** (قصبه پُر ثروت) را تسخیر کردم و شهر **روتومنی** (خانهٔ ایزد خورشید برآینده از افق شرق) را گرفتم. **تویشدو** همان **خلخال** (**خار هار** یعنی دارای ثروت فراوان) است. نام **هرواباد** باید از حالت تصغیر "[خار]**هار**" و نام **طوالش** (**تاو- ارث**؛ یعنی پر ثروت) از حالت پهلوی همان نام قدیم خلخال یعنی **تویشدو** پدید آمده باشد. شهر آخری همان بزرگترین شهر باستانی این مناطق یعنی **اردبیل** (ارت-ور= دژ ایزد خورشید) است. بنابراین **جمشید** اساطیری همواره جوان این منطقه باید "**جام-شید**" (دارنده جام درخشان) بوده باشد. نام زوج کوههای **اوشیدم** (سمت خورشید صبحگاهان) و **اوشیدرنه** (سمت خورشید مغرب) به ترتیب مطابق با **سبلان** و **آرارات** (اور-ارتوا/ارثو، یعنی کوه ایزد نور، منظور ایزد ماه=خالدی یا ایزد خورشید، **حارث** عهد اعراب) است.



Shivini, a drawing based on an image on an object
(a belt) from the History Museum of Armenia

رستم دستان نواده کدام ضحاک به شمار رفته است؟

در گفتار تلویزیونی استاد بهرام مشیری در امروز سرزمین جاوید به بیتی از شاهنامه اشاره شد که در آن رستم خود را نواده ضحاک تازی می شمرد. در متن اسطوره **ازدواج زال زر و رودابه** هم **مهراب** شاه **کابل** و ملکه **سیندخت** والدین **رودابه** (همسر زال، مادر رستم) هر دو خود را از **تبار ضحاک** (آژی دهاک) می شمارند. برای جلوگیری از اطاله کلام باید نتایج تحقیقات را در این باب بگویم: رستم **هفتخوان مازندران** همان **آترادات پیشوای آماردان** است که آشوریان را که به محاصره **شهر آمل** (مقر آن عهد حکومت خشثریتی=کیکاوس) پرداخته بودند در آنجا تار و مار کرده و ایران مادی را تحت نظارت دولت واحد برای نخستین بار در تاریخ مستقل و متحد نموده است. بعدها روایات شفاهی دوره های تاریخی دور و نزدیک در هم آمیخته، از جمله حکومت **پرتو-سورها** (پهلوانان) در سمت سیستان و غرب پاکستان، خصوصاً در این باب موضوع دلاوری و هنرمندی **سهراب (سوخرا)** سردار قباد ساسانی در پیش **اخشنواز** پادشاه هپتالان در سمت سمنگان شخصیتهای مازندرانی و گیلانی (کادوسیانی، سگستانی)عهد مادها را به سمت سیستان انتساب نموده است. **سگستان** (سرزمین سگپرستان) در اینجا در واقع معنی لفظی نام **سرزمین کادوسیان** (کات-**رستم** (در هم اوزیان= سگپرستان) بوده است. **زال زر** (پیر زرین) همان **ثریته اوستا** (آخری، پایانی) پدر **گرشاسپ/** شکننده راهزنان) است. خود **گرشاسپ/رستم** هفتخوان مازندران همان **آترادات پیشوای آماردان** می باشد. **مهراب** (مهروَ= کشتارگر) اشاره به همان نام **تپوریان- آماردان** (آدمکشان) است. **رودابه** (رود- دو= دو رود) اشاره به شهر دو رودخانه ای **رشت** (شهر واقع در میان دو رودخانه) است. نام **سین دخت** اگر در این اسطوره اصالت و قدمتی داشته باشد مرکب از کلمه **سون- دخت** است (یعنی سگپرست تبار= کادوسی) است نه سیندخت به معنی ماهزاد. شهر **کا-بُل** (شهر دارای دروازه) در اینجا به جای همان **شهر آمل** است که لشکریان آشوری در پای حصار آن متوقف شده و از آماردان تحت رهبری **آترادات** شکست خورده و کشتار شده بودند. سرانجام نام **ضحاک تازی** (اژی دهاک) به الهام از لفظ تازی که عنوان همراه نام **ضحاک** (مردوک؛ آشور) پدید آمده است؛ یعنی از اشتقاق دگرگونه نام **کاتوزی** که به صورت **کا-تئوژی** به معنی **مار-اژدهاپرست** است. ناگفته نماند ایزد عجیب و غریبی در جام زرین مکشوفه از **تپه مارلیک** در بین مازندران و گیلان دیده میشود که با دو سر پلنگ، تنی انسانی؛ بالها و چنگالهای **عقاب** (سیمرغ) و **دم-پاهای اژدها** نقش بسته است. اگر این الههٔ عجیب و غریب را **اژی دهاک** (اژدهاوش) به شمار بیاوریم در این صورت این الهه و ایزد معادل آن همان خدای بومی بزرگ مازندران و غرب فلات ایران از جمله اصفهان و سرزمین **کاسیان** باستان (لرستان) بوده است. نام معروف ایرانی این ایزد **ماروتاش** است که به سادگی معنی دارای تن **ماروش** را میدهد.



جام زرین با نقش اژدهای دو سر از آثار کشف شده از گورستان های تپه مارلیک گیلان،
محل نگهداری: موزه لوور فرانسه،forum.parsipeople.net

ریشه توأم اکدی و سومری جشنهای اسفندگان و نوروز و سیزده بدر

در بابل **سه جشن متوالی** در **آغاز سال نو** بر اساس تعیین آغاز با روز **اعتدال بهاری سال** (برابری مدت شب و روز در بهار سال) به نام **آکیتو** (به سومری یعنی امتحان کشت **جُو** ، به اکدی یعنی **جشن**) می بوده است که به نظر میرسد اندکی در تعیین زمان آنها بی دقتی شده است. این بی دقتی در انطباق سه **جشن آکیتو** (سر سال نو) و **جشن زَگموک** (یعنی خط مرزی بین آینده و گذشته) و تعیین معنی لغوی اکدی و سومری مناسب برای آنها بوده است. در واقع **سه آکیتو** بوده است با سه نام متفاوت که دو تا به حساب آمده است که در اینجا به شناسایی آنها می پردازیم: معنی نام **زگموک** (خط مرزی بین آینده و گذشته) مشابهتی با نام جشن **یلدا** (در اصل **یارـدا** یعنی **تقسیم سال**) در **درازترین شب و کوتاهترین روز سال** دارد؛ آنجا که **انقلاب شتوی** (زمستانی) با **افزایش سرما** در آخر **آذرماه** (اول دی ماه) بعد از چهل روز به **جشن سده** (جشن شدت سرما؛ جشن چله بزرگ) میرسد. **جشن زگموگ** (آکیتوی میانی، به اکدی **رش-شاتیم؛ جشن سر سال اصلی**) همان **جشن نوروز** ایرانی است. این جشن در بابل به **مردوک** (**اژی دهاک ماردوش**) مخاصم **تیامات** (الهه سرسبزی آبهای زیر زمینی، جمی، سپندارمذ، ساندرامت ارامنه) در ایران به مخاصمین وی یعنی **همزادان یمه** (جمشید) و **یمی** (سپندارمذ) نسبت میداده اند. **جشن یمی** (سپندارمذگان) در روز **اسفندگان** ماه اسفند یعنی **حدود پنجم اسفندماه** برگزار میشده است. حدود **بیست و پنج روز** بعد از آن جشن **نوروز اعتدال بهاری** بوده است که بابلیان **زگموک** (به اکدی **رش- شاتیم=جشن و شادی اصلی**) می نامیده اند. **چهل روز از آغاز جشن اسفندگان** گذشته به پنجم ماه فروردین منتهی میشده است که جشن نوروز تا بدان روز و تا آخر خمسه مسترقهً آن ادامه داشته است. در واقع **دو جشن آکیتوی نوروزی بابلی** دیگر در دو سوی **پس و پیش نوروز** (زگموک، **آکیتو رش شاتیم**) قرار میگرفته است. **آکیتوی اولی** یعنی **آکیتی سونونوم** (به معنی آغاز **کشت نمونه دانه های جو** در ظرف) حدوداً مقارن با **جشن اسفندگان** می بوده است. **سونونوم** یعنی **جو** باید ریشه کلمه **سمنوی** ایرانی باشد که به ویژه **از خرد کردن سبزی سیزده بدر** تهیه میشد. معنی **آکیتوی سوم** یعنی **آکیتو شکینکو** نیز همین **خرد کردن سبزی جو** [برای درست کردن **سمنو**] است که به فاصله **دوازده روز** از عید **رش-شاتیم** (جشن و شادی اصلی، زگموک، نوروز اصلی) برگزار میشده است. ایرانیها- شاید به پیروی از سنن بابلی- روز سیزده بدر را در روز ما بعد آن برای رفع نحوست روز سیزدهم با **سیزده بدر** جشن میگیرند. آمدن این سنتها از **بابل** به ایران اصلاً استبعادی ندارد شهر **بابل** نزدیک **تیسفون** پایتخت فرهنگی امپراطوریهای ایران پیش از اسلام بوده است.

درختان اساطیری زقوم و درخت طوبی قرآن همان زیتون و انار هستند

دو درخت آیینی **همواره سر سبز زیتون** (روغنی) و **انار** (سر سبز و بهشتی) که در قرآن آمده است از سوی محققین و پیروان ملکوتی دینی اسلام شناسایی نشده اند. این فرقه اخیر به علاوه به نوبهٔ حشو و زوایدی بر پایه توهمات خویش بر آنها افزوده اند که خوانندگان **قرآن** را متوهم تر سازند. در محیط فقیر و کم باغ و آبادانی عربستان درختان آیینی رومی زیتون و انار و همچنین درختان و میوه انار مناطق آباد شمال خاورمیانه (ایران و ارمنستان) جایی برای آرمان پردازی در بهشت برین داشته است که بر زبان محمد جاری شده و پیروان متوهم از کاههای روی زمین کوههای آسمانی خیالی برای آنها پدید آورده اند. **زقوم** (به عربی تلخ؛ از ریشه **زاگ-اوم** پهلوی) و **طوبی** (**تاو-بی**= درخت همواره سر سبز در زبان پهلوی) همانا درختان **زیتون تلخ** (سمبل بیمرگی و سلامتی) و **انار** (بیمرگی و شادمانی) هستند. **درخت زیتون** در سمت روم و یونان برای خدایان و الهه ها زئوس، هرا، آتنه و آپولو تقدیس میشده و **درخت انار** برای الهه ها هرا، سرس، پرسفونه. تصور میشد که از خون **دیونیسوس** ایزد جوان روییدنی ها رسته است و ازعهد باستان در امپراطوریهای ایران پیش از اسلام درخت و میوه **انار** بالاترین مقام تقدیس آیینی را داشته است.

درخت زقوم و درخت طوبی، تجسم واقعی روح انسان

منابع مقاله: آشنائی با قرآن جلد پنجم، مطهری ، مرتضی؛

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین ... اعوذ بالله من الشیطان الرجیم:

ان شجرت الزقوم × طعام الاثیم × کالمهل یغلی فی البطون × کغلی الحمیم × خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم × ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحمیم × ذق انک انت العزیز الکریم × ان هذا ما کنتم به تمترون ×(۱- دخان / ۴۳ - ۵۰.)

در سه آیه پیش خواندیم: «ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون الا من رحم الله انه هو العزیز الرحیم » . بنا بر این آیات در مورد قیامت است و مثل بسیاری از جاهای دیگر قرآن - که قبلا هم خواندیم - قرآن کریم دو شاخه عذاب و نعیم را در کنار یکدیگر ذکر می کند و به عبارت دیگر آنچه که سعدا به آن می رسند و آنچه که اشقیا.

در قرآن چیزی در بهشت نام برده شده است به نام «طوبی » ، که در آن آیه کریمه می خوانیم: «طوبی لهم و حسن مآب» (۱) ، و چیز دیگری نام برده شده است در جهت مقابل آن در جهنم به نام «زقوم » که در دو جای قرآن با کلمه «شجره » نام برده شده است: «شجرت الزقوم » . اینجا هم کلمه «شجره » است: «ان شجرت الزقوم طعام الاثیم »، درخت زقوم. راجع به «طوبی » در خود قرآن من یادم نیست که تعبیر به «شجره » شده باشد، شجره طوبی، ولی در اخبار و روایات ما آمده است که طوبی شجره ای است، درختی است. و لهذا الآن هم در ذهن همه ما به عنوان یک درخت تلقی می شود، می گوییم «درخت طوبی » . طوبی از همان ماده «طیب » است که طیب یعنی پاک و پاکیزه. در آن آیه [سوره ابراهیم] بدون آنکه بیان حال بهشت یا جهنم در کار باشد، اینقدر بیان شده است که: «ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و یضرب الله الامثال للناس » . بعد دارد: «و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار» (۲). در آنجا اینچنین تشبیه شده است که خداوند سخن پاکی را (البته مقصود سخن به اعتبار یک لفظ نیست، یعنی به اعتبار یک عقیده و یک اصل)، خداوند یک اصل پاک و یک عقیده پاک را چنین مثل می زند، به یک درخت پاک، یعنی مانند یک درخت پاک است، درخت پاکیزه ای که ریشه اش در زمین است و شاخه اش بر آسمان، درختی است پر میوه و ثمربخش و همیشه بهار و میوه اش همیشگی و همه فصل، نه مثل درختهای میوه طبیعی که در یک فصل معین، بهار یا پاییز، میوه دارد ولی در فصل دیگر ندارد; نه، درختی است که همیشه میوه ده است «توتی اکلها کل حین باذن ربها» . بعد می فرماید: «و یضرب الله الامثال للناس » خدا مثالهایی برای مردم ذکر می کند. درباره «مثل » عرض کرده ایم که «مثال » صورت و ترسیم را می گویند. وقتی می خواهند مطلبی را که به صورت خودش برای افراد روشن نشده است مجسم کنند، صورت دیگری برای آن ذکر می کنند، لباس دیگری به آن می پوشانند که با این لباس طرف بتواند آن را بفهمد و درک کند و بشناسد. اصلا تمثیلهایی هم که ما خودمان همیشه می آوریم و تشبیه هایی که می کنیم برای همین است; یعنی اگر خود آن مشبه به و اصل را صاف و ساده ذکر کنیم طرف آن طور که باید درک نمی کند ولی وقتی که آن را در قالب و لباس یک مثال بیان کردیم و در واقع یک رسم برایش کشیدیم، طرف آن را که می بیند به حقیقت نزدیک می شود. اینجا هم که قرآن کریم [مثل] ذکر می کند بعد می فرماید: «و یضرب الله الامثال للناس » خداوند مثلها را اینچنین برای مردم ذکر می کند. در جاهای دیگر می فرماید: «و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون (۳) یعنی با این تمثیلها می خواهیم مردم حقیقت را آنچنان که هست در یابند.

حقایق عالم آخرت بالاخره برای انسان دنیایی که هنوز به عالم آخرت نرفته - یعنی نه مرده که برود آنچا و نه مردن اختیاری داشته است که آن را درک کرده باشد - [قابل فهم نیست]. برای موجودی که اهل این نشئه است آنچه که در آن نشئه هست اصلا قابل تصور و قابل درک کردن نیست مگر در لباس تمثیلها و مثلها و در لباس چیزهایی که با آنچه مردم درک می کنند آن را مجسم و بیان کنند.

پس در آن آیه داشتیم که فکری پاک و عقیده ای پاک، که در آنجا مسلم اساسش عقیده توحید است، مثلش مثل درخت پاک پاکیزه ای است که ریشه ای محکم در زمین داشته باشد که از جای خودش تکان نمی خورد، هیچ بادی او را نمی لرزاند، و شاخه به آسمان کشیده است، چنین برگ و میوه می دهد; و در این زمینه ما ابار و احادیث زیاد داریم که مثلا که تنه درخت کیست، شاخه درخت کیست، میوه درخت کیست، برگ درخت کیست، که اینها بیشتر تشبیه [است]، یعنی همه آنها نشان می دهد که مقصود امور معنوی است، توحید است، نبوت است، امامت است، اخلاق است.

از طرف دیگر گفتیم که ما داریم که بهشت طوبی دارد و در روایات به طور قطع گفته اند طوبی درخت است و بعد این طور بیان کرده اند که طوبی درختی است که تنه اش در خانه علی بن ابی طالب است و شاخه اش در خانه همه مؤمنین در هر جای دنیا تا روز قیامت. معلوم است که ما د رخانه امیر المؤمنین - که الآن جزء مسجد حضرت رسول است - یک درخت جسمانی نداشته ایم، آنهم درختی که شاخه های آن تا همه جای دنیا کشیده شده باشد الی الابد. معلوم است که مقصود این روایات هم این است که آن درخت بهشتی ریشه اش از اینجا آب می خورد و شاخه هایش در خانه های مردم است. باز مقصود همان عقاید پاک و اخلاق پاک و اعمال است که اعمال انسان برای اخلاق و افکار انسان حکم میوه ها را دارد.

کارهای انسان، آنچه از انسان بروز می کند، چه تلخ و چه شیرین، ناشی از طرز تفکر و خلق و خوی انسان است. آن کسی که فکرش پاک است، اخلاقش پاک است، فکرش شیری ناست، اخلاقش شیرین است، عمل و رفتارش شیرین است. غذای مطبوع و مفید برای مردم دیگر است، و آن کسی که کارهای و سخنش همه تلخی و سمومات است، سخنش به هر کس که برسد مثل یک غذای سمی است که به افراد برسد (غذای سمی با افراد چه می کند؟ حرف او وقتی به افراد می رسد، کا یک غذای سمی را می کند) تا در روح او خباثت نباشد، تا اخلاقش مسموم و فاسد نباشد، تا افکار و عقایدش این طور نباشد حرفش به این صورت در نمی آید.

مردی بود، الآن هم هست، سابقا - یعنی در دوره های خیلی قبل از ما - طلبه بوده، من چند جلسه ای بیشتر او را ندیم; یکی از اقوامش گفت من این را هیچ وقت در خانه ام راه نمی دهم (بعد من تجربه کردم، دیدم همین طور است) برای اینکه بر بچه هایم از این می ترسم (چون قومو خویش نزدیک او بود) زیرا این را تجربه کرده ام، او با هر کسی که روبرو می شود کاوش می کند ببیند که او به چه اعتقاد دارد، یک تکیه گاه روحی [یا] فکری برای او پیدا می کند، ببیند او به چه اعتقاد دارد، به چه پایبند است، همین قدر که آن را کشف کرد کوشش می کند او را در همان جهت خراب کند. این دیگر جنس و طبیعتش این طور شده، و خودش یک آدم متزلزل و مردد الذت است، دستش به هیچ جا بند نیست، هر کسی را که ببیند به جایی بند است کانه ناراحت می شود و می خواهد دستش را از آنجا بکند.

پس اعمال انسان میوه های وجود انسان است، اخلاق انسان شاخه های وجود انسان است، عقاید انسان ریشه های درخت وجود انسان است و اساسا روح انسان نیست جز یک درخت، یک درخت پر ریشه و پر شاخه و پر میوه و پر برگ، درختی که در این دنیا انسان باید خودش را پیوند بزند و در این دنیاست که این درخت، درخت طوبی یا قوم می شود با دو تفاوت: یکی این که در دنیا ثمره این درخت را انسان تنها خودش نمی چیند، احیانا به دیگران هم می دهد، دیگران هم از میوه های این درخت می خورند، اگر شیرین باشد شیرن و اگر تلخ باشد تلخ; تفاوت دوم این است که انسان [واقعیت] خودش [را] در دنیا [درک نمی کند]. حکما ثابت کرده اند که روح انسان در دنیا مادامی که با این بدن هست حالت موجودی را دارد که عضوش را بی حس کرده اند، حالت تخدیر شده دارد، یعنی آنچه را که از درون خودش باید درک کند درک نمی کند، مثل آدمی است که موجبات درد در او هست ولی فعلا یک آمپول به عضو زده اند و آن را تخدیر کرده اند و چیزی احساس نمی کند. ولی این مخدر برای همیشه باقی نخواهد ماند، روزی خواهد آمد که از بین برود، وقتی از بین رفت انسان واقعیت را درک می کند. انسان در دنیا [نسبت به آخرت] این دو تفاوت را دارد; یکی اینکه ثمره درختش را دیگران هم می چینند، اگر شیرین ست شیرین و اگر تلخ است تلخ، ولی در آخرت فقط خودش است که ثمره را می چیند، چون عمل است; یعنی در آنجا ثمره عمل او را، چه خوب چه بد، کس دیگر نمی چیند، اگر کس دیگر هم استفاده ببرد به دلیل پیوندی است که در دنیا با این بر قرار کرده، یعنی از این درخت، پیوندی به خودش زده، که [در] مساله «یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا و لا هم ینصرون الا من رحم الله » (٤) که در اخبار داریم مقصود شفاعت [است]، شفاعت تابع پیوندی است که انسان از درخت شفیع در دنیا به درخت خودش زده باشد و الا انسان [به صورت] درخت پیوند نزده صد در صد تلخ امکان ندارد که از میوه یک درخت شیرین استفاده کند. پس آن هم باز پیوندش مربوط به دنیا است. در آنجا انسان از تمام آن میوه های درخت وجود خودش که اعمال خودش است [بهره مند است. تفاوت دیگر این است که در آخرت انسان] با خودش مواجه می شود، واقعا خودش را یک درخت می بیند، درختی که آنقدر میوه دارد الی ما شاء الله; و بعضی افراد میوه هایشان در نهایت درجه شیرین و مطبوع و آن دیگری

که درختش زقوم است میوه هایش آنچنان تلخ که به تعبیر ما از زهر مار تلختر. ولی در عین حال با همیه آن تلخی آنچنان گرسنگی و جوعی دارد که همه آنها را می خورد و شکم خودش را پر می کند، چون همانهایی است که در دنیا خورده. آنچه در آنجا می خورد تجسم آن چیزی است که در دنیا خورده.

پس در عالم آخرت، ما درختی در بهشت داریم و درختی در جهنم. انسان ممکن است به صورت آن درخت بهشتی در بیاید، ممکن است به صورت یک درخت جهنمی در بیاید. به عبارت دیگر انسان ممکن است عضوی و شاخه ای از درخت بهشتی باشد و ممکن است عضوی و شاخه ای از درخت جهنمی باشد. برای کسی قطعی نکرده اند که تو حتما از آن درختی یا حتما از این درختی ;نه، هر کسی در این دنیا می تواند خودش را عضوی و جزئی و شاخه ای از آن درخت بکند و می تواند عضوی و جزئی و شاخه ای از این درخت بکند.

در چند جای قرآن نام «زقوم » آمده است که در دو جا به تعبیر «شجرة الزقوم » است، یکی در سوره «و الصافات » بود که خواندیم، یکی هم در همین سوره دخان. در سوره «و الصافات » خواندیم: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم » [۵] درختی است که در اصل و متن جهنم می روید. آنهایی که اهل به اصطلاح اشاره هستند، در کلمات خودشان این طور بیان کرده اند که جحیم یا جهنم به تعبیر دیگر، تجم طبیعت در این دنیاست، و به عبارت دیگر تجسم ماده پرستی و طبیعت پرستی در ای ندنیاست، که شواهد از خود قرآن کریم در این زمینه زیاد است. در سوره «القارعه » این طور می خوانیم:

بسم الله الرحمن الرحیم القارعة × و ما ادریک ما القارعة × یوم یکون الناس کالفراش المبثوث × و تکوون الجبال کالعهن المنفوش × فاما من ثقلت موازینه × فهو فی عیشة راضیة × و اما من خفت موازینه × فامه هاویة × و ما ادریک ماهیه × نار حامیة.

من مرحوم آقای شاه آبادی (رضوان الله علیه) را خیلی کم دیده بودم، یعنی وقتی ما رفتیم قم ایشان تهران بودند، [ولی] چون از استادان ما [۶] خیلی به ایشان ارادت داشتند و تمجید می کردند، گاهی که به تهران می آمدیم، پای منبر ایشان می رفتیم. یک وقت یادم هست که رفته بودم، دیدم ایشان داشت همین آیه را معنی می کرد: «و اما من خفت موازینه » آن که میزانش سبک است. مکرر گفته ایم قرآن نمی گوید میزانی که در قیامت است دو کفه دارد، یک طرف اعمال نیک را می گذارند یک طرف اعمال بد را; یک کفه بیشتر ندارد که اعمال خوب را آنجا می گذارند، مثل ترازوهای جدید، هر کسی که میزانش سنگین است «فهو فی عیشة راضیة » ، آن که سبک است نه. غرضم چیز دیگری است: «فامه هاویة » . «ام » در اصل یعنی مادر، مادر را هم «مادر» می گویند به اعتبار اینکه ما یام الانسان است، یعنی مقصد بچه است. مادر از آن جهت مادر - و «ام » در عربی - گفته می شود که از ماده ام یام است، چون بچه اساسا به هر طرف که برود آخرش بر می گردد به سوی مادر، و مادر مقصد اوست، غایت و هدف و مقصد بچه اوست. آنچا دارد: «فامه هاویة » مادرش هاویه است «و ما ادریک ماهیه » هاویه چیست؟ «نار حامیة » آتشی است داغ. حالا چرا اینجا گفته شده که این ام است، مادر است؟ اولا به چه مناسبت جهنم را به مادر انسان جهنمی تعبیر کرده اند؟ برای اینکه این چیزی که امروز به آن رسیده همان مقصدی است که در دنیا داشته; به همان رسیده که در دنیا آن را می خواسته است. به جای دیگر نمی رفته که او را به اینجا آورده باشند; او را به همان جا می برند که به سوی آنجا می رفته است. «فامه هاویة و ما ادریک ماهیه نار حامیة » . اینجا خود آیه کاملا موضوع را مشخص می کند که چگونه افرادی که تمام هم و مقصد و خواسته و آرزوها و آمالشان، تمام آنچه درباره اش فکر می کنند و می اندیشند مادیات زندگی است و از معنویت هیچ خبری نیست، همان کسانی هستند که اصلا جز جهنم و آتش جهنم چیز خبری نیست، همان کسانی هستند که اصلا جز جهنم و آتش جهنم چیز دیگری را قصد نمی کنند، یعنی آنچه که در آنجا هست تجسم همین است که اینها در دنیا داشته اند. آن وقت این درخت از کجا رشد می کند؟ از همین حالتی که انسان در متن دنیا قرار می گیرد. این درخت که به نام «درخت زقوم » است، که درختی است که در آن اصل و متن جحیم و در آن عمق جهنم می روید، یعنی تمام وجود انسان یک وجود جهنمی می شود، اصلا خودش جهنم است. این درختی که از آن عمق و ریشه قلب خود این [انسان] رشد و طلوع کرده است، این خود همین آدم است و این [انسان] خودش در اینجا عین جهنم شده، یعنی در آنجا یک پارچه آتش تجسم یافته است. این است که آنجا می فرماید: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین » . «طلع » آن مایع و نطفه ای را می گویند که در درخت خرمانی نر وجود دارد، از این می گیرند و می پاشند در درختهای خرمای ماده تا میوه بدهد، و یا گاهی گرد اینها را ممکن است باد ببرد و برساند. خلاصه حکم نطفه را دارد که مولد است. آنجا تعبیر این است: «طلعها کانه رؤسس الشیاطین » گویا کله های شیطان است. در آیه «و قیضنا لهم قرناء» [۷] خواندیم که برای افرادی از شیطانها قرینهایی پیدا می شود که شیطانهایی است که از وجود خود اینها آفریده می شوند. آن سلسله از اخلاق شیطانی اینها که حکم طلع را دارد و مولد است و منشا پیدایش یک سلسله شیطانهای دیگر و اخلاق فاسده دیگر می شود، یعنی رؤوس شیاطین و سرهای شیاطین; در واقع شیطاین بزرگ در اینجا می رویند و از اینها شیطانهایی و از این شیطانها شیطانهایی و قرینهایی. این است که اینجا می فرماید: «ان شجرت الزقوم طعام الاثیم » . البته مفسرین می گویند اینجا یک «من » در تقدیر است: «ان من شجرة الزقوم طعام الاثیم » غذای این گنهکار از درخت زقوم است، ولی به حکم اینکه خود درخت زقوم هم از اول به صورت غذا به وجود آمده بعید نیست که علت اینکه قرآن «من » را انداخته و گفته «ان شجرت الزقوم طعام الاثیم » این است که

گذشته از اینکه میوه های این درخت غذاهای اینها در آنجاست، خود این درخت هم به صورت تغذی به وجود آمده. حالا به این جهت کار نداریم.

«ان شجرت الزقوم طعام الاثیم » غذای این گنهکاران از ای ندرخت زقوم است. در سوره واقعه این طور خواندیم: «ثم انکم ایها الضلون المکذبون لا کلون من شجر من زقوم فمالؤن منها البطون » [۸]. مگر در دنیا همین طور نیست؟ در دنیا وقتی انسان از درخت خبیث اخلاق خودش میوه می چیند، در اعمال کثیف فاسد خودش به یکی دو تا قناعت نمی کند، هی تکرار، هی تکرار که خودش را پر می کند; یک نوع گرسنگی و جوعی نسبت به اعمال فاسد پیدا می کند. آنجا هم این طور است. «ان شجرت الزقوم طعام الاثیم » درختی زقوم - یا از درخت زقوم - غذای گنهکار است، یعنی از همان میوه هایی که در دنیا کاشته است، در واقع از میوه های وجود خودش، در آنجا می خورد. «کالمهل یغلی فی البطون » . اثرش را بیان می کند: بعد از خوردن، در شکم مانند فلز گداخته می جوشد (و اینها عجیب تعبیرهایی است!). این تا اندازه ای یک امر محسوس است: هر عملی که انسان انجام بدهد که با فطرت انسانی انسان سازگار باشد حکم یک غذای مطبوع را دارد، یعنی به دنبال خودش آرامش و بهجت و لذت می آورد، و هر کار گناه و معصیتی که انسان انجام می دهد اثر آن معصیت نوعی عدم تعادل، ناراحتی و جوشش است و تا ضعف اعصاب هم می کشد. تازه این اثرها در دنیا خیلی کم ظاهر می شود، کاری است بر ضد فطرت اولیه انسان.

امروز این مطلب از نظر روانشناسی تایید و ثابت شده است که کارهای نیک انسان اثرهای مطبوع و سالم و رشد دهنده و آرامش بخش در روح انسان ایجاد می کند و کارهای خلاف و انحرافی و گناه و معصیت درست اثر عکس اینها را دارد. آدم منحصرف از یک طرف حرص و ولعی دارد برای گناه، و از طرف دیگر بعد از مرتکب می شود دغدغه و اضطراب و ناراحتی آن را دارد; ولی باز هم تکرار می کند. می فرماید حالا که خوردند چطور؟ گرسنگی رفع می شود؟ همان تلخی آن است؟ خیلی چیزها هست که تلخ است، وقتی آدم می خورد ناراحتی اش فقط در همان ذائقه که رد شد دیگر چیزی نیست. نه، وقتی هم که خوردند تازه مثل این است که آدم مس گداخته خورده باشد: «کالمهل یغلی فی البطون » مانند فلز گداخته د رشکمها غلیان دارد «کغلی الحمیم » آب را که روی آتش بگذارید چگونه غلیان پیدا می کند؟ این طور غلیان دارد.

گفتیم در آن آیه می فرماید: «انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم » در همان متن و عمق و وسط جهنم می روید. اینجا می فرماید: «خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم » به فرشتگان گفته می شود این را بگیرید و بکشید به همان وسط جهنم ببرید، این دیگر زقوم است، در ختش هم آنجا روییده است. «ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحمیم » از بالا سر او هم از عذاب آب داغ بر فرق او و بر سر او بریزید، که این دو عذاب است: عذابی که از درون خودش می کشد و عذابی که از بیرون به نحو دیگری بر او می ریزد، که باز خود این هم تجسم گناه گناهکار در دنیاست; رنجهایی که در درون خودش متحمل می شود که اثرش را در این دنیا احساس می کند، و رنجها و عکس العمل هایی که عملهای کثیف و بد دارد که از دیگران هم به انسان می رسد. بعد به او می گویند: «ذق انک انت العزیز الکریم » بچش، تو همان آقای عزیز و بزرگوار دنیا هستی، یعنی همان کسی هستی که در دنیا آنچنان مغرور بودی، برای خودب عزتی و شخصیتی و اهمیتی قائل بودی مافوق اینکه سخن خدا را گوش کنی. قبلا خواندیم: «و ان لا تعلوا علی الله » [۹] علو علی الله داشتی، می خواستی بر خدا تکبر بجویی; چون امر خدا را دون شان دانستن، بر خدا تکبر کردن است و این شنیع ترین اقسام تکبر است.

بعضی از فلسفه های امروز، ایستادن در مقابل خدا را عالی ترین کمال انسان می شمارند. ژان پل سارتر کتابی دارد به نام «خدا و شیطان » بر اساس فکرها و حسابهایی که راجع به مفهوم آزادی انسان دارد و راجع به اینکه اصلا تمام شخصیت انسان آزادی است و لازمه آزادی همان «نه » گفتن و تمرد کردن و تسلیم هیچ چیزی نبودن و در مقابل همه چیز عاصی بودن (عصیان مطلق) و ایستادن در مقابل همه چیز و از آن جمله خداست (حالا به خدا هم چندان اعتقاد ندارد: اگر خدایی باشد). همین دیشب مقاله ای را یکی از همین تیپ افراد روز در روزنامه کیهان نوشته بود راجع به حافظ، و در واقع باید گفت راجع به مسخ حافظ. این بیچاره را هم آنچنان دارند مسخ می کنند که خدا می داند! ظاهرا به مناسبت این شعر (که اصلا این شعرهای حافظ را هم هیچ درک نمی کنند): «جلوه ای کرد رخش دید ملک عشق نداشت » بحث را کشانده بود به مساله شیطان و خدا، که حافظ هم شاید در فلان شعر نظرش به شیطان است، بالاخره شیطان هر چه بود در مقابل او خود نشان داد; این نهایت کمال است برای شیطان و نهایت بدبختی و ذلت است از آدم و از همه فرشتگان که تا خدا گفت سجده کنید، همه فرشتگان گفتند چشم. آن که از خودش شخصیت نشان داد شیطان بود، گفت ابدا، اعتنا ندارم. حرفشان به این شکل است. تکبر، تسلیم نبودن، عصیان کردن ولو در مقابل خدا، کمال انسانیت است. شیطان شدن و «نه » گفتن، سجده نمی کنم، امرت را اطاعت نمی کنم، این کمال است، چون در مقابل او هم باز از خودش خود نشان می دهد، شخصیت نشان می دهد، بی شخصیتی نشان نمی دهد که بگوید بله.

این همان العزیز الکریم است که قرآن دارد می گوید. حالا در قدیم آن العزیز الکریم ها فلسفه نداشتند، امروز اگزیستانسیالیسم دارد فلسفه هم برایش می سازد. داستان معروف آن گربه ای است که یک بابای گربه مزاحمی داشت و هر وقت سفره اش را پهن می کرد این گربه می آمد یک «مو» می گفت. او هم چیزی به او می داد ولی گربه هم که بی

حیاست، گوشتهایش را می دزدید. او هم نمی خواست این گربه را ناراحت کند. برای اینکه خودش را از شر او خلاص کند، روزی گربه را داخل جوال کرد و رفت در محله دیگری انداخت و خیال خودش را راحت کرد. سر ظهر که آمد سفره اش را پهن کرد و با خیال راحت نشست، دید گربه آمد سر سفره گفت «مو» . عجب کاری! این از کجا راه را پیدا کرد؟! این دفعه رفت او را در بیرون شهرانداخت، باز به خیال اینکه خیال خودش را راحت کرده. روز دیگر آمد سر فسره نشست، باز این گربه آمد گفت «مو». خدایا این را چکار بکنم؟ به شر این گرفتار شده ام! آخرش گفت من یک بلایی به سر تو بیاورم که دیگر نتوانی بیایی. رفت تخته ای درست کرد و روی آن را قیر اندود کرد و پای گربه را روی این قیرها محکم کرد و او را برد و رودخانه ای روی آب رها کرد. گربه هم رفت. اتفاقا حاکم وقت در کناری نشسته بود و داشت این رود (نیل) را تماشا می کرد، یک وقت از دور دید یک موجودی دارد به این سو می آید. وقتی نزدیک شد به غواصان گفت ببینید آن چیست، بروید آن را بیاورید. غواصان رفتند نزدیک دیدند یک گربه است، ولی امر بود باید می آوردند، گربه را سالم آوردند تحویل دادند. حدس زدند، گفتند هر که هست مزاحم این کربه شده. پای او را از قیرها باز کردند; بعد برداشت حکمی نوشت و به گردن این گربه انداخت که: «حکم پادشان است، از این ساعت این گربه در هر خانه ای که رفت هیچ کس حق ندارد مزاحمش بشود (به یمن اینک هشاه نجاتش داده)» . بعد از چند روز آن صاحبخانه نشسته بود و سفره را پهن کرده بود، گربه آمد گفت «مو» ، ولی [دید] این دفعه یک چیزی هم به گردنش دارد. چیزی جلوی گربه انداخت و آرام آن نخ را از گردنش باز کرد، دید یک ابلاغ هم دارد، ابلاغ خیلی محکمی; گفت تا حالا که ابلاغ نداشتی ما از عهده تو بر نمی آمدیم، حالا که داری ابلاغ و حکم هم شده ای، ما بعد از این تسلیم جناب شما هستیم! مساله تمرد و ایستادگی در مقابل حق، تا اگزیستانسیالیسم نیامده بود لااقل فلسفه نداشت، حالا دارای فلسفه هم شده است که بله این جور باید بود.

این تکبر بر خدا و ایستادگی در برابر خدا و «نه » گفتن در مقابل ذات حق، ضد انسانی ترین چیزهاست. من در مقالاتی تحت عنوان «سیری در نهج البلاغه » به مناسبتی رسیدم به هیمن جا که اصلا این مساله ترک دنیا و دنیا پرستی در نهج البلاغه بر چه اساسی است; که این بر می گردد به امر کمال انسان و به اینکه اگر انسان نباید در مقابل مادیات تسلیم باشد و نباید بنده مادیات باشد، چه فرق می کند، بنده بودن بنده بودن است، اگر انسان بنده خدا هم باشد بالاخره بندگی بندگی است; در آنجا بحث خوبی شده است.

عزیز کریم واقعی خداست; العزیز اوست و الکریم اوست. کسی در مقابل خدا خودش را عزیز و کریم بداند این همان عصیان در مقابل حق و تکبیر بر ذات پروردگار است; آخرین نتیجه اش همین است که قرآن ذکر می کند: «ان شجرت الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم ثم صبوا فوق راسه من عذاب الحمیم ذق انک انت العزیز الکریم » خدا موجودی جدا از انسان نیست که انسان بگوید من خودم را حفظ می کنم در مقابل او; او را طرد می کنم خودم را حفظ می کنم. «خود» انسان با خدا حفظ می شود. در آیات دیگر قرآن خوانده ایم: «و لا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم » (۱۰) آدمی که خدا را فراموش کند خودش را فراموش کرده، نه اینکه خودش را در یافته و خدا را فراموش کرده; آن که خدا را از دست بدهد خودش را از دست داده: «قل ان الخاسرین الذین خسروا انفسهم » (۱۱). اشتباه اینها ین است; می گویند انسان خودش را بازیابد و بازیافتن انسان خودش را به این است که همه چیز را طرد کند. پس همه چیز را طرد کند حتی خودش را! خداوند غایت کمال انسان است. یک موجود [اگر] آن غایت کمال خودش را بجوید خودش را جستجو کرده است نه اینکه یک بیگانه از خودش را جستجو کرده است. یک رباعی به شیخ اشراق نسبت می دهند، خیلی رباعی خوبی است:

هان تا سر رشته خرد گم نکنی خود را ز برای نیک و بد گم نکنی

رهرو تویی و راه تویی منزل تو هشدار که راه «خود» به «خود» گم نکنی

خیلی حرف عجیبی است! می گوید آدمی که به سوی خدا می رود در واقع به سوی خود واقعی خودش می رود، در واقع به یک معنا از «ناخود» به «خود» می رود. آن خودی را که باید رها کند آن خود «ناخود» است، خود عوضی است; انسان از آن خود موهوم خیالی به سوی خود واقعی خودش می رود.

آنگاه به این متکبر علی الله، به ای نمدعی خدایی می گویند: «ذق انک انت العزیز الکریم » [بچش]ای کسی که مدعی خدایی بودی (۱۲). «ان هذا ما کنتم به تمترون » این همان چیزی است که شما در دنیا قبولش نداشتید، آنهایی که در دنیا قبول نداشتید حالا واقعیتش را می بینید.

پی نوشتها:

۱- رعد / ۲۹.

۲- ابراهیم / ۲٤ - ۲٦.

۳- حشر / ۲۱.

٤- دخان / ٤۱ و ٤۲.

۵- الصافات / ٦٤.

٦- [مقصود امام خمینی(ره) است.]

۷- فصلت / ۲۵.

۸- واقعه / ۵۱ ـ ۵۳.

۹- دخان / ۱۹.

۱۰- حشر / ۱۹.

۱۱- زمر / ۱۵.

۱۲- یک مضمونی برای حاج محمد کریم خان رئیس شیخیها نقل می کنند، می گویند همیشه امضا که می کرد [می نوشت] «الثیم محمد کریم » ، یک کسی آمد [امضایی از او گرفت] و بعد در ذیل امضایش نوشت: «ان شجرت الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون ... انک انت العزیز الکریم » .

درخت اساطیری هوم سفید ارمنستان و ایران

درخت هوم سفید یا **گوکرن** درخت مهم اساطیری دیگری است که اکسیر جاودانگی را در هنگام بازسازی جهان به مردمان می‌بخشد و بر اثر آن، همه مردم جاودانه بی‌مرگ می‌شوند. بنابر متن پهلوی بندهشن، این درخت برای بازداشتن پیری بد دم است. اهریمن برای از بین بردن این درخت وزغی را در دریای فراخکرد به وجود می‌آورد اما در مقابل، اورمزد، **دو ماهی** مینوی (دو ماسی، دو بزرگوار یا در اصل دو تن منسوب به **ایزد ماه**) به نام «**گَرَ**» (جنگی) می‌آفریند که مامور نگاهبانی از این درخت می‌شوند و همواره یکی از این ماهی‌ها وزغ (مخاصم جنبنده)را زیر نظر دارد. خوراک این ماهیان مینوی است. در آغاز آفرینش آدمی نیز درخت به یاری **مشی** و **مشیانه**، نخستین زوج بشر، می‌آید. مشی (همزاد مذکر) و مشیانه (همزاد مؤنس) برای طبخ غذای خود نیازمند آتش بودند و **آتش** مورد نیاز آنان را دو درخت کنار و شمشاد که بنابر اساطیر ایران آتش دهنده‌ترند، فراهم کردند.

نظر به تصاویر روی مغفر و تصویر بر روی یک سکه مفرغی که از قرن هشتم پیش از میلاد از اورارتو به دست آمده اند، باور اسطوره ای درخت **هوم سفید** و **سیمرغ** آن (بنا بر روایت سیمرغ اسطوره ای نزد روسها) باید از اورارتوئیها به ایرانیان رسیده باشد. در تصویر اول دو فرشته بالدار انسانی به پاسداری و ستایش این درخت ایستاده اند و در تصویر دوم دو فرشته معادل، سرهایی از عقاب و موجودی سگسان را بر خود دارند. در نیرنگستان صادق هدایت به نقل از ینابیع الاسلام مطلبی آمده است که ما را در شناسایی تصاویر یاری می نمایند: "**هاروت** و **ماروت** دو بت قدیمی است که در قدیم الایام اهل ارمنستان آنها را پرستش می نمودند، زیرا در تصنیفات مورخین ذکر این دو معبود یافت میشود که به تلفظ ارمنی **هوروت** و **موروت** نامیده اند چونکه یکی از مصنفین ارمنی چنین نوشته است: «البته **هوروت** و **موروت** دلاوران آغری تاغ و **آمینابیغ** و شاید هم الههٔ دیگر نیز که هنوز بر ما معلوم نیست، مددکاران اسپندارمیت آن خدای ماده می بودند- آنها معاونان برومندی و محسنه زمین بودند». در بیان این فقره باید معلوم گردد که اسپاندرامیت آن خدای ماده بوده که در ایام قدیم در ایران نیز پرستیده میشد زیرا زرتشتیان او را روان زمین می انگاشتند و گمان می بردند که او جمیع محصولات نیکو را از زمین می رویاند- و اهل ارمنستان **آمینابیغ** را خدای تاکستانها میگفتند و **هوروت** و **موروت** را مددکاران روان زمین می نامیدند زیرا که آنها را ارواحی می پنداشتند که بر بادها مطلعند و بادها مجبور می سازند که ابرهای آورنده باران را فر اهم آورده و بر سر آن کوه بلند که **آغری تاغ** میگویند زده، بر زمین باراند... در کتب قدیمه اهل هنود نیز **مرتها** (ماروتها) اکثر اوقات مذکورند و هنود آنها را خدایان طوفانها و بادهای شدید می انگاشتند..."

بنابراین در تصویر دوم در بالای الهه **سیمرغ وش** بالای درخت، همان الههٔ بالدار **پرودئیاد ساندرامت** ("الههٔ نخستین زمین" و جهان رستنیها)، همسر **هالدی** (خدای بزرگ جنگ و خدای ماه اورارتویی) یعنی **بگ مشتوم** (به زبان میتانی یعنی الهه بزرگ) مطابق با **سپندارمذ** (همان اسپندارمیت، **ساندرامت** ارامنه) الهه زمین و حاصلخیزی و جهان زیرین است. به نظر میرسد **آروبانی** (الهه زیبا، الهه ارمنی **آستغیک**= الهه زیبا با درفش ستاره کوچک) یعنی **همسر خدای بزرگ** اورارتو **خالدی**، خود همین الههٔ حاصلخیزی و هنر بوده است. لذا **هاروت** (ایزد حراست کننده منسوب به ایزد ماه) و **ماروت** (ایزد کشنده مربوط به ایزد باد و باران) نگهبان درخت جاودانگی الهه رستنیها و جهان زیرین، به ترتیب همان ایزد محافظ و جانبخش سگسان **آرالزس** (بیاض ایت، بیازید، بایزید) و **پیاتک** (ایزد محافظ گریفون-عقاب شکل) است. اینکه مکان درخت **هوم سفید** وسط دریا تصور شده است؛ می تواند به سبب شبه جزیره بودن آسیای صغیرعاید شده باشد. گرچه در این باب نام نیای اساطیری ارامنه یعنی **هایک** (از ریشه هاو=پرنده، عقاب) که در اوستا به صورت **سئن** (سیمرغ، عقاب) قید گردیده قابل توجه است؛ اما مسلم می نماید **"سین"** (ماه به زبانهای سامی) نام سامی و **سین** یعنی عقاب (سیمرغ) به زبان ارمنی و اوستایی به هم رسیده یکی شده اند. از این میان اصالت با **سین** زبانهای سامی به معنی ماه است. در زبان هوریانی که زبان اورارتویی شاخه ای از آن است کلمه **"هور"** به معنی **ماه** است. بنابراین **هوروت** یا **هاروت در** اساس به معنی **محافظ سرزمین** ایزد یا **الهه ماه** بوده که نامهای مختلف اورارتو نیز در رابطه با آن به معنی سرزمین ماه هستند. ظاهر تصویر اول و اساطیر ایرانی مربوط بدین درخت آن را آتشین و در رابطه با آتش نشان میدهند. لابد از اینجاست که در زبان کُردی نام **آگری** تاغ (آرارات) در رابطه با این درخت اساطیری و الهه و ایزد مربوطه، به معنی **کوه آتشین** است.



SACRED TREE WITH ATTENDANTS. Extreme stylization of tree indicates that tradition was already ancient. (Urartian, detail of bronze helmet of King Sarduri II, ٧٦٠-٧٤٣ B.C. Hermitage Museum, Leningrad). (Urartu - Lost Kingdom of Van; by Troy R. Bishop)



SACRED TREE WITH ATTENDANTS ON LID FROM STEATITE JAR.
(Urartian, ٨th Century B.C. Armenian Historical Museum, Erevan).
(Urartu - Lost Kingdom of Van; by Troy R. Bishop)

شرح و تفسیری مهرحاوی تصاویر آیینی میتانی ها



Royal seal of the Armenian kingdom of Mitanni ١٥٠٠ BC
(Ararat_Arev July/Dec. ٢٠٠٦).

در مهر میتانی باستانی فوق **هاروت** (به عربی یعنی شیر درنده، **گیدار** کاسیان)، **ماروت** (**ماروتاش**، ایزد شیروش جنگ کاسیان یا به زبانهای سامی به معنی **تلخ**=میرهه، **ماریا**) ایستاده اند. همچنین در آن دو کلاغ آیینی (**کروآسی**، ریشه نام سرزمین کرواتهای خورشید/میثره پرست) در کنار درخت **خرما** (درخت میوه خورشیدی)، در اصل پایهٔ **درخت سرو** (به کُرد، **سلوـپا**، چلیپ، سواستیکا: سمبل خورشید) که در رأس آن فرزندش **خورشید** (**میثره**، مهر) قرار دارد، به وضوح دیده میشوند. ریشهٔ نام کرواتی بسیار رایج **گوران** همانند کلمه هم ریشه اش **گورا- غ** در زبان بلوچی (سکائیان پرتوه سوره ای) به معنی **کلاغ** (در اصل به معنی جیغ زن) سمبل ایزد جنگ و خورشید **مهر** است. این دو سمبل را در کنار ایزد خورشید یک چشم ژرمنها یعنی **اودن** نیز شاهد هستیم.
در سمت جنوب و جنوب غربی این کُردان مردمان **میتره پرست** از تبار اعقاب **میتانی** ها- هوریها می زیسته اند که آیین مهر پرستی ایشان در نزد یزیدیان و کردان سمت اورامانات در آیینهای یزیدی و علی الهی و غیره باقی مانده است. دانای **سیمیار** (دانای آیین "سود رسان= سئوشیانت، مهر ایزد") و **پیر شالیار** (پیر مردی که غذای آبگوشتی بین مردم تقسیم میکند)، **ملک طاووس** (جانشین شده به جای رهبر آیینی میترایی کلاغ)، شیخ **عدی مسافر** (پیشاهنگ گردنده یاور فقرا)، **یزید انیسه** (ایزد مهر و مؤانست پیشاهنگ خورشید، مهر) یادگار این سنت هستند.

نکات تازهً و قابل بررسی درنام و نشان خدایان ارامنه عهد باستان

در بین اسامی خدایان قدیم ارامنه که بومی یا مأخوذ از ایرانیان و مردمان بین النهرین بوده اند، این اسامی نیاز به بررسی بیشتر دارند: **آرامزد** (**آمانور**، یعنی رهبر نیرومند)، **تیر** (**واناتور**، **تیروتیر** عیلامی-بابلی ایزد کتابت و وعظ، **هوشنگ** یعنی هوشیار زمین دهنده= **دون-یاش** کاسیان)؛ **گیسانه** (الهه مادر پر گیس؛ **کیبلهً** فریقی، به زبانهای سامی سیبله، سِبیله، یعنی گردنده، هاجر)، **نانه** (نانایا، الهه بابلی)، **تسووینار** (الهه نیرومند آبها، **اردوی سور اناهیت**)، **واهاگن** (ویها-غنه، یعنی تیر انداز و موجد رعد و برق، ورثرغنه، بهرام) و **آرالز** (سگ نجیب و سفید، بیاض ایت؛ ایزد خاص منطقهً **بایزید** که نقش اریکه نشینش بر تخته سنگی در آنجا به همراه دو موبد آیینی اش نقر شده است). این باور در باب وی رواج داشته که **آرالز** با لیسیدن زخم کشته شدگان ایشان را زنده میکند و شفا می بخشد. نام **آرا-مزد** بدین صورت خود در زبان اوستایی نه به معنی ایزد دانا بلکه به معنی **بس رسا و بزرگ** است. در عوض کاتب وی **تیر** (نویسنده و دبیر) یا همان **وانا-تیر** (دبیر دانا و برتر) معادل بسیار داناست. این ایزد کاتب اصل بابلی دارد و در آنجا **نبو** (شخص اعلام شده و نامی) نامیده میشده است. **نبوی** بابلی ایزدی محبوب و مورد استمداد در کتیبه های سلطنتی است. همین طور است **تیروتیر** در کتیبه شوتروک ناخونته دوم. تصور بر این بود که الواح سرنوشت و سرنوشت نوع بشر بدو سپرده شده است. بعداً در حدود سالهای بعد از سقوط آشّور تحت عنوان عیلامی اش **تیروتور** در عیلام و تحت نام **تیر** در ایران و ارمنستان معروف گردیده است. وی به غیر از **تشتر** فرشتهً باران است. ولی در ایران این دو یعنی تیر و تیشترغالباً یکی انگاشته شده است. **نانه** یا **نونه** به وضوح همان **نانایا** الههً جذابیت جنسی بابلی است. چون وی نیز همانند **نانایا** خواهر **اوتو** (خورشید، ایزد مهر) دختر ایزد بزرگ آسمان **"آنو"** (ارامزد) به شمار رفته است. وی در سرودهای مربوط به عشق مورد استمداد است. وی شباهتهایی با الههً **زهره** (ایشتار) و الههً **ماه** (نانّا) پیدا میکرده است. در یک سرود دو زبانه سومری-بابلی این الهه خود را چنین توصیف میکند: "دارای سینه های بزرگ در شهر دادمو و ریشی در بابل". یعنی در نحوه پرستش و مراسم وی تفاوتهای بارزی در نزد مردمان بین النهرین وجود داشته است. این الهه در ایران و بین النهرین غالباً با ناهید (ادویسور اناهیت، اناهیتای ارامنه) معادل گرفته شده است که در اصل الههً هندوایرانی جداگانه ای بوده است: در اساطیر هندو ایرانی کهن که از منابع تاریخی و اساطیری به ما رسیده است؛ معانی اسامی مختلف این الهه ها با هم اشتراک دارند: **اِردوی سوَر اَناهیتَ** اوستا (الهه پاک آبهای نیرومند) در چشمه **کوه هوکر** (سبلان) یعنی **سرئین** (منسوب به زیبایی) آبتنی می نماید و رود منسوب به وی (کارا چای حالیه) از این کوه به ارس میریزد. در مراسم **ایوان کوپاله** (الههً درخشان آبتنی کننده) در نزد مردم بالتیکوم مردم **آبتنی** کرده و **آتش** روشن می نمایند. الهه زیبایی آریائیان اسکیتی، یعنی **آرگیم پسه** (توجه کننده به پاکیزگی و نظافت) باید مآخذ نام **ایوان کوپاله** بوده باشد. در سمت هندوستان آریائیان هندو این الهه آبها و زیبایی را **سرسوتی** (مراقبت کننده زیبایی و پاکی) می نامیدند. وجه اشتراک معانی و ویژگی و وجه تمایز آنها نزد دیگر ملل گواه مأخذ مشترک آنهاست.

دین ارمنیان (لغت نامه دهخدا)

دین قدیم : دین قدیم ارمنی مانند شئون دیگر تمدن آن از قبیل : زبان ، عادات و رسوم ، طرز حکومت ودیگر چیزها از تمدن ایران متأثر است و نفوذ ایران در آن کاملاً آشکار است . دین قدیم ارمنی را میتوان به دو دوره ٔ متمایز تقسیم کرد:

۱ - دوره ٔ قبل از نفوذ ایران و تمدن ایرانی . ۲ - دوره ای که تمدن ایران در آن نفوذ کرد.

۱ - دوره ٔ اول را میتوان دوره ٔ طبیعی نامید یعنی دوره ای که قوا و موجودات طبیعی مورد پرستش مردم بوده اند. از آثاری که از این دوره در ایالت گارنی ۞ برجای مانده ، مجسمه هائی است بشکل ماهی ، از اژدهاهائی که در آن روزگاران مورد پرستش ارامنه بوده اند. همچنین بموجب روایات و سنن مذهبی جنگل ((سوسیاتس)) ۞ (واقع در ایالت ایروان) را می پرستیدند و از جنبش و حرکت برگهای آن پیشگوئی میکردند و آنوشاوان ۞ ((انوشروان)) نامی

پسر کاردس ۞ نگاهبان و متولی این جنگل بود. ۲ - دورهٔ نفوذ ایران را میتوان دورهٔ اساطیری مذهب قدیم ارمنی نامید. مذهب قدیم ارمنی در این دوره شبیه مزدیسناست . ولی چنانکه ینسن ۞ میگوید اگرچه در این دورهٔ اساطیری ، خدایان دین ارمنی آرامازد ۞ ، آناهیت ۞ ، واهاگن ۞ ، تیر ۞ ، میهر ۞ ، و سپاندرمت ۞ همگی ایرانی اند و تعریف و توصیفی که برای هر یک از آنها میشود درست همان است که برای خدایان ایرانی آمده ، معهذا دین ارمنی در این دوره شکل مستقلی دارد:در دین قدیم ارمنی آرامازد خالق کل است و بهیچوجه خدائی مخالف او بنام اهریمن وجود ندارد و میتوان گفت در این قسمت هیچ تأثیری از دین مزدیسنا در بین نیست فقط در زبان ارمنی مارخارامانی ۞ یادآور معنی اهریمن میباشد. در دین قدیم ارمنی پیغمبری مانند زردشت و کتابی مانند اوستا وجود ندارد. ولی انتظار موعودی سوشیانس ۞ که مردم و گیتی را از بدیها نجات دهد در قصهٔ آرتاوازد ۞ (داستانی غیرمذهبی) باقی مانده است . از رستاخیز و تن پسین هم تأثیردر دین ارمنی در این دوره دیده نمیشود. برای آشنائی به عقاید ارمنی ها راجع به آخرت در کتاب جمهوریت ۞ تألیف افلاطون ۞ اطلاعات خوبی مندرج است . در آنجا حکایت یک ارمنی وجود دارد که در جنگی کشته میشود و پس از ده روز او را میبرند که بر خرمنی از آتش افکنده بسوزانند، در این حال او دوباره زنده میشود و آنچه را که در آخرت دیده بود برای مردم حکایت میکند و این کاملاًشبیه است به قصهٔ ارتویراف مقدس که در پهلوی وجود دارد و نیز شبیه کمدی دیوین ۞ میباشد.

خدایان و پرستش آنان :

۱- در بین خدایان ارمنی آرامازد ۞ خدای بزرگ و خالق کل است و شبیه است به اهورامزدا یا هرمزد ایران . صفاتی که برای او آورده میشود بدین قرار است : شجاع ، بزرگ ، پدر همهٔ خدایان ، آفرینندهٔ آسمان و زمین و بخشندهٔ فراوانی و حاصلخیزی . اگرچه خدای میهر ۞ پسر اوست و الهه های آناهیت ۞ و نانه ۞ دخترهای او هستند ولی همگی این فرزندان بدون مادر از آرامازد متولد شده اند. بنابراین آرامازد کاملاًخدای بزرگ ایران ، اهورامزدا را به یاد می آورد. گلتزر ۞ عقیده دارد که خدای بزرگ واناتور ۞ بوده و آرامازدخدای اجنبی است لکن کم کم واناتور فراموش شده و آرامازد جای آنرا گرفته است . واناتور لغتی ارمنی و از دوکلمه مرکب است : وان ۞ = جا، و تور ۞ = دهنده به معنی جای دهنده و پذیرائی کننده و مهمان دوست و مطابق است باکزنی أس ۞ یونانی . آرامازد را خدای نوروز نیز می نامیدند زیرا وقت پرستش او به نوروز می افتاد و نوروز را بزبان ارمنی ناواسارد ۞ میگویند.

۲- آناهیت ۞ نزد ارمنی های قدیم فوق العاده اهمیت داشت و مورد پرستش آنان بود و مسلم است که پرستش آناهیت در دین قدیم ارمنی از دین زردشتی آمده ، اگرچه ایرانیها بت نداشتند و بت پرست نبودند، ولی بقول هرودت : اردشیر باحافظه [یادگیر] ۞ (۳۱٦ - ٤۰٤ ق . م .) امر کرد که ایرانیها برای آناهیت مجسمه ای برپا کرده آنرا پرستش کنند. آناهیت در برابر ارتمیس ۞ اساطیر یونانی است که الههٔ عفاف و پاکدامنی میباشد و این ادعا از کلمات تیردات ۞ پادشاه ارمنستان بخوبی ثابت میشود: ((بانوی بزرگ آناهیت که فر ملت ماست و رزاقی که مادر همه گونه خرد و هوش است و دختر آرامازد بزرگ و دلیر است ۞)).

معابد مهم آناهیت در شهرهای یریتسا ۞ و آرماویر ۞ و آرتاشات ۞ و آشتی شات بوده است . یکی دیگر از معابد آناهیت معبد سنگ داربنوتس ۞ در ایالت آنزواتسیاتس ۞ بوده است . بعضی ها آناهیت را با آفرُدیت ۞ الههٔ شهوت مطابق میدانند. این تطبیق هم درست است زیرا بقول استرابُن ۞ نابکاری و بی عفتی و فحشاء هم در معابد آناهیت وجود داشت . مهمترین و بزرگترین معبد آناهیت که بنابه گفتهٔ سی سِرُ ۞ محبوبترین و ثروتمندترین آنها بود، معبد یریتسا بود. وقتی که لوکولوس ۞ به ارمنستان حمله کرد، مردم بیم داشتند که این معبدو اموال بیشمار آن به تاراج رومیها رود لکن در زمان آنتونیوس ۞ معبد به تاراج سپاهیان رومی رفت و سربازان مجسمهٔ زرین آناهیت را درهم شکستند و قطعات آنرا میان خود تقسیم کردند. بعدها در ارمنستان بجای مجسمهٔ ازبین رفتهٔ آناهیت مجسمهٔدیگری از زر درست کردند که تا زمان گریگور ۞ مقدس اولین خلیفهٔ بزرگ ارمنی وجود داشت . مجسمهٔ آناهیت در آشتی

شات نیز از زر بود و بهمین جهت آن را وسک میر ۞ یعنی ((مادر زرین)) می نامیدند. آناهیت متمولترین خدایان بود و تمام ایالت یکغیاتس ۞ بنام این الهه ، آناتا ۞ نامیده میشد. گله های بزرگ گاو که مخصوص قربانی آناهیت بودند، همه جا با نشان آناهیت می گشتند و از دیگر گله ها ممتاز و مشخص بودند. در اولین ماه سال نو یعنی ماه ناواسارد (فروردین) جشنهای بزرگ برپا میکردند. زوار از هر نقطه به معابد روی می آوردند و حاجت میخواستند. در ۱۸۸٤ م . در آسیای صغیر سر یکی از مجسمه های خدایان پیدا شد که ساموپل رایناک ۞ آنرا شاهکار بی نظیر می داند و اکنون در بریتیش موزیوم است . بعضی آنرا مجسمهٔ آناهیت و پاره ای دیگرمجسمهٔ آستغیک ۞ می دانند.

۳- مهر ۞ : دربارهٔ خداوند مهر اطلاعات ما اندک است و اگرچه آگاسانگلس ۞ میگوید که در باگایاریچ ۞ معبدی بنام او بوده است ولی دربارهٔ اینکه چگونه و به چه کیفیت او را می پرستیده اند هیچ نوع اطلاعی در دست نیست . لغات بسیاری از کلمهٔ مهر مشتق شده است مانند مهیان ۞ = بتکده ، معبد. مه کان ۞ که نخست معنی ماه ۞ و سپس نام مخصوص ماه هفتم سال شده است . اسامی خاص : مهران ۞ ، مهروژان ۞ ، مهرداد ۞ ، مهنداک ۞ ، مهر ۞ که همگی از مهر مشتق شده اند دلیل بر ایند که مهر در میان مردم خیلی محبوب بوده است . مهر از لغات ایرانی و معنی آن آفتاب است (میثرا، ۞ میترا ۞ ، مهر ۞). گزنفون ۞ مینویسد:ارامنه اسبها را به مهر می بخشیدند و قربانی میکردندبقول ستراب ُ ۞ در موقع جشن مهرگان از ارمنستان ۲۰،۰۰۰ اسب برای دربار ایران بعنوان خراج و پیشکش فرستاده میشد. مورخین ارمنی ، یغیشه ۞ و موسی خورنی ۞ حکایت میکنند که ایرانی ها (چنانکه ارمنی ها را نیز این عادت بود) بنام مهر سوگند یاد میکردند، زیرا او حامی و مدافع عهد و پیمان بود. در پهلوی لغتی هست میثرادروج ۞ که پیمان شکن معنی آن است . مهر در مذهب زرتشتی سوشیانس یعنی نجات دهنده شمرده شده است و مأمور است که رستاخیز کند اگرچه ، چنانکه پیش گذشت فرزندان آرامازد همگی بدون مادر از او متولد شده اند، ولی بروایت پاره ای از مورخین ارمنی ، مهر را مادری از افراد نوع بشر بوده است . مهر یزته ۞ (ایزد) و همکار امشاسپندان بود و در ردیف آنان شمرده میشد.

امشاسپندان بقرار زیر بوده اند: ۱- اهورامزدا (هرمزد). ۞ ۲- بهمن . ۞ ۳- اردیبهشت . ۞ ٤- شهریور. ۞ ٥- اسفند. ۞ ٦- خرداد. ۞ ۷- امرداد. ۞ دو تن از امشاسپندان که هرمزد و سپاندارمذ باشند، خدایان ارمنی شده اند. ایزدان ۞ که فرشتگان بودند، سه تن از آنان نیزخدایان ارمنی شمرده شده اند: مهر، آناهیت ، تیر. مهرپرستی تنها عقیدهٔ ایرانی است که مدتها در مغرب رواج داشت و رقیب بزرگ دین عیسی بود، لکن در قرن چهارم میلادی از اهمیت و پرستش آن کاسته شد.

٤- تیر ۞ : این خدا، خوابگزار، حامی ادبیات و صنایع بود و قلم آرمازد نامیده میشد. تیر لغتی ایرانی و بدین معنی برابر است با آپُل ُ ۞ یونانی که همواره با تیر و کمان پدیدار میشد. نیز او را با هِرمس ۞ یونانی که خوابگزار بود تطبیق کرده اند. معبد تیر در برازاموین ۞ بود و آرتاشس دوم مجسمهٔ اورا از ((آرماویر)) بدانجا برده بود. قشون تیردات ۞ که دین عیسوی پذیرفته بود، بفرمان وی از پایتخت واغارشاپات ۞ بدان معبد روی آورده ، آنرا ویران کرده بسوختند و دیوها ((مغها)) از آنجا فرار کرده به معبد آناهیت آمدند. (آگاثانگلس). ۞ یکی از نامهای ارمنی بنام تیر ۞ نامیده شده است چنانکه مِه کان ۞ بنام مهر بود. و نیز از نام تیر اسامی خاصی مشتق شده اند مانند ترینکاتار ۞ ، تیروتس ۞ ، تیران ۞ ، تیرداد ۞ و غیره .

٥- آستغیک ۞ : دومین الهه است . معبد او در شهر آشتیشات ۞ واقعدر ایالت تارُن ۞ بوده که آنجا را ((حجلهٔ آستغیک)) می نامیدند زیرا آستغیک زن یا معشوقهٔ واهاگن بود. آستغیک با آفرُدیت ۞ تطبیق میشود، زیرا بفسق معروف بود.معابد آستغیک در جاهای دیگر نیز بوده است ، از جمله بر فراز کوه پاغات در ایالت آنج واتسیاتس ۞ و نیز در کنار دریاچهٔ وان . احتمال میرود که آستغیک از لغات سامی اقتباس شده باشد، چنانکه هوفمان ۞ نام او را

((ستارهٔ کوچک)) ترجمهٔ کوکب ۞ سریانی می داند. گل محبوب آستغیک ((ورد)) (گل سرخ) و پرندهٔ محبوب او ((کبوتر)) بود. از نام آستغیک اسامی خاص نیز مشتق شده اند.

٦- واهاگن ۞ : واهاگن به خدای اژدهاکش معروف بود، زیرا او مارهائی را که سبب یا نمایندهٔ تاریکی بودند میکشت. در سنن قدیم ارمنی ، سرود باشکوهی دربارهٔ چگونگی متولد شدن واهاگن ضبط شده است : ((آسمان از درد وضع حمل رنج میکشید، زمین و دریای ارغوان نیز همچنین بودند. نی سرخ را نیز در دریا زادن گرفته بود. از ساقه های نی دود بر آسمان میرفت . در میان شعله ها جوانی می دوید. او ریشی آتشین داشت و چشمهایش یک جفت خورشید بودند. این جوان واهاگن بود.)) هنگامی که گریگور ۞ خلیفهٔ بزرگ ارمنی از قیصریه مراجعت میکرد، شنید که معبد واهه واهیان ۞ (که خود از سه معبد تشکیل میشد) هنوز برجای است و ویران نشده است .پس فرمان داد تا با کلند بناهای معابد را ویران سازند. این بار دیوها (مغها) پایداری کرده و همگی تلف شدند. از معابد دیگر واهاگن یکی در مشرق کوه واراگ ۞ و دیگری در آغ باک ۞ صغیر بود (ایالت جنوب وان). از پهلوانیها و شجاعت های واهاگن ، یکی دزدیدن کاههای بارشام ۞ بوده (این کاهها بعداً در آسمان پراکنده شده کهکشان را تشکیل دادند). و دیگر غلبه بر مارهای گمراه کننده . واهاگن شکارچی و خود نیز خداوند شکار بود. این خدا در ایران برابر وِرِتراغنا ۞ است که صفات او را برای بهرام گور آورده اند. همین صفات در گرجستان برای واکستانگ گُرگاسلان ۞ پهلوان افسانه ای آورده شده است . واهاگن ، چنانکه نزد زردشتیها، در میان ارامنه نیز نام بیست وهفتم هر ماه بود، همانطوری که آستغیک نام هفتم ، مهر نام هشتم ، آرامازد نام پانزدهم و آناهیت نام نوزدهم هر ماه بود.

٧- نانه ۞ : نانه نیز الهه و دختر آرمازد بود و با آتنا ۞ یونانی تطبیق شده است . بنابر روایات ارمنی ، مجسمهٔ او را آرتاکسیاس ۞ از یونان آورده وتیگران ۞ برای او در قصبهٔتیل معبدی برپا کرده بود. گریگور مقدس معبد او را ویران ساخت و اموال و ذخایر او را به کلیسا بخشید.

٨- بارشامین ۞ : مجسمهٔ این خداوند را تیگران از بین النهرین آورده بود و برای او در قصبهٔ ثُردان ۞ در ایالت دارناغیاتس ۞ معبدی برپا کرده ، وی را پرستش میکردند. مجسمهٔ او از عاج و بلور و نقره ساخته شده بود و بهمین مناسبت او را ((سفیدفر)) می نامیدند. در داستانهای ارمنی است که واهاگن کاههای بارشام را می دزدد و آرام ۞ پادشاه افسانه ای ارمنی او را مغلوب میکند.

٩- گیسانه ۞ و دِمِتر ۞ : اینان دوتن شاهزادهٔ مشکوک هندی بودند که به ارمنستان پناه آورده و در تارون ۞ دو مجسمه و معبد برای خود برپا کرده بودند. عیسویان معبد گیسانه را ((در دوزخ)) و یاساندارامت ۞ می نامیدند که از ((دیوها)) پر بود. مجسمهٔ گیسانه ١٢ ذراع و ازآن دمتر ٥ ذراع بود.

١٠- ساندرامت ۞ (آرامای تی ۞ سپنتا ۞ ، سپاندارمات ۞) ساندرامت یکی از هفت امشاسپندان دین ایران و دختر اهورامزدا و نمونهٔ زنی با عفت و عصمت و خدای زمین بود. این خدا با دیونیس ۞ یونانی مطابقت دارد و در اساطیر ارمنی خدای مذکر است . غیر از این خدایان ، از پهلوانان داستانها حکایتی است که معروفترین آنها داستان آرتاوازد ۞ میباشد. آرتاوازد پسر آرتاشس ۞ دوم بود و مطابقت میکند با آشاوارد ۞ جاویدانی اوستا که باید بهمراهی سوشیانس برخیزد و در دنیا آئین خوب برپا کند. آرتاوازد در اساطیر ارامنه کار سوشیانس را بخود گرفته است . دیگر از قهرمانان افسانه ای هایک ۞ میباشد که مؤسس افسانهٔ ملت ارمنی بوده است. (دین قدیم ارمنیان بقلم آبراهامیان در یادنامهٔ پورداود ج ١ صص ١٠٠ - ١٠٩).

ریشهٔ اسطورهٔ هابیل و قابیل در شجرهٔ نامه فرزندان آدم و صورت بابلی کهن مسخ شدهٔ آن

در **فرهنگ اساطیر شرق باستان** تألیف گوِندُلین لِیک، ترجمه دکتر رقیه بهزادی مطلبی مهمی در ریشه یابی اسطوره **هابیل** و **قابیل** هست که کمتر نظرها را به خود جلب کرده است. گرچه هیئت بابلی موجود آن خصمانه بر ضد آموریان ویرانگر **دونّو** (دارندگان دولت **دمسکوس،** مردم سمت دمشق) ساخته و پرداخته شده و به کتابت در آمده است. در اینجا نام **هابیل** (به لغت اکدی یعنی دریغ از پسر اصلی[متوفای قبلی]) را به صورت **هاراب** (شخم) می بینیم و نام **قابیل** (کاین؛ منسوب به کی) را به هیئت **کی** (زمین). اگر یک کلمه **بیل** (شکلی از بِل یا بعل= یعنی خدا) را به آخر آنها اضافه کرده و تلخیص نمائیم به سادگی از آنها نامهای **هابیل** و **قابیل** نتیجه میشوند. ظاهراً بابلی ها این اسطوره در رقابت خصومت آمیز با مردم شهر **دونّو** (سرزمین مردم **خونریز** آرامی **مارتو، امورو** در سوریه حالیه) از تحریف اسطوره های ایشان پدید آورده اند که هرج و مرج و کشتار خانوادگی ایزدان نامبرده متن اسطوره گواه آن است. مردم بابل غالباً از سوی دو همسایه عیلامی و آموری مورد تهاجم قرار میگرفتند و از ایشان بدگویی میکردند. خصوصاً در بارهٔ **آموروها** (مردم غربی) یا **مرتوها** (کشتارگران تلخ و ترشروی، قصی القلب) که دولت **آموری حمورابی** در بابل از میان ایشان بر خاسته بود، همانکه باعث مهاجرت عبرانیان به رهبری **ایبال پی ال** دوم (ابراهیم) از **اشنوناک** در شرق بین النهرین به سمت سرزمین اسرائیل بعدی شد. از جمله کتیبه ای بابلی در جایی باب روحیه جنگی و غیر عادی این مردم نیمه بیابانی میگوید: " **مارتو** که غله را نمی شناسد. **مارتو** که خانه و شهر نمی شناسد. دهاتیان بیابانی. مارتو که قارچ می چیند... که زانویش را برای کشت خم نمی کند. گوشت خام میخورد. تمام عمرش خانه ندارد.پس از مرگش به خاک سپرده نمیشود." جای دیگری می گویند: " آنان از گندم و گوگونوز (حبوبات) شیرینی ساختند؛ اما یک آموری آن را خورد بی آنکه بداند (اهمیت دهد) درون آن چیست!" در اساس اسطوره **کی** (زمین) الهه مؤنث **صاحب زمین** است که در اسطوره توراتی با پدرش **شاکان** جایگزین شده است و در اصل اسطوره هم این **شاکانِ پدر** بوده است که به قتل میرسد نه فرزند دیگر وی. **شاکان،** پدر ایشان **ایزد مراتع** و **دامها** است: " **شاگان** (مرد شقی و قصی القلب) متصدی **اِدین** یعنی دشت مرتفع و **خدای نیرومندی** است که دست انلیل به شمار رفته، فرمانروای جای خوبی می باشد که در آن **علف و گیاهان** فراوانی وجود دارد و پر از **رمه** و **قوچهای وحشی** است". نویسندگان تورات اسطوره ایشان را که در آن ازدواج درون خانوادگی صحبت به میان آمده است؛ کنار زده و آن داستان بسیار دیرین را با توجه به اساطیر مشابه و قرینه اش در مصر و بین النهرین سر و سامانی با معیارهای نوین داده اند. مطلب این فرهنگنامه اساطیر بین النهرین را در اینجا به عینه نقل می نمائیم:

" اسطوره بابلی که بخشی از آن باقی مانده است و شاید تاریخ آن، هزاره دوم پیش از میلاد باشد. این مطلب مربوط به تأسیس **دونّو** (به زبانهای سامی یعنی سرزمین مردم خونریز و خشن)، یعنی شهری در سمت سرزمین بابل[در اصل در دوردست در سوریه حالیه] و نسب شناسی خدایان است. خدایان سنت ازدواج با محارم و پدر کشی داشتند که به تدریج به صورت عادی در آمد. همچنین مربوط به سنتی است که پس از سال کشاورزی با رونق روی میدهد و غالباً حوادث ویژه ای را به جشن فصلی مربوطه منسوب میکنند.

هاراب (شخم) و **کی** (زمین) نخستین والدین هستند. آنها زمین را شخم میزنند. **دونّو** را تأسیس میکنند و فرمانروایان محلی یعنی صاحبان گله ها را می آفرینند. **زمین** (کی) با پسرش ازدواج میکند. **هاراب** پدرش **شاگّان** (ایزد دشتهای مرتفع و مراتع) را میکشد و جانشین پدر میشود و سپس او را در **دونّو** دفن میکند. بعد با خواهر خود **تیامات** (الهه آبهای شور، **مَر** الهه شهر ماری؟) ازدواج می نماید که وی هم به نوبهٔ خود مادر خود (؟) را که همسر سابق **شاکّان** بود به قتل میرساند. فرزندان ایشان به نوبهٔ خود با یکدیگر ازدواج می نمایند و مادر خود را میکشند. نسل بعد شامل **گائیو (ناله و فریاد)، لاهار** و **رود- الهه** است. آن ها پدر و مادر خود را میکشند و دوباره آنها را در **دونّو** دفن میکنند.... **هارهانوم** (قصی القلب، شکافنده، معادل **آمورو** شوهر **بعلت سری**)، پسر آنها با **بعلت سری** "بانوی دشت" دختر آنها ازدواج می نماید. و والدین کشته و به خاک سپرده میشوند. در روز سال نو **هایاشوم** (شادمان، مترادف اسحق) پسرش با خواهر خود ازدواج میکند و فرمانروایی را بر عهده میگیرد، ولی پدر خود را نمی کشد و فقط او را زندانی میکند."

ریشه نامهای زال زر اساطیر ایرانی و تور و اودن اسکاندیناوی در رابطه با خدایان قبیله ای گِتها

مطابق منابع تاریخی و اساطیری نام اصلی سردار نجات بخش ایرانیان مادی در زیر **حصار شهر آمل آترادات** و **آذر برزین مهر** بوده است. نام **آترادات** به معنی مخلوق آتش یا فرزند آتش است. نام آذربرزین مهر کتاب آذربرزین مهر نامه اشاره اساطیری به همین نام است. در خبر کتسیاس، **کورش** سوم فرزند همین **آترادات پیشوای آماردان** یا **آگرادات** (مخلوق آتش) به شمار رفته است. این معنی از آنجا عاید شده است که عنوان مادی و اوستایی کمبوجیه دوم پدر **کورش، آثویه** (آسیب دیده) بوده است. به سبب اینکه وی در جریان قیام کورش علیه آستیاگ پادشاه ماد به قتل رسید. اما این کلمه می توانست همچنین از ریشه **آث-ر** (**آسی** بلوچی) یعنی **آتش** گرفته شود. این فقره باعث انتساب نادرست مقام فرزندی **کورش** نسبت به **آترادات پیشوای آماردان** (رستم هفتخوان مازندران) شده است. اما نامهای پدر **آترادات** یعنی **ثریته** و **زال** از کجا عاید شده اند؟ در پاسخ می توان **ثریته** را تصحیف **آثریته** (آتشین) و **زال** (علی القاعده همان زر) را به معنی **زرین** (رنگ آتش یعنی همان آتشین) گرفت. جالب است در زبان لیتوانی خدایی به نام **ژالتیس** در اساس به معنی **زرین** خدای **آتش و اجاق** خانوادگی است که به **روح ایزد خورشید** موصوف است. ظاهر نام **ژالتیس** به عنوان **نگهبان خانه** (ایزد آتش خانوادگی) در زبان لیتوانی به معنی **مار چمنزار** معنی میدهد که خود یادآور پیدایی آتش و جشن **سده** توسط هوشنگ است که سنگی را بر **ماری** پرت میکند و **چمنهای خشک** آنجا **آتش** میگیرند. گرچه در اساس این نام شکل کهن کلمهٔ **گلتو**- ناس (از ریشه زرد-) به معنی رنگ زرد نهفته است. ایرانیان باستان مطابق اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه خویشتن را برادران سلم و تور (سکاها-سرمتها و گِتها) به شمار می آوردند. زبان لیتوانی خویشاوندی بارزی با زبانهای هندوایرانی دارد. اسلاف اینان باید از نواحی واقع در سمت شمال **تراکیه** بدان سوی رفته باشند. احتمالاً همان **گِتهای** سمت شمال **تراکیه** (شرق بالکان در کنار قسمت سفلای **رود دانوب**) که در حدود اوایل قدرت گیری یونانیان از آن ناحیه ناپدید شده اند. نام **گِتها** در اساطیر اسلامی در شمار اقوام معدوم **جتیس** (بز کوهی) قید شده است. در زبان لیتوانیایی **جئوتیس** به معنی **گاو** (به لغت عام اوستایی به معنی ستور) می باشد. ریشه نام **لیتوانی** در زبان خودشان از ریشه **لیت** (به معنی باران) است لذا اینان پرستنده ایزدی به نام **ثور** (تور) در مقام ایزد رعد و برق و دامها بوده اند که در زبانها تراکیایی و آسیای صغیری به معنی **گاونر** (سمبل نیرومندی) و **نیرومند** بوده است. نام این خدا به هیئت تور به اسکاندیناوی رسیده است؛ با دو **بز کوهی** اش و **کلاهخود** دارای **شاخ گاو** وی. نامهای خدا -رهبر اساطیری گِتها که هرودوت بیان کرده در ریشه لیتوانیایی آنها **سالموکسیس** (چرم شاه = پادشاه سرزمین چرم یعنی تراکیه) و **گبلِ ایزیس** (خدای حامی دامها) است که در رابطه با همان خدای **ثور** (تور) هستند. این همان خدای ایشان است که هرودوت میگوید وقتی ایشان در حین **رعد و برق** به طرف آسمان به سوی وی تیر شلیک میکنند و به جز این خدا، خدای دیگری نمی پرستند. این مردم خود را غیر فانی می پنداشتند. اینان برای فرستادن سفیری به نمایندگی به پیش **سالموکسیس**، با پرتاب کردن او بر روی نیزه ها وی را به پیش این خدایشان می فرستادند. حتی ظاهر نام **اودن** (ووتان آلمانها) بر گرفته از نام همان **خدای دانای گِتها سالموکسیس** است؛ چه کلمه **اودن** در زبان لیتوانی به معنی **چرم** (=تراکیه، سالمو) است و اساطیر اسکاندیناوی از آمدن آسه ها از سمت آسیا و تراکیه و حتی تروا و همچنین وجود نام **گِتها** در اسکاندیناوی سخن میرانند و ولی ایشان را غالباً با گوتها معادل میگیرند. در اسطوره **گفیون** (جیوون-اس= ثور؛ خداوند گاوان و بزان کوهی، **گبل ایزیس**) و شاه **گیفله** (پادشاه بخشنده) ملکه گفیون زمینی را به محوطه حصاری با به محدودهٔ نوار چرم حیوانی به صورت نوار بسیار باریک بریده شده در سمت دانمارک و جزیره شلند از این **پادشاه** اساطیری **سوئد** دریافت میدارد. این اشاره به نام **گوته بورگ** است. ولی این نام بیش از آنکه نشانه **گِتهای** بیگانه در این نواحی باشد؛ اشاره به نام مهاجرین **گوتی** است که جنوب اسکاندیناوی را به تصرف آورده بودند و نام رودخانه **گوتای** ناحیه **گوته بورگ** به اسم ایشان خوانده شده، یا بر حسب تصادف با نام آنها همانند شده است. **سالموکسیس** به قول هرودوت مدتها با پنهان از چشم برای خلسه و کسب نیروی خرد به زیر زمینی به خلوت میرود و بعد از کسب نیروی خارق العاده دانایی برای رهبری و ارشاد **گتها** و دیگر **مردمان تراکیه** به میان مردمان خود باز میگردد . این موضوع را به نحوی دیگر در باب **اودن** شاهد هستیم که آن نیرو خرد را در **چشمه میمر** (محل کسب دانایی با زمزمه در حالت خلسه) کسب می نماید. جالب است که اساطیر اسکاندیناوی سرزمین اصلی **تور** را همان **تراکیه** (**شرق بالکان**) قید نموده اند. نام **ژرمنی** بومی **تور** (ایزد رعد و برق و از نظر لغوی یعنی ایزد نیرومند حامی بزان کوهی؛ بدین معنی آن در سمت قفقاز و تراکیه کهن)، **ثونور** (ایزد رعد و برق) بوده است. در زبان لیتوانی **مِدِ** به معنی **جنگل** است. لذا از **اصحاب ایکه** (مردم جنگلی و بیشه ای) که در سرزمینی به نام **مَدین** می زیسته اند، همانا **روسها** (از ریشه روشیا= منسوب به بیشه و جنگل) منظور هستند. **گبیا** در زبان لیتوانی به معنی **الههٔ آتش** و **آتشکدهٔ الهه آتش** است. بنابراین نام بومی ویرانهٔ **آتشکدهٔ آذرگشنسب** در نزدیکی مراغه صرفاً به معنی آتشکده الهه آتش منسوب به پادشاهان بوده است نه چیز دیگر.

کلمهٔ آریا مترادف با کلمات تور، سکا، گِت و گُت به معنی دارندگان توتم بزکوهی است

برای کلمهٔ **آریا** در زبانهای مختلف می توان معانی مشترک و متفاوتی پیدا کرد. سرانجام این تحقیق نتیجه ای بود که پیشتر نه به نظر نگارنده و نه ظاهراً به نظر کسی دیگر رسیده است. **بُز کوهی** که میش گشن وحشی اساطیری خوان دوم هفتخوان رستم و میش وحشی (غُرم) همراهی کننده اردشیر بابکان در هنگام فراری دادن کنیز اردوان، و سرانجام معنی لفظی نام **کوروش** (کوروش-ک) که در زبان پهلوی **قوچ وحشی** و **بزکوهی،** گواه هستند. ولی سند لغوی معتبر از زبان سانسکریت و زبان ایسلندی بدست می آید که در آنها **آرانیا** و **اَر** به ترتیب به معنی **حیوان وحشی** (معادل تور) و **گوسفند** است. یعنی **قوچ وحشی** توتم عمومی آریائیان تورانی (سکایی)؛ **گِت** (لیتوانیایی) و **گوتهای** ژرمن است. برای نام اخیر وجه اشتقاق روشنی ارائه نشده است. ولی ساده ترین وجه اشتقاق برای آن در زبانهای ژرمن و کلاً هندواروپایی همان **بزکوهی** (گو-تی) است که این مفهوم حتی در مورد بُزان اهلی که در کوه پیمایی و چرا در کوهستان مهارت دارند، صادق است. یک دلیل معتبر در اساطیر اسکاندیناوی می توان سراغ گرفت و آن موضوع مهاجرت **تیالوِ** یا **تیالوار** (از ریشهٔ **توله** یعنی **آتش**) است که وی و خواهرش **روسکوا** (پری دریایی) در سواحل دریا رابطه با **تور** و **لوکه** (ایزد **آتش** بالتیکوم، **کالوائیتیس،** ایزد کورهٔ آهنگری) و **بزان وحشی** ایزد رعد برق **تور** هستند. او برای سکونت به جزیره **گوتلند** میرود ولی آب دریا آن را فرا میگیرد. ولی بار دوم که **آتش** روشن میکند جزیره ثبات پیدا میکند و دیگر هر گز در آب فرو نمی رود. در نزد آریائیان هندو ایرانی و سکایی **بُزکوهی** (گو-تی) **حیوان توتمی** مخصوص ایزد آتش **آگنی** (تاپیتی، **تابیتی،** یعنی تابنده و درخشان) به شمار میرفته است. ایزد جنگلی فنلاندی **تاپیو** ارتباطی با همین **تاپیتی** سکایی و همچنین **ئول** (درخشان) ایزد **جنگلی آتش و روشنایی و شکار** اسکاندیناوی دارد. به نظر میرسد دو **بُز** اساطیری تور اشاره به دوشاخه **ویزیگوت** و **اُستروگوت** داشته است. گروه بزرگ دیگر اینها که به دنبال آن دو به کشورگشایی در شمال بالکان پرداختند نامشان **گپیدها** (بخشنده ها)است. ایشان اسم خود را از یک نام **فری** الهه بزرگ ژرمنها یعنی **گِفیون** یا **گِفن** (بخشنده) گرفته اند. همان الهه ای که طبق اسطورهٔ "دغلبازی در مقابل **گیلفه**" که در اِدای منقول از اسنوره ذکر شده، زمینی به اندازه محاط در شخمی برای خویش پدید آورد. وی اجازه کسب آن قطعه زمین را از پادشاه اساطیری سوئد **گیلفه** (ایزد معبد زرین اوپسالا، منظور **فری،** ایزد مخصوص سوئد) دریافت کرد که به نحوی که وی بتواند با شخم زدن محدوده در عرض یک روز در آنجا برای خویش پدید آورد. ولی او با چهار فرزند مبدل به ورزاو خویش زمینی با شخم زدن آن برای خود پدید آورد که شاه گیلفه خیالش هم را نکرده بود چه این الهه سریع به سرزمین **یِته ها** (گتها) که خدای آتش زیرزمینی **لوکه** در آن میزیست، شتافت و چهار فرزند به وجود آورد و وی این چهار فرزند خدایگانی- غولی خویش را برای شخم مرز زمین جدید گوتها در جنوب سوئد و تصاحب آن تبدیل به ورزاو نمود. در این اسطوره **گوت** به معنی حالت اسکیتی جمع **گو** (گاو) گرفته شده است. بر این پایه کلاه خودهای با نشانی شاخ گاو عهد ویکینگها از سنن گوتهای اسکاندیناوی اخذ شده بوده است. در زبان اسکیتان (سکاها) **گو** به معنی عمومی ستوران هم **گاو،** هم **گوسفند** (گاو مقدس) و هم **بزکوهی** است ولی در باب گوتها منظور همان ورزاو است. منظور از چهار فرزند این الهه کدام قبایل گوت هستند سه تایشان مشخص است ویزیگوت، استرگوت، گوتهای گپیدی. ولی از چهارمی آیا خود **ژوتهای گیلند و گروه مهاجر** آنها از دانمارک به انگلستان هستند یا **واندالها** مرادند که گاهی از گوتها به شمار میرفتند ؟ در واقع اسطوره فتح جنوب سوئد توسط گوتها در عهد باستان اتفاق افتاده و در یونان منشأ اسطوره یونانی شده **اودیسه** (مترادف اودن) شده است. در نزد خود ژرمنها به صورت دو حماسهٔ **"سیگورد فافنه بانه"** و **"بئوولف"** تجلی یافته است. جالب است که در فاصله ای نه چندان دوردست **گِتهای** شمال تراکیه (اسلاف لیتوانیاییها) نیز پرستندگان **توتم بُزکوهی** بوده اند نامشان مرکب از کلمه **گو** (گاو) و **تی** (به معنی کوهی) می باشد. خدای قبیله ای ایشان تحت نام **گِبل ایزیس** (حامی دامها؛ **ول-س** اسلاوها) خوانده میشد. می دانیم **ویله** (لابد از همان ریشهٔ **وِل**-س) نامی بر **تور** اساطیر اسکاندیناوی است. در قفقاز **بُز کوهی** اهلی شده را **"تور"** می نامند که مترادف کلمه ایرانی **شکا** و ((سکا) و **شکار** (سکار) است. نام کردی ئاسکول به معنی آهو و بزکوهی بسیار جالب است چون کلمات شکا (سکا تور در قفقاز به معنی بزکوهی است. بنابراین نامهای **اسکیت** (اشکیت=منسوب به شکا)، **اسکولوت** (اسکول+ علامت نسبت یا علامت جمع [او]ت) و **سکا** و **تور** و **کردوخ** و **کورتی** جملگی به معنی **دارنده توتم بزکوهی** بوده اند.هیئت تورانی نام سکاها یعنی **ایشکوز** به معنی پرستنده بزکوهی است.

قوم نوح اساطیری تورات همان لویان هیتی (لاویان، لودیان) بوده اند

کلمات هیتی "**لاوی**" به معنی قبیله کوچ نشین و همواره روان است و کلمه **منا-هاندا**ی هیتی به معنی دست خالی و بی خانمان مطابق است با **مناحیم** زبان عبری (به معنی تسلی دهنده) که مترادف با کلمه عبری **نوح** (تسلی دهنده) است. مردم بیگانه تبار و روحانی مسلک **لاوی** بی تردید تبار لوویای داشته اند چه منابع تاریخی مصری به صراحت از مهاجرین کثیری از هیتیان سمت ارزوه در یهودیه سخن رانده اند که پادشاهی به نام **تارخون دارایوس** از ایشان با فرعون مصر مراسله داشته است. **هیتیان لووی** از مقابل تهاجم مرگبار و ویرانگر اقوام دریایی سمت دریای اژه و تراکیه به آسیای صغیر از آنجا به سمت یهودیه و غرب دریاچه بحرالمیت فرار کرده بودند. این همان منشأ همان قسمت تاریخی داستان **توفان نوح** (کشتیرانان) است که در واقع با همین حمله **توفانی و ویرانگر اقوام دریایی** به آسیای صغیر و فرار و پناهجویی مردم خانه بدوش **لوویان** سرزمین لووی نشین **ارزوه** (کشور غربی؛ در غرب و جنوب غرب آسیای صغیر) مطابق است. این مردم سپر بلای سر راه رسیدن اقوام دریایی به سرزمین مرکزی هیتیان و مرکز حکومتی ایشان هاتوشا بودند. این توفان نه دریایی خشکی خوار بلکه در واقع حادثه مهلک اجتماعی بوده است که **مردمان دریایی** از سمت دریا برای غارت و کشتار به کوه و بیابان **لوویان** ارزه و هیتیان هجوم آورده بودند. به مناسبت انطباق دادن این حادثه با توفان **اوتناپیشتیم** بابلی (=آن که حیات جاودانه یافت) جای نوح (کشتیران به زبانهای هندواروپایی؛ آدم ثانی) جایگاه تاریخی طوفان نوح از قرن سیزدهم پیش از میلاد به آن سوی مهاجرت مردمان اشنوناک بین النهرین (عبرانیان، قوم ابراهیم) به یهودیه بیش از پنج قرن از نظر تاریخی عقب تر برده شده است. در این راه نام **تارخون دارایوس** (به زبان میتانی یعنی زبان نیاکان دروزیان و غیره) یعنی پدر دارای مقام عالی= ابرام/ابراهیم) می توانست وسیله و دستاویز هماهنگی و یکدست نمایی قرار گیرد. پر واضح است که این همان حمله تاریخی حماسهٔ ایلیاد و کشتی نشینان آرگانووت یونانیان است که در یهودیه تأثیرش به صورت داستان ویرانگر توفان نوح متجلی شده است.
در این رابطه می توان معلوم نمود که کوه پناه دهنده مورد نظر پناهندگان توفان مردمان دریایی کوه **کرمل** (یعنی کوه پر از غله و یونجه و گوسفند) است که در تورات تبدیل به **ارگ نوح** (تسلی دهنده) شده است. در این رابطه گفتنی است که کلمه **هور** (کوه) همچنین به معنی **آزاد** بوده است که این نام ارمنی معروف کوه **آرارات** بوده است. یعنی هور کرمل نزد انبیای نویسنده تورات به سادگی می توانست با **کوه آرارات** (به زبان هیتی یعنی کوه آزاد دوردستها) جایگزین گردد؛ چه مردم بین النهرین معتقد نبودند که کشتی به قله آرارات رسید بلکه می گفتند به پای کوه نی سیر رسید. این کوه در سرزمین **کوتیان** بوده و به زبان لولوبی **کی نی پا**= محل سر چشمه نامیده میشد که با کوه **کندی شیخان** کردستان ایران (محل جایگاه چشمه) در سرچشمه یکی از شاخه های زاب علیای دجله مطابقت دارد. اسطوره توراتی سرمستی نوح با شراب و تخطی وی نیز به همین معانی کوه کرمل و سنن روابط زناشویی نسبتاً افراطی و بی قید و بند **لوویایی** دارد: چون **کرمل** همچنین به معنی **باغ انگور خدا**ست و لوویائیهای سمت **لیدیه** (لوویائیهایی که به مناسبت خدای قبیله ای شان بدین نام خوانده شده اند)، خدایی قبیله ای به نام **لود** (ایزد شهوت و رستنیها در زبانهای ژرمن) داشته اند و خود در عهد باستان به هرج و مرج در آمیزش معروف. اینکه نوح آدم ثانی و پدر همه نسل دوم بشریت بعد از معدوم شدن نسل اول معروف شده است، از آنجاست که نام لود به زبان عبری معانی نسل و پیدایش را می داده است. نام **لود** (**لوت** ایزد هرج و مرج روابط جنسی در تورات) در تثلیث خدایان اسکاندیناوی یعنی **اودن** (معروف به ایزد نامی و پُر نام)، **لود-ر** (ایزد عشق و هوسرانی و سر سبزی، معادل **فری**) و **هونر** (مرد نیرومند و پر انرژی، **تور**) به وضوح دیده میشود. به نظر میرسد از انطباق **سام** (عالی مقام)، **حام** (دارای گرما و تندی) و **یافث** (پهن و نیرومند) عاید گردیده است.
خود نامهای **اسرائیل** (به معنی محوطه و باغ ایمن) و **یهودیه** (جانپناه موعود) که بعد از این عهد پیدا شده اند؛ نشانگر آنند که از سیل پناهندگان **هیتی** و **لووی** فراری، لوویان (ارزویان) که در لبه تیز و آغازین حمله قرار داشته اند، خود را با کثرتی بیشتر و زودتر بدین منطقه رسانده اند. در واقع **موسی** لاوی (بر گرفته از آبی) که مطابق **تورات** پناهندگان به یهودیه را از دم **شمشیر** میگذراند نه همان رهبر فراری **هیکسوسی** مصر به یهودیه یعنی **کا-موسه** (روح همنشین ایزد **میثه/میثره**) بلکه اشاره به **رهبری اقوام دریایی** است که از **لوویان** و **هیتیان** آسیای صغیر پیش از فرار ایشان به سوی بحرالمیت کشتار نموده است. سفر لاویان در ارتباط با خود همان واقعه موسی اقوام دریایی است و حتی خود موضوع توراتی **شکافتن دریا** و سالم بیرون آمدن **قوم موسی** (لاویان) از درون آن.

عنقا شکل نمادین اساطیری نسبتاً در هم آمیخته شتر مرغ و عقاب و همای سعادت

در قفقاز و ایران و بین النهرین باستان ایزد- الهه هایی به عنوان فرمانروایان **هوا و توفان و باران و خرد و جنگ و آبها** با سر و بال و چنگالی به صورت عقاب تصویر میشدند. **آپسو** (گریفون ایزد آبهای شیرین) و **تیامات** (گریفون الهه آبهای شور) در سمت فلات ایران و بین النهرین و**آنزو** (خدا- الهه حکمت و توفان و باران) که سومریان مکانش را در سمت کوهستان زاگروس تصور میکردند و **هایک** (هاو-ک، هایاسا، سائینی) ایزد قبیله ای و خرد ارامنه نمونه ای دیگری از آن است که مکانش کوه **البروج** قفقاز به شمار میرفت. شکنجه **پرومته** (پُرخرد به زبانهای ایرانی) در محل کوهستان قفقاز به سبب بی احترامی به آتشهای مقدس الهی –که وی آن را برای بشر از درگاه **زئوس** (ایزد دانایی در معنی هیتی و میتانی آن) ربوده بود و نام اوستایی سرزمین **ارمنستان** یعنی **سائینی** (سیمرغ، عقاب) گویای همین نکته اند. نام سرزمین ارمنستان و ارامنه به معنی سرزمین و مردم منسوب به **"اره"** (آله، عقاب) هستند. اسطوره پرومته نشانگر تضاد قومی دیرین **ارامنه** (عقابیها) و **ارانیها** (آذریها، از ریشه کُردی-مادی "ار" یعنی آتش) است.
نام عربی **عنقا** یعنی **گردن دراز** به وضوح خود صفت ویژه **شتر مرغ** این مرغ بزرگ صحرای بزرگ آفریقا است. اینکه در اساطیر به لانه اش آتش می افتد از آنجاست که در **بوته زارها و عفزارهای** صحراهای سمت جنوب مصر که شتر مرغ در آن زندگی میکرد؛ در **تابستان** به طور طبیعی از خشکی و گرما و سایش بوته های خشک به همدیگر در اثر وزش باد آتش به لانهٔ درون بوته های وی می افتاد و وی به احتمال زیاد برای رهایی **جوجه** هایش خودش را در زبانه آتش قرار میداد و بال و پر می سوخت. غذای شتر مرغ، همانطور در مورد مرغ اساطیری عنقا میگویند یونجه، علف و گیاهان دانه‌دار و غالباً معطر علفزارهای صحرایی است. شتر مرغ به دلیل سازگاری با محیط زیست و آب و هوای متفاوت (از ۳۰ درجه سانتیگراد زیر صفر تا **پنجاه بالای صفر** را تحمل میکند. لابد در همان حدودهای گرمای پنجاه درجه، تراژدی **لانه سوزان** برای جماعت کثیر ولی انفرادی زیِ شتر مرغان صحرا اتفاق می افتاده است. زیرگونه انقراض یافته‌ای که در گذشته در تعداد بسیار در شبه‌جزیره عربستان، سوریه و عراق زندگی می‌کرد و نسل آن در حدود سال ۱۹۶۶ به‌کلی نابود شد. لابد تخم بزرگ ٤ یا پنج کیلویی همین شتر مرغان سمت بابل (**تائوچیه** چینیان؛ **تئوژیه** اوستا، یعنی دیار **اژدها/مردوک** پرستان، **ضحاک تازی** پرستان) بوده است که نمایندگان امپراطوری چین در اواسط حکومت اشکانیان از آنها و تخم مرغانشان به حیرت و شگفتی یاد کرده اند.
سیمرغ به عنوان پرندهٔ **سرخ نماد** سمت جنوب سرزمین چین و همچنین اشکال متفاوت سیمرغان چین نشانگر پرندگان مرطوب جنگلی (طاووس، شبه طوطیان سرخ پر) و پرندگان مناطق نیمه صحرایی از جمله نوعی **جغد بزرگ** و با **چشمان بزرگ** و **زیباست**. پرنده جنگلی شبه **طوطی سرخ فام** – که نگارنده تصاویر و در فیلمهای طبیعت مشاهده نموده است- ظاهراً منظور معنی لغوی **فوئه نیکس** (به زبان یونانی یعنی **پرندهٔ سرخ ارغوانی**) هم هست. آن نوع جغد همای خوش رنگ و زیبا ولی (نه به رنگ سرخ) که در روز که به سببی مجبور شود به پرواز در آید؛ کلاغها به غریزه دسته جمعی دورش پرواز نموده و با نوک و جیغهای خود مورد آزار قرار میدهند. در حوالی خانه و باغ انگور نه چندان با شکوه ما، در تپه بلندی که قله اش مرکب از تخته سنگهای بزرگ و کاخ مانند بود و اکنون بعد از سه دهه به غارت رفته اند. نمونه ای از این نوع جغد همای میزیستند و روز به سبب مشکلات بینایی حتی به سوی آدمها و شانه هایشان نزدیک میشدند. در کودکی دو بار آذار و اذیت شدن دائمی ایشان از دست کلاغها را به چشم دیده بودم. این موضوع آزار دیدن هما- سیمرغ از پرندگان مزاحم همان موضوعی است که در در گفتار چینیان هم در باره هما- سیمرغان مقدس چین بدان اشاره رفته است. یک باغدار شهری یکی از ایشان را به قفس خود به شهر مراغه برده بود. چون از قفس در آمده بود با آه و افسوس دوباره در آن نواحی دنبالش میگشت. در باب همای سعادت ایرانیان باستان اختلاف است. گروهی آن را نوعی کرکس رنگی و زیبای میشمارند که ظاهراً این نظر مغان و صحراگردان ایرانی تبار شمالی بوده است که مردگان را به پیش کرکسها می افکنده اند. دیگران از همای همان جغد خوش رنگ و زیبا و درشت چشم را منظور می داشته اند که می توانسته است در روز (به سبب روز کوری) بر روی مردم و شانه های ایشان فرود آید و حتی در داستان بر این شناس خود به تاج و تخت برسد. کلمات **بوم** و **بوف** که عربی به شمار رفته اند اساس لغوی روشنی به ترتیب به معانی **"مرغ افسوس و فروزان"** (بِی- اوم) و **"مرغ افسوس"** (بِی-اُف) در زبان اوستایی دارند که از سویی به وضوح یاد آور خبر حادثه شوم آوای جغد به شمار می آید (آوای جغد نه تنها دلنواز نیست؛ بلکه تکرار و یکنواختی اش و آزار دهنده هم هست) و این معانی مذکور از سوی دیگر به روشنی گویای غمنامهٔ **ققنوس** (عنقا) می باشد.

در فرهنگنامه دهخدا در باب ققنوس و باورهای اسطوره ای مصری و یونانی آن می خوانیم:مورخی رومی به نام پوبلیوس اوویدیوس ناسو، مشهور به اووید، نخستین رومی است که دربارهٔ ققنوس به زبان لاتین مطلب نوشته‌است، در نوشتهٔ او آمده‌است: «چه بسیار مخلوقاتی که امروزه بر روی زمین راه می‌روند، امّا در ابتدا به شکل دیگری بوده‌اند. فقط یک موجود هست که تا ابد همان طوری که از نخست بوده، باقی خواهد ماند، یعنی طی سالیان مدید، بی آن که تغییری کرده باشد، باقی می‌ماند و سرانجام نیز، پس از نابودی، دگربار به همان شکل اولیهٔ خویش متولد می‌شود. این پرنده، پرنده‌ای است که آشوری‌ها یا به تعبیر برخی منابع احتمالا سوری‌ها یا فنیقی‌ها آن را ققنوس می‌نامند. این پرنده، دانه و علف معمولی نمی‌خورد، ولی از عصارهٔ میوه‌ها و از ادویه خوشبوی کمیاب می‌خورد. وقتی ۵۰۰ ساله شد، بر بالای نخل بلندی آشیان می‌سازد و با چنگالش از مرغوب ترین مواد، از پوست درخت گرفته تا دارچین و دیگر ادویه و صمغ برای خود بستری می‌سازد و بعد می‌میرد و روحش با دود و بخار معطر به دوردست سفر می‌کند، و داستان چنین ادامه می‌یابد که سپس از سینه بدن بی جان او ققنوس کوچکی سر بر می‌کشد تا آن طور که می‌گویند ۵۰۰ سال دیگر زندگی کند و در آن زمان که پس از سن و سالی شهامت لازم را پیدا کرد تخت و آشیانش را که مدفن پدرش هست بر فراز نخلی رفیع به حرکت در می‌آورد و سفر به شهر آفتاب را شروع می‌کند، همان جایی که در معبد آفتاب آشیان ققنوس خوش می‌درخشد.»



Phoenix depicted in the book of mythological creatures by F.J. Bertuch (۱۷٤۷-۱۸۲۲).

ریشهٔ سومری و ایرانی نام ایران

دوستمان غیاث آبادی مطلبی را در باب جستجوی منشأ سومری نام ایران آورده اند که نگارنده قبلاً در مواردی در ردیابی آن بر آمده بودم. مطلب وی در این خصوص از این قرار است:

"واژه‌هایی که در پیوند با نام ایران/ آریا باشند در متون سومری دیگری نیز شناسایی شده‌اند. درخشانی به نقل از گوئتس (Goetze) آورده است که نام «اِرِن» در زبان سومری برای نامیدن «سربازان شرقی» بکار می‌رفت و در کتیبه‌ای از دوره شاه «اَمَرسین» (Amar-Sin) متعلق به حدود چهار هزار سال پیش، واژه «اِرِن/ اِرین» در پیوند با نام‌های جغرافیایی‌ای آورده شده که بیشتر در شرق رود دجله (تیگری) جای داشته‌اند. یعنی سرزمین‌هایی کوهستانی در شرق که جایگاه «اِنلیل» دانسته می‌شد و خدابانو «ایْنانا» (نَـنَـه/ آناهید/ ناهید) از آنجا بر می‌خواست.

سومریان همچنین شهر شوش را با نام «**اینانا اِرین‌کی**» (Inanna-Erinki) می‌شناختند که بخش آغازین آن در پیوند با نام خدابانو **اینانا** (ناهید) و بخش واپسین آن ظاهراً در پیوند با نام آرین/ آریا است." (**ارین کی** در زبان سومری به معانی جایگاه جنگجویان و جایگاه **شیران** است. الهه **اینانا** را همراه دو شیر تصویر و پرستش می نموده اند).

در باب **آراتتا** آن را یک بار به معنی سرزمین راه گرفته و با **هاران** تورات یعنی سرزمین راه معادل قرار داده بودم. در تورات نام **هاران** (سرزمین راه) و **ناحور** (سرزمین گرم) و کشور **ابراهیم** (یعنی اشنوناک در شمال شرقی بابل) به عنوان سرزمین سه برادر با هم و کنار هم ذکر شده اند. گرچه بعداً با اطراف یهودیه مشتبه شده است. نگارنده در تعیین **ناحور** با **آراتتا** (ایران شرقی و مرکزی) راه درست رفته بودم. حال از روی تحقیقات بعدی جای کشور ابراهیم یعنی **اشنوناک** (اشنونه) را در سمت بین لرستان و بغداد دیده ام چه مردم **اشنوناک** به رهبری **ایبال پیل** دوم از مقابل **حمورابی** در همان مسیر **ابراهیم**، یعنی ابراهیم معاصر حمورابی به سمت فلسطین رفته اند. بنابراین جای کشور **حام** (شدت گرما) هم همان بابل در جنوب غربی **کشور اشنوناک** بوده است. خود کلمه عبری در زبان هوری معادل ابرام و اسرائیل به معنی پادشاه و فرمانروای ملت است. با این پایه نام عبری **هاران** و نام سومری ایران یعنی **آرا** یا **آراتتا** به معنی **کشور راه** بوده است. اوستا هم که به طور رسمی فلات ایران را کشور **خونیرث** یعنی **کشور راههای خوب** معرفی میکند. نامهای **خُراسان** (در شکل خو- رس-ان) و **پارت** (پرثوه، راه و پل) به همین معنی می باشند. بنابراین آشوریان که مردم سمت خراسان را **آریبی** شرق نامیده اند؛ منظورشان باشندگان **کشور کنار راه** است یعنی همان راهی که بعداً قسمت مرکزی راه ابریشم می بود. ایرانشناسان و به تبعیت از ایشان نگارنده این نام را گاهی منظور **اعراب** و گاهی **آریایی** معنی میکردم. تفسیر دومی درست می بود اگر اصل آن از کلمهٔ سومری **ارا** یعنی راه گرفته میشد نه **آریا** که به معنی نجیب است. حتی بزرگوارانی چون حسن پیرنیا، مشیرالدوله برداشت نجیبی و نژادی نموده که گویا بومی ها را **تور** (وحشی) خوانده اند. در حالی که بر پایه **توتم بزکوهی** آریائیان/سکائیان صحراگرد هم **تور**، هم **سکا** و هم **آریا** در زبانهای هندوایرانی به معنی **توتم بزکوهی** است. همان حیوان نجیب سمبل مقاومت و دلیری کوهستانها است و در ردیف درندگان و مهاجمین هم قرار ندارد. گرچه این توتم به طور اخص مقدس نماند. ولی در اساطیر و نامها مثلاً هفتخوان دوم **رستم**، فرار **اردشیر** بابکان و نام **کوروش** (قوچ وحشی، **ذوالقرنین**) به مقام تقدس آن پی می بریم. کلمهٔ سامی و سومری **ار** (ریشه نام عرب و توتم ایشان) هم به معنی **شیر** (اسد) موجود است ولی نزد ایرانیان محبوبیت خاصی نداشته است. اختلاف آب و هوا و شرایط اقلیمی و طبیعی در این احساسات ملی ایران و عربستان کهن دخیل بوده است. گرچه با تشکیل امپراطوری هخامنشی آن معنی ایرانی دوم نام ایران در کنار اولی رسمیت پیدا کرد. چون کلمات **پارس** (به سومری یعنی محل معبد و قربانگاه)، **ارتین** (پاکدین، در خبر هرودوت)، **اشون** (پیرو راستی)، **آریا** (خوب و نجیب) و **بهدین** جملگی بدین معنی اشاره دارند. گرچه در اوستا اولویت با **خونیرث** یعنی **سرزمین راه** (سرزمین راههای خوب، خراسان، پارت) است که در عهد یونانیان و اشکانیان نیز همان نواحی به نام سرزمین آریانا خوانده شده است. در اوستا مقر حکومتی اولیه زرتشت یعنی **رغهٔ** آذربایجان یعنی مراغه به نام **ائیرینه وئجه** خوانده شده است که معنی محدود به معنی **علفزارها** و **چمنزارهای خوب** دارد و در نام کنونی شهر **مراغه** (مرغزار) و نامهای کهن آن **افرازها-روذ** (علفزار گسترده یا دارای رود درخشان) و **گزن** (گئثه-ن= محل گیاه) به وضوح دیده میشوند. ابهام در وجه اشتقاق این اسامی باعث سوء تفاهماتی شده است و غالباً این نام را به معنی ایران اصلی شمرده اند.

موضوع سخنرانیهای زینب بنت علی بن ابی طالب صرفاً از معنی نام وی بر خاسته است

طبق احادیث شیعی **زینب** در مجلس **یزید** و نزد ابن زیاد سخن رانیهای با شکوهی در مذمت ایشان و دفاع از شرف خاندان علی انجام داده است. از آنجاییکه در آن عهد سنت سخنوری بدین نحو آزدانه برای زنان خصوصاً در دربار و نزد اشراف عرب وجود نداشته است؛ موضوع بسیار مشکوک می نماید. خصوصاً تاریخ نویسان بزرگی چون طبری اشاره ای بدین امر نمی کنند و ابن زیاد در کوفه و یزید در شام در نقش انسانهای بسیار با متانت و دموکرات ظاهر میشوند که دختر علی بن ابی طالب بدون هیچ واهمه و ضیق وقت حرفهای نکوهش آمیز خویش را بی کم و کاست و تمام و کمال بزند. در برخی از این منابع معتبر کهن تنها صحبت از این است که **یزید بن معاویه** در شام از **علی بن حسین** دلجویی نمود و ایشان به سوی مدینه روانه نمود. دلیل اصلی چنین گمانی معنی لفظی نام **زینب** است که به وضوح در زبانهای سامی به صورت **زیین** (دراز و بلند و صاحب طرف و جانب در زبان آرامی) و **نب** (به معنی سخنوری و پیشگویی، از ریشه نبی و نبوت) است. در مجموع نام **زینب** (در واقع زینّب) به معنی **ملکهً صاحب سخنوری و پیشگویی** است. چون دو تا حرف "ن" در محل الصاق این دو کلمه به هم رسیده اند یکی شده اند که نویسنده مقاله زینب در سایت مذهبی تبیان بدون اطلاع از این وضعیت آن را به معنی بسیار عامیانهً **"زینت بابا"** گرفته است. **زینب** (زینوبیا) در تاریخ کهن نام ملکه معروف تدمر به عنوان زنی زیبا و دانشمند بسیار معروف است که بعد از شوهرش **اذینه** در سال ٢٦٤ به سلطنت رسید. این اذینه همان فرمانروای تدمر است که **شاهپور** اول سرمست از باده پیروزی بر **والریانوس** را به یاری رومیان شکست داد و نصیبین بگرفت و تیسفون را محاصره نمود و اسیرانی را از آنجا بگرفت و به نزد گالینوس امپراطور روم فرستاد. خشم **اذینه** از این بود که شاهپور با رد هدایای ارسالی وی او را تحقیر نموده بود. **زینب** (زینوبیا) همان نام اشرافی بود که به دختر علی بن ابوطالب رسیده بود. پسران آن ملکه آرامی- عرب نامهای وهب اللات و خیران و تیم الله نام داشتند. این ملکه نیرومند که از مرکز آسیای صغیر تا بخشی مصر فرمان می راند، سرانجام در مقام سپهسالار حکومت قدرتمند تدمر از رومیها شکست خورد و در غل و زنجیر به **روم** برده شد و دولت تدمر بر افتاد.

در وبلاگ **محرم** بدون ذکر نویسنده مطلب وبلاگ نویس چنین مطالبی را از منابع شیعی- شعوبی در این باب جمع آوری نموده است:

در حادثه کربلا یکی از چهره های خیلی مهم و تعیین کننده که بار سنگین پیام رسانی امام حسین (ع) را بر عهده گرفت و به خوبی هم انجام داد شخصیت و زنی است به نام زینب(س) . این بانوی بزگوار که خواهر امام حسین(ع) و دختر امام علی(ع)است در حادثه کربلا اگر به طور اجمال به زندگی ایشان نگاه کنیم در حادثه کربلا ایشان ٥٤ یا ٥٥ سال داشتند زیرا که ایشان در پنجم ماه جمادی الاول در مدینه متولد شد و در همان زمان او را نزد پدر بزرگوارش امیرمومنان آوردند که نامگذاری کند ولی امام علی فرمود: من در این کار از جدش رسول خدا سبقت نمی گیرم و پیغمبر اکرم (ص)در آنوقت در سفر بودند پس صبر کردند تا رسول خدا از سفر بازگشته و آن کودک را زینب نام نهادند و بنابرروایتی پیامبر بزرگ اسلام فرمود که من به خدواند سبقت نمی گیرم درنامگذاری این کودک دراین زمان بود که جبرئیل به حضور رسول خدا رسیدند و نام زینب را از سوی خدا برای او آوردند.کنیه حضرت زینب ام کلثوم است و پدرش همان گونه که گفتم حضرت علی (ع) و مادرش فاطمه(س) دختر پیامبر بزرگوار اسلام ، جد مادری حضرت زینب (س) رسول خدا بودند و همین گونه از سوی دیگر خدیجه دختر خولیه اولین زن مومن و نزدیکترین و عزیزترین زن پیامبر جده مادری زینب بود، جد پدری زینب(س)ابوطالب فرزند عبدالمطلب عموی پیامبر اکرم و همینگونه فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدالمناف نخستین زن هاشمی که مرد هاشمی را همسر شد ، جده مادری حضرت زینب (س) بودند. به این ترتیب حضرت زینب (س) از خانواده بزرگ محمدی ،علوی و هاشمی است .لقب هایی برای حضرت زینب(س) وجود دارد که به سه لقب اشاره می کنم .یکی زینب الکبراء این لقب برای مشخص شدن وی از دیگر خواهرانش است که از دیگر زنان امیرمومنان به دنیا آمده بودند و زینب نام داشتند یعنی چند دختر امام علی (ع) زینب نام داشتند برای اینکه اینها از هم مشخص شوند حضرت زینبی که مشخصات آن ذکر شد او را به نام زینب الکبراء یاد می کردند.لقب دیگر مادر بزرگوار ایشان حضرت زهرا(س) نیز صدیقه بود حضرت زینب (س) را صدیقه صغرا گفته اند و همین گونه لقب دیگر ایشان عقیله بنی هاشم یا عقیله طالبین که منظور جد پدری ایشان است عقیله به معنای بانوی است که در قوم خود از کرامت ویژه ای برخوردار باشد در خانه اش عزت و محبت فوق العاده داشته باشد و لقبهای دیگری نیز برای او ذکر شده مثل: موثقه،عارفه ، عالمه غیر معلمه، عابده آل علی، فاضله و کامله.

حضرت زینب (س) زیر تربیت و آموزش مادر تا چهار سالگی و پس از آن زیرآموزش پدر بزرگوار و برادران ایشان امام حسن مجتبی و امام حسین(ع) رشد نمود و زمانیکه به سن ازدواج رسید او را به ازدواج پسرعمویش عبدالله بن

جعفر بن ابی طالب که ما بیشتر او را به نام جعفر طیار می شناسیم که یکی از سرداران بزرگ اسلام بود و نتیجه این ازدواج چهار پسر به نامهای علی ، محمد، عون ،اکبر و دختری بنام ام کلثوم بود زینب (س) در مدینه می زیست و تا وقتی که حادثه کربلا یعنی تا سال ٦٠ هجری ٢٧ رجب در مدینه زندگی می کرد و در آن زمان با کاروان امام حسین(ع) راهی عراق شد و مسایلی که در آن حادثه پیش آمد و من پس از یکی دو مطلب به آن می پردازم و پیش از آن لازم است که قدری به شخصیت زینب (س) اشاره شود.حضرت زینب (س) دارای نبوغ و استعداد فوق العاده ویژه ای بوده است طوریکه گاه امیرمومنان علی (ع) درسهای را می خواست به او بیاموزد ولی در عین درگفتن متوجه می شد که دختر او پیشاپیش مطلب را فهمیده است و آگاهی دارد این نشان می داد که دختر بزرگوار علی (ع) از استعداد ویژه ای برخوردار است به همین دلیل ممکن دلایل دیگری چون زهد و حرمت او نزد پدر و مادر سبب شده بود که حضرت امام حسن و امام حسین(ع) برای خواهر گرامیشان حضرت زینب (س) احترام فوق العاده و ویژه ای قائل شوند.

یکی از مورخان بنام بهرامی در کتاب عوام العلوم می نویسد: که هر گاه حضرت زینب (س) به امام حسین (ع) وارد می شد به آنها احترام خواهر تمام قد می ایستادند وزینب را در جای خود می نشاندند، حتی گفته شده است که در وقت قرآن خواندن هم اگر امام حسین(ع) مشغول قرآن خواندن بود اگر زینب (س) وارد می شد از جا بر می خواست و زینب را در جای خود می نشانید.حضرت زینب کبرا (س) در طول سالهای زندگی خود به حوادث خیلی تلخی روبرو شد و از همین سبب او را ام المصائب یعنی مادر مصیبتها هم می نامند، گرفتاریها و حوادث تلخ زندگی حضرت زینب (س) را بخواهیم به شکل فهرست گونه مرور کنیم برخی از حوادث عبارتند از رحلت جد بزرگوارش پیامبر اسلام (ص) در سال دهم هجرت از دست دادن مادر زهرای مرضیه (س) در سال دهم هجرت و با فاصله اندکی از رحلت پیامبر بزرگ اسلام فتنه های جنگ های جمل ، صفین و نهروان در سالهای ۳۵ تا ٤٠ هجرت که به پدرش حضرت علی (ع) روا رفت و زینب شاهد این جنگها و کشتارها بود و شهادت پدر بزرگوارش امیرمومنان علی (ع) در سال چهلم هجرت و مشاهده فرق شکافتة پدرش در این حادثه و مورد دیگر جسارتهای معاویه و پیروانش به امام حسن (ع) و لعن علنی خطیبان درباره پدرش امیرمومنان و به برادرش امام حسین(ع) و همچنین مشاهده شهادت امام حسن(ع) و جریان دفن آن حضرت در بقیع در سال پنجم هجرت در حالیکه می دید بدن امام حسن(ع) را دشمنان سنگباران کرده اند و مانع شده اند که او را در کنار جد بزرگوارش در داخل حرم نبوی دفن و خاکسپاری کنند و همین گونه در مرحله آخر جدایی از همسر و هجرت با امام حسین (ع) از مکه به سوی عراق در سال ٦٠ هجری و در این سال است که فصل جدیدی از زندگی زینب (س) گشوده می شود که همه رنج است یعنی از سال ٦٠ هجری سنگینترین مصیبتهای که نسبت به گرفتاری های گذشته خیلی بزرگ به شمار می آمدند در حادثه کربلا زینب(س) مسئولیت و رسالتهای زیادی را به دوش داشت و انجام داد که اگر کسی غیر از زینب (س) بود چنین رسالت و مسئولیتی را نمی توانست به فرجام برساند این زینب بود که می توانست بار سنگینی را بر دوشت بگیرد زینبی که پیشاپیش جزء چهره های علمی و آماده برای پذیرش چنین مسئولیت بزرگی بود که اگر غیر این بود نمی توانست این رسالت را به عهده بگیرد به هر صورت حضرت زینب (س) در حادثه کربلا چند رسالت را بر عهده داشت یکی پرستاری و دیگری سرپرستی کودکان و حرم بر جا مانده از امام حسین(ع) و دیگر رساندن پیام عاشورا و هدف و رسالت نهضت عاشورا به جهان ،توجه داریم که در آن وقت وسیله ای که خبر کربلا را به دنیا برساند و حقایق نهضت عاشورا را بیان کند وجود نداشت برنامه طوری تهیه شده بود که در بیانانی که در آن روز تقریباً بیابان بود ومنطقه کربلا مسکونی بشمار نمی آمد.یزید و عمر سعد چنان برنامه ریزی کرده بودند که این حادثه باید دور از چشم مردم در منطقه خلوتی اتفاق بیافتد تا مسلمانان شاهد جنایاتی که بر اهل بیت روا می رفت نباشند و قصاوتها را از نزدیک مشاهده نکنند و مظلومیت حادثه کربلا و سخنان امام حسین(ع) را به دنیا و جهان امروز و آیندگان نقل نکنند همه این مسائل سبب شد که این بار سنگین را زینب (س) بر دوش بگیرد و خبر درست واقعه کربلا را به گوش جهانیان برساند و ما اگر تصور کنیم که پس از انکه حادثه عاشورا اتفاق افتاد و در روز دهم محرم سال ٦١ هجری تمامی مردان به علاوه خود اباعبدالله الحسین (ع) از دم شمشیر گذرانده شد و حرم اهل بیت و امام حسین به اسارت گرفته شد و به بدنهای پاک و مطهر شهیدان کربلا اسب تاخته شد و اهل بیت وقتی به اسارت گرفته شدند هم با طناب دست بسته بر شتران بدون محمل سوار شدند و به سوی کوفه و شام به عنوان اسیرانی که از دین خارج شده اند و اسیران کفار حرکت داده شدند و به توجه به حالت روحی که یک بانو پس از دیدن این ماجرا ها و تلخ کامیها چه حالتی باید داشته باشد زنی اسیر و زن مصیبت دیده که دو فرزندش در کربلا شهید شده اند شش تن از برادرانش شهید شده اند و بهترین فرزندان آل علی (ع) ، آل جعفر ، آل عقیل و آن هاشم در این ماجرا سربریده شدند و بدنهای آنها لگدمال سم اسبان شدند و همین گونه کودکان یتیم و زنان بی سرپرستی که در اطراف زینب (س) ضجه و ناله دارند همه آنها تصویر هولناکی است که بر روح و روان حضرت زینب (س) فشار می آورد و او را شنکنجه می دهد و شدیداً تحت فشار قرار دارد .

از سوی دیگر حضرت زینب (س) به همین وضعیت و حالت شکننده روحی باید سخن و پیام نهضت برادرش حسین را و حقایق ناگفته کربلا را باید به گوش مردم برساند .از اینروست وقتی که کاروان اسیران زیر محافظت و مراقبت شدید سربازان و نیروهای مسلح یزیدی وارد کوفه می شوند و شهر را می بینند که زنان و مردان و کودکان کوفه در دو

طرف مسیر صف کشیده اند و نظاره گرند که چگونه وارد می شوند و برخی هم که از حقیقت ماجرا آگاه بودند ناراحت و بغض زده و گروهی هم از شدت تاثر اشک می ریختند در این وقت زینب کبرا (س) با همان حالت روحی ومشکلات روانی که به او فشار می آورد رو به مردم کرد و از آنها خواست که سکوت کنند و شجاعت بی نظیر و علی وار به سخنرانی آغاز کرد آنهم از پشت اشتر و با همان حالتی که سرهای شهداء پیشاپیش در حرکت بودند کودکان هم دنبال آن و همچنین حضرت زینب (س) با دستان بسته ، چشمان گریان ومصیبت زده یک زن سخنرانی آغاز کرد و رو به مردم کوفه کرد و صدا زد:

آی مردم کوفه، آی اهل نیزنگ و فریب گریه می کنید،ای کاش هیچ گاه اشک چشمانتان تمام نمی شد و هرگز ناله هایتان خاموش نشود همانا مثل شما مثل زنی است که رشته خود را پس از خوب بافتن پاره کند شما سوگندهای خود را دستاویز فساد در میان خود قرار دادید حال آگاه باشید چه بد است آن بار گناهی که به دوش گرفته اید ،آری به خدا قسم بسیار گریه کنید و اندک بخندید زیرا هم آغوش ننگ و عار شدید ننگی که هیچ گاه لکه آن از دامن خود نتوانید بشوئید و چگونه می توانید این ننگ را بشوئید که نواده خاتم پیغمبران و معدن رسالت را کشتید ،در حالیکه او مرجع رفع اختلافاهایتان و راهنمای زندگی شما بود و سرور جوانان اهل بهشت ،گناه بس بزرگ و کار شومی مرتکب شدید آیا تعجب می کنید اگر آسمان خون ببارد، اگاه باشید چه بد و زشت بود انکه نفس تان به شما فرمان داد و هم خدا را به شما خشمگین کرد و هم در عذاب جاودانه خواهید بود آیا می دانید کدام جگری را شکافتید چه خونی را ریختید و کدام پرده نشینانی را از پرده بیرون کشیدید کار خیلی زشت و منکر مرتکب شدید که نزدیک است آسمانها از هول آن فرو ریزد و زمین بشکافد و کوهها از هم متلاشی گردد ،خطبه طولانی است و من بخشی از آنرا گفتم پس از پایان خطبه راوی که در آن صحنه حضور داشت می گوید: دیدم زنها و مردان کوفه به ضجه و ناله در آمدند و از کردار زشت ابن زیاد پشیمان اند ولی کاری از دست شان بر نمی آید .

حضرت زینب (س) این سخنرانی را در کوفه ایراد کرد ولی این سخنان آخر او نبود نه فقط با مردم کوفه سخن گفت و آنها را به کار زشت شان آگاه کرد بلکه وقتی اسیران را بردند و در دارالعماره ابن زیاد در یک صف مثل اسیران مشرکان آنها را صف کردنند و روبروی ابن زیاد قرار دادند ، ابن زیاد که سرمست پیروزی بود با تکبر و خودخواهی پرسید: که این زن کیست؟ ، به او جواب دادند که این زینب دختر علی (ع) است و شروع کرد به توهین و تحقیر حضرت زینب (س) ولی حضرت زینب (س) این حمله را درجواب ابن زیاد به زبان آورد که نشان می دهد بانو چه قدر از شجاعت بالا برخوردار بوده است که در برابر مرد جلاد و خونریزی که اکنون در اقتدار و به کرسی قدرت نشسته است و او به عنوان اسیر در مقابل وی قرار دارد این جمله را زینب به ابن زیاد فرمودند:

الحمدالله الذی اکرمنا بنبی و طهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضحل فاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا......

یعنی حمد و سپاس خدای را که ما را به وسیله پیامبرش گرامی داشت و از هر رزق پلیدی و آلودگی پاک و مبرا ساخت و همانا مشخص تبهکار رسوا می شود و بدکار دروغ می گوید و او غیر از ماست ، مادرت به عزایت بنشیند ای فرزند مرجانه . عبیداله ابن زیاد در حالیکه از خشم رگهای گردنش پر از خون شده بود با مسخره گفت: چگونه دیدی کار خدا را درباره برادرت و خاندانت و بی بی زینب (س) با همان بی اعتنایی فرمود: هر چه دیدم از خدا زیبایی و خیر بوده است آنها گروهی بودند که خداوند کشته شدن را بر آنها نوشته بود و از اینرو به قتلگاه شتافتند و زود است که خداوند تو و آنها را در یکجا جمع کند و در پیشگاه او محاکمه شوید تا معلوم حق با کیست ای پسر مرجانه . حضرت زینب (س) پس از آنکه به حضور یزید خلیفه ستمگر و طاغوت آن وقت رسید باز هم در مجلس یزید با سخنان بر حق خود چنان یزید را رسوا کرد و وی را به گریه واداشت که توان پاسخگویی از یزید سلب شد.

حضرت زینب (س) درمجلس شام که همه ارکان و بزرگان خلافت نامشروع یزید جمع بودند و خود یزید سرمست شراب خوری و پیروزی دروغین رقیبش امام حسین (ع) نشسته بود.حضرت زینب (س) خطاب به یزید فرمود: افسوس که ناچار از گفتگو با تو هستم و گرنه من ترا کوچکتر و حقیرتر از آن می دانم که با تو سخن بگویم قسم به خداست که جز او خداترسی ندارم و جز به او نزد کسی شکایت نمی برم هر مکر و خدعه ای که داری بکارگیر و هر تلاشی در این بکن و هر چه می توانی با ما دشمنی نما ولی بدان به خدا سوگند نمی توانی یاد ما را محو کنی و ذکر اهل بیت را از بین ببری آنگاه سخنانی بین حضرت زینب (س) و یزید رد و بدل می شود و همه حاضرین از این شجاعت و فصاحت تعجب می کنند و انگاه حضرت زینب (س) خطبه خیلی مهم خود را شروع می کند که بخشی از آن چنین است:
ای یزید آیا پنداشتی که چون بر ما سخت گرفتی و اطراف زمین و افاق آسمان را بر ما تنگ نمودی و ما را مثل اسیران به این طرف و آنطرف کشاندی اکنون ما درنزد خدا خوار گشته ایم و تو را نزد او قرب و منزلتی است ؟خیر ، بدان که اگر خد به تو مهلتی داده است برای این است که می فرماید: کافران هرگز می پندارند که اگر به آنها مهلتی دادیم به سود آنان است ولی ما به آنها مهلت می دهیم تا بیشتر گناه کنند و از پس عذاب خوارکننده برای آنها خواهد بود .

حضرت زینب(س) با استدلال با این آیه مبارکه می خواهد کفر یزید را آشکار کند و نشان دهد که این فرصتی که برای تو بدست آمده است آزمون و فرصتی است که خداوند در این آیه مبارکه می فرماید : که ما آنها را مهلت می دهیم تا گناه و کردار زشت بر پرونده آنان افزوده شود . یزید از این سخنان که چون نیزه ای بر قلبش وارد شده بود از وحشت و تاثر بر خود لرزید و توانایی پاسخ گفتن نداشت و ناچار روی از حضرت زینب (س) بگردانید و پس از چندی که حضرت سجاد(ع) نیز سخنانی به او فرمود شروع کرد به ناسزا و لعنت به ابن مرجانه و ابن زیاد چون او سبب شده است تا اهل بیت را به اسارت بگیرند و حادثه کربلا را ایجاد کنند، و تاثیر عملکرد درست حضرت زینب (س) را در رساندن پیام عاشورا به همین زودی آثارش را دیدید و مشاهده کردید که پس از پایان خطبه یزید فوراً پشیمان می شود و تقصیر حادثه کربلا را به گردن والی کوفه ابن زیاد می اندازد و دامن خود را می خواهد از این لکه ننگین تاریخی بشوید و اما تاریخ در پرتو حقیقت طلبی و آگاهی بخشی حضرت زینب (س) و همچنین در پرتو حقیقت طلبی شهیدان کربلا و خون امام حسین (ع) برای همیشه لعن و نفرین خویش را بر یزید و دستگاه غاصبانه یزید می فرستد و از سوی دیگر بر حسین ، یاران و خواهر وی حضرت زینب (س) پیام رسان نهضت عاشورا درود می فرستد به این ترتیب بود که حضرت زینب (س) رسالت سنگین پیام رسانی نهضت عاشورا را به نیکوترین وجه به پایان رسانید و نخستین لرزه هایی که به اندام دستگاه یزیدی افتاد بر اثر خطبه ها و بیانات آتشین و حق مردانه حضرت زینب (س) بود. درود خدا بر شهیدان کربلا و حضرت زینب کبرا (س) رسالت مدار و مبلغ و پیام رسان نهضت حسینی.

بررسی حماسهً پُر اسطوره بهرام چوبین و همسرش گُردی

بهرام چوبین مطابق مندرجات کتاب **بهرام چوبین** آرتور کریستن سن **چوگان باز** هم بود از سرداران نامی ایرانی است که هم امپراطوری ترکان-سغدیان آسیای میانه و هم بیزانسیان را به تنگنا گذاشته بود. معنی لفظی **چوبین** هم همین چوگان باز است. حماسهً وی منشأ داستانهای اساطیری فراوانی است که در ترکیب با حماسه های مربوط به ایزد ایرانی رعد و جنگ **بهرام** و معادل هندویش **ایندره** (ویشنو، راما کریشنا) به اساطیر ایرانی مختلفی راه یافته است. تکه هایی از روایات حماسی و اساطیری وی به وضوح در **هفت پیکر** نظامی (بر اساس حماسه بهرام گور مغلوب گر هپتالان)، خسرو و شیرین (ملکه شیروش)، **رستم و تهمینه، گردآفرید** و **سهراب**، اسطوره مربوط به شاه **اسماعیل** (شاه **سمع-ئیل**) و **عرب زنگی** (شیرزن دیار زنان=**آمازون**ها، داستان **امیر ارسلان و ملکه فرخ لقا** و خصوصاً در اسطورهً **گردآفرید** و **سهراب** شاهنامه (در ترکیب با **پانته** آ ی نقاب پوش) دیده میشود. داستان نبرد **گردآفرید** و **سهراب**، به عینه در داستان **شاه اسماعیل** و **عرب زنگی** (زن-گ-ی) تکرار میشود. ولی در این یکی به ازدواج می انجامد. گر چه خود روایات مربوط به **بهرام چوبین** نیز به وضوح متأثر از اساطیر کهن هستند. این قطعه های حماسهً **بهرام چوبین** را از کتاب آرتورکریستن سن به عینه از صفحات ١٤٥-١٤٦ و ١٠٣-١٠٥نقل می نمائیم:

"روزی که بهرام و خاقان ترکان-سغدیان ماوراء النهر نشسته بودند، اتفاقاً خاتون همسر خاقان وارد شد و از بهرام (شکست دهنده دشمن= روتستهم) تقاضا کرد که دخترش [**گردی**= تهمینه] را به او بر گرداند. در آنجا، هیولای ترسناکی به هیبت یک **بز بزرگ** (یا **گورخر**، خرس، میمون[فولاد زره دیو]) که مردم آن را **کپی** (میمون، هانونمان وداها) می خواندند. این هیولا شاهزاده خانم را، هنگامی که همراه با کنیزان خود به یکی از باغهای شاهی میرفت، ربوده به غاری برده بود. و هیچ کس نتوانسته بود او را آزاد کند، زیرا هیولا بر سر هر کس که نزدیک میشد، [از قلعه سنگباران] سنگ پرت میکرد. و اگر کسی می خواست او را بکشد، شاهزاده خانم را سپر خود میکرد.
بهرام قول داد که شاهزاده خانم را آزاد کند. سپس راهی محل سکونت هیولا شد، کمان را کشید. کپی شاهزاده خانم را جلوی خود گرفت، اما بهرام فریاد زد و از شاهزاده خانم خواست که دستانش را کمی بالا ببرد. شاهزاده خانم همان کرد و فضای کوچکی باز شد، بهرام به آن نقطه تیری انداخت و تیر به تن هیولا رفت و او بی جان به زمین افتاد. و بهرام شاهزاده خانم را صحیح و سالم نزد مادرش بازگرداند. خاقان و خاتون، سرشار از شادی هدایای گرانبهایی برای بهرام فرستادند و پس از آن قدرت و نفوذ بهرام در سرزمین تُرکان افزون تر گشت."
در توضیح این هیولای متن کتاب آرتورکریستن سن باید اضافه شود که کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنشی در کتاب هندوستان (ایندیکای) خود از میمون بزرگ و شیروش اساطیری و آیینی هندوان به نام **مرتی خوراس** (آدم خوار) یاد میکند که هندوان یک میمون بزرگ را به نشانه این خدای میمونها به دربار پادشاهان هخامنشی ارسال نموده بودند. **مرتی خوراس** مترادف همان **هانومان** هندوان است. خدای خرسها **جمباوان** (نگهبان جماعت گذر کننده و سرگردان)و خدای دیگر بوزینه ها **سوگریوه** (رباینده شادمان) بوده است. در اساطیر هند **بهاراته** (برادر، پهلوان غنیمت گیر و فاتح = بهرام) تیری به جانب **هانومان** می اندازد و او را زخمی نموده و نقش بر زمین می نماید. اما این خود هانومان است که منجی **سیتا** (الهه زیبایی و درخشندگی [فرخ لقا]) است.
آرتور کریستن در صفحهً١٣-١٠٥ مطالبی از منابع مختلف عهد اسلامی در باب همسر اساطیری بهرام چوبین جمع آوری نموده و بدون شرح و نقد آن را در کتاب خود نقل کرده است: " روزی بهرام چوبین با مردان شینه، یزدان گشنسب، هرمزد جرابزین و یزدک بزرگترین دبیران به قصد شکار رفتند. در دشتی نزدیک جنگلی گوری پدیدار شد[سفر رستم چوبین به سمنگان= محل بتان]. بهرام، گور را دنبال کرد و به میان جنگل رفت و ناگهان خود را در درون دشت دیگری یافت که در آنجا قصر زیبایی قرار داشت؛ اما **گور وحشی** [سمبل دیو-غول سیاه و زشت **اکوان، راونا**= بلند فریاد] ناپدید شد. بهرام به سوی آن تاخت، از اسب فرود آمد، عنان اسب را به یزدان گشنسب سپرد که به دنبال او می آمد. خود پیاده از دروازه قصر به داخل رفت.
اندکی بعد، مردان شینه سر رسید. یزدان گُشنسب ماجرا را برای او تعریف کرد و از او خواست که به داخل قصر برود و بهرام را جستجو کند. مردان شینه آشفته خاطر پای بر پله قصر گذاشت و وارد تالار بزرگی شد که طاقی قوسی داشت. در آنجا زن جوانی را دید که تاجی بر سر بر تخت زرین جواهر نشان تکیه زده و با بهرام که بر پشتی طلایی در برابر تخت او نشسته بود، مشغول گفت و گوی بسیار محرمانه بود. در پیرامون آنها، بردگان و کنیزان زیادی ایستاده بودند. هنگامی که چشم زن بر مردان شینه افتاد، برده ای نزد او فرستاد تا به او بگوید که حق ندارد وارد قصر شود.

باید نزدیک دوستان خود باز گردد. سالار او بزودی خواهد آمد. مردان شینه از تالار خارج شد. در این زمان بردگان میزی در باغ آراستند. مرد روحانی برسم به دست، نیایش کنان به حضور آمد. سپس بهرام با زن به غذا خوردن نشست [منشأ داستان هفت بزم بهرام گور]. "به او گفت **هرمزد** (مشتری) یاور تخت تو باد." زن پاسخ داد: "پیروزگر باش، زیرا سالار ایران و توران و شاه گُردان تو هستی**!"** بهرام سوار بر اسب شد و در همان زمان **گور وحشی** بار دیگر خود را نشان داد. بهرام، در حالی که مردان همراهیش میکردند، راه را یافت. از جنگل بیرون آمد و به شهر بازگشت. هرمزد به سوی او آمد و از او پرسید که چه بر او گذشته است، اما بهرام نه سخن او را شنید و نه پاسخ داد. غرق در اندیشه به داخل قصر خود رفت (با استناد به از تجارب الامم و شاهنامه و تاریخ بلعمی)."

پادشاهان معاصر ترک- سغد که با بهرام چوبین درگیر شدند، به ترتیب **تولاخان** (یون یوللیق، پادشاه ابریشم)، **شاوشاه** (شاه پرسود) یا همان **پرموده** (پادشاه پر ثروت) بوده اند.

معنی لفظی نامهای کهن ماکو محل واقع در شکاف کوهستان است

در فصلنامه ارمنی پیمان در معرفی کتاب سیری در تاریخ ماکو، نوشته ادوراد هاروتونیان می خوانیم : "در مورد قلعه قپان یا قابان، مینورسکی احتمال داده است که معنی آن خوک وحشی یا گراز (به ترکی) باشد و سنگ نوشتهٔ منظوم یادبود اشغال قلعه و تخریب آن به سال۱۰۵۲ ق (۱٦٤۲م) را در رسالهٔ خود آورده است. نویسندهٔ تاریخ ماکو با اشاره به متون ارمنی و فارسی، تاریخچهٔ قلعه را خیلی پیشتر از ورود ترکان به آذربایجان می داند و می نویسد: ‹‹نخستین دسته های ترک در ٤۱۱ ق در زمان حکومت وهسودان، وارد آذربایجان شدند و حتی در سال ٤٤٦ ق طغرل بیک وارد آذربایجان شد. مردم آن سامان در زمان او و طول حکومت سلجوقیان به زبان آذری (از لهجه های فارسی) سخن می گفتند و زبان ترکی هنوز رواج پیدا نکرده بود››. نویسنده به شهری به نام **قپان** یا **قابان** (کاپان) در ارمنستان اشاره می کند و می افزاید که **قابان** در زبان ارمنی به معنی جایی است که ‹‹بسته باشد و غیر قابل عبور یا محل صعب العبور مابین کوه ها باشد›› و نتیجه می گیرد که با توجه به چندین سده حکومت ارمنیان در ماکو، گابان واژه ای ارمنی است و قلعه از ادوار بسیار کهن وجود داشته است."

در تأیید وجه اشتقاق فوق باید اضافه شود که نام قلعه **قپان** در زبان کُردی نیز به معنی دژ و اقع در کمینگاه است. نامهای **شاوارشان** (به شکل شاو- ور-شان) و خود **ماکوی** (به شکل میغ- اویه) به ترتیب به معانی دژ واقع در دره تنگ و محل واقع در **شکاف کوهستان** است. اما نام کهن دیگر آنجا یعنی **آرتاز** نه بدین معنی بلکه به معنی محل **مار** مقدس اشاره به قوم **کردوخیان** (کار- توخی-اوی = جنگاوران مار پرست) دارد که موسی خورنی جای دیگر نام ایشان را **ویشپازوننر** (اژدها زادگان) به شمار آورده و ساکنین دره های اطراف کوه **آرارات** (کوه آزاد) معرفی می نماید. این مردم **سکایی** تبار بوده اند. همان مردمی که هرودوت میگوید الهه مادر را ایشان به صورت **نیمه مار-نیمه زن** می پرستیده اند. نام رودخانه ماکو یعنی **زنگمار** (مار –زن) به وضوح اشاره به همین معنی است. اکنون **گَردان** این نواحی را **شپاک** می نامند که نامشان در لغت پهلوی به معنی **مار** است. نگارنده در سمت بین شاهین دژ و میاندواب به گوش خود باورهای **مارپرستانه** محلی را شنیده بود. آنجا که می گفتند. مارهایی در قایق مرد ماهیگیر رودخانه زرینه رود جمع شده و با احترام به قایقران با ملکه خود بدان سوی رودخانه رهسپار شدند.



نمائی از کوه قیه ماکو بعد از بارندگی

نظری اجمالی بر جغرافیای تاریخی منطقه حّکاری

در جغرافیای تاریخی بطلمیوسی- موسی خورنی که با منابع ارمنی کهن دیگر آن را تکمیل نموده اند، در این منطقه از شهری به نام **آدامکرد** (که در اصل باید آدار- اوم کرد یعنی شهر واقع در پایین و زیر) باشد اسم برده شده است که همان **حّکاری** (منطقه واقع در جایی حکاکی شده و گود) یا به لفظ کردان **جوله مرگ** (چاله مرغزاری و بید زاری) است؛ چه در شمال آن از **آگ باغ** (منطقه آبزاری و پرآب) و در خود منطقه **آدامکرد** و جنوبش نام **پت- اک باغ** (محل آبزاری پایینی) دیده میشود این نام ربطی به نام شهر **عمادیه** یعنی شهر واقع در سر ستون ندارد. در جغرافیای منسوب به موسی خورنی اسم عمومی منطقه حّکاری به صورت **نور-شیرکان** (نی-ور-شیرکان= یعنی محل شهر باغ دژ پایینی) هم دیده میشود. بالاتر از آن **واسپورکان** (منطقه پر از مار سمی) دیده میشود که منظور مردم سکایی الاصل مارپرست کُردان **شپاک** (مارپرستان) است که موسی خورنی **ویشپازوننر** (اژدها زادگان مادی) اطراف کوه **آرارات** و شکاف دره های اطراف آن آورده است.
در سمت شمال مناطق کردنشین قله کوه **آرارات** (ارزوره اوستا یعنی کوه غربی) به قول کتب پهلوی قلهً آنجا محل تجمع آیینی **بیگانه کیشان** (منظور اورارتوئیان پرستنده خالدی خدای ماه) بوده است. در واقع نام قرآنی جودی (گودی، گادی) هم به زبان عبری به همین معنی محل تجمع است. در پای این کوه سه قصبه قدیمی به نامهای **محشر** (به عبری یعنی محل تجمع مردم، روزنگلی حالیه) و **ارگاور** (محل ارگ) و **ایگدیر** (محل پر آب و آبزار) وجود دارند. از این میان معنی لفظی اولی بیانگر خبر منابع اوستایی و پهلوی و مفاهیم دومی و سومی بیانگر رسیدن کشتی نوح (کشتی ماه خالدی= ایزد ماه) به کوه **آرارات** یعنی کوه آزاد به لفظ هیتی است که می دانیم در نزد ارامنه نیز به همین نام کوه معروف بوده است.

معنی لفظی اسامی معروف کهن شهرهای واقع در سمت دریاچهً وان

در این سمت نام شهرهای کهن **مالاتیا(ملیتنه، ملید** هیتی به معنی شهر عسل)، **بتلیس** (باغگیش) و شهر چوب بری و قالیبافی**اخلاط، موش، تاتوان، آمید** (قره آمد= آمد سترگ، دیاربکر)، **ارجیش** و **بلث** دیده میشوند که معانی لفظی آنها در زبانهای مختلف محلی مربوطه از این قرارند: **بتلیس** (علی القاعده پتراوس یعنی دارای چشمه بالنده، یا همان **بغ-گش**= دارای چشمه غنی). **موش** (محل دارندگان مواشی)، **تاتوان** (شهر کنار دریاچه)، **آمید** (شهر گذرگاهی استوار) یا همان **دیاربکیر** (دیوار استوار گذرگاهی؛ دیوار پهر/پکر)، **اخلاط** (خلاط، محل خریطه و نجاری)، **ارجیش** (محل ارگ و دژ) و **بلث** (به معنی بیشه= علی القاعده تبدیل حروف همان ورشَ= بیشه) است:

در باب شهر عمده این منطقه یعنی دیاربکر یا همان آمید کهن در فرهنگ دبا از مقاله محمد آصف فکرت می خوانیم: "اصطخری آورده است که مخرج آب دجله از بالای شهر آمد است (ص ٧٥). وی مسافت آمد تا موصل را ٤ روز و آمد تا شمیشاط را ٣ روز می‌نویسد (ص ٧٦). باروی شهر آمد که از سنگهای سیاه آتشفشانی (بازالت) ساخته شده، توجه جهانگردان را به خود جلب کرده است (همانجا). درازای شرقی ـ غربی باروی شهر ١٬٧٠٠ متر و شمالی ـ جنوبی آن ١٬٣٠٠ متر و محیط باروها ٥٬٠٠٠ متر است. بر روی بارو جاده‌ای به پهنای ٣ تا ٥ متر ساخته شده است. این بارو ٧٨ برج دارد (همانجا). بیش‌تر مؤلّفان و جهانگردان که این شهر را دیده‌اند، از برج و باروها و سنگهای سیاه آن یاد کرده‌اند. ابن حوقل می‌نویسد که باروی شهر آمد از سنگ سیاهِ آسیاست و این سنگ در سراسر دنیا بی‌مانند است (ص ٢٠١). ناصرخسرو که در ٤٣٨ق/١٠٤٦م به آمد رسیده، از باروی درونی و بیرونی و دروازه‌های آهنین آن یاد می‌کند و ٤ دروازهٔ باب الدّجله (خاوری)، باب الرّوم (باختری)، باب الأرمن (شمالی) و باب التَّلّ (جنوبی) را نام می‌برد (ص ١١). مقدسی نام یکی از دروازه‌ها را باب السّر در هنگام جنگ به کار می‌آمده است (ص ١٤٠). این دروازه مخفی را اکنون اوغرون قاپی می‌گویند (همانجا). یاقوت نیز از قدمت و استواری شهر که از سنگ سیاه بر بلندی و قسمت بیش‌تر آن در محاصرهٔ هلال‌وار دجله بنا شده و از چشمه‌ها و چاههای کم‌عمق آن که می‌توان با دست از آنها آب برداشت، یاد می‌کند (ص ٦٦)."

نام و نشان شهرهایی کهن در ناحیهٔ جزیرهٔ ابن عمر

نام خود نام **جزیره ابن عمر** در سمت غربی شهر کنونی **ماردین** (به زبان آرامی یعنی شهر دارای برج و بارو و کلات) در آن سوی شرق آن معنی شهر آباد و عمران را داراست. چه اگر **ابن** را با **آبان** و **عمر** (عمریه) را با **عمران** و **عمارت** و **آبادی** مطابقت دهیم؛ این معنی را به وضوح مشاهده می کنیم. به نظر میرسد این نام بعداً در مورد قصبه ابن عمر کهن به معنی فرزند معمر گرفته شده و با **ابو دهیر** جایگزین شده است. معانی نامهای کهن شهر بزرگ منطقه **موصل** (**مپسیلا** ی خبر گزنفون، یعنی جای برجسته کنار آب)، **بوذ اردشیر** (شهر مقدس واقع در یال)، **فایها** (فردوس)، **کادره** (سبز) و **حدبه** (شهر واقع در یال و کوهانه) را می داده است و گویا در مکان موصل قدیمی قرار داشته است. ظاهراً نام سرزمین باستانی این ناحیه همان **کرده** بوده است که درعهد اسلامی به صورت **بقردی** موجود بوده است. مکان **بیت باقردی** (دارای ثروت بالنده) و شهرک مجاورش **بیت زابدی** (قصبه محل کنار آبزار یا رود آبزارها/زهاو) و بیت زابدی که مکانشان در قسمت شمال شرق شاخه های دجله ذکر شده است با قصبات **باخما (بغ مه)** و **زبار** (به همان معانی مذکور) مطابقت دارند. حتی شکل ظاهر این نام صرفاً با نام گردان مشابهت دارد. حتی از اصل صورت **پاپهی** این نام **کرَدَ** یا **کورتی** صحبت شده است. که در اصل نام ایزد میتانی و ارمنی لغت **پاپ** (به لغت سانسکریت یعنی متصدی نان و شراب مقدس لقب پیشوای دینی آیین میترایی، همچنین به معنی شبان گردنده) است که در تثلیث ارمنی **باب،** تیگران و واهاگن به صورت باب یعنی درخشان به جای **میثره** (**ایزد گردندهٔ خورشید**) قرار است.. نام قبیله باستانی **کورتی** که ساکن کوهستان **آزو** (ساسون حالیه در غرب دریاچهٔ وان) بوده اند در این رابطه قابل بررسی و مّد نظرها هستند. این دو نام باستانی این حوالی یعنی **کرده** و **کورتی** که می توانند به معنی سرزمین واقع **در محاصره آب** و **کوه نشینان** را بدهند. در عیون الاخبار ابن قتیبه آمده است: "دیه **بقردی** (ظاهراً همان **باخمای** حالیه یعنی ناحیه پر ثروت) که پس از طوفان ساخته شد. **دیه بقردی** بوده است که نامش **سوق الثمانین** (در اصل به معنی بازار کالاهای پر ارزش) است (ظاهراً همان **سالتاکای** خبر یونانیان به معنی جایگاه کالاها). نوح چون از کشتی بیرون شد، آنجا را پی افکند. و برای هر یک از مردانی، که با وی در کشتی بودند، خانه ای بساخت. چون هشتاد تن بودند. از این رو امروز آنجا را **سوق ثمانین** خوانند. لغت **قردو** به اکدی به معنی **پهلوان** و **نیرومند** است ولی این مفهوم نه با نام قوم و نه با نام منطقه همخوانی دارد، لذا لفظ مادی- میتانی **ناحیهٔ پرثروت** باید اساس وجه اشتقاق آن بوده باشد. در عنوان مشابهه آرامی داستان طوفان در خبر مارعباس کاتینا- موسی خورنی قهرمان طوفان که در کشتی به سمت کردستان ارمنستان سفر میکند، نامش **کسیسوتریوس** (کشتیبان سراسری، منظور **ایزد ماه** اورارتویی خالدی) است. موسی خورنی در رابطه با خط سیر کشتی **کسیسوتریوس** از **سکایوردی** (پسر قوچ وحشی، به جای **خالدی** دارای حیوان توتمی قوچ وحشی) و **ساناسار** (عقاب سرور، نیای اساطیری هایاساها، ارامنه) و کوه **درسیم** (محل آسایش و خوشی، ساسون) و شخص **ارگامزان** (صاحب ارگ، خالدی) در رابطه با نواحی جنوبی تر اورارتو یاد میکند.

معنی لفظی نام اورمیه و مناطقی چند در سمت و سوی آن

نام شهر **اورمیه** در گزارش لشکرکشی های آشوریان در عهد فرائورت (فرورتیش، سیاوش) به صور **آرمائیت** و **اورمیاته** ذکر شده است. این دو نام را می توان به معنی **جایگاه گسترده و رسا** گرفت. در لشکرکشیهای دیگر در سمت کرانه های جنوب دریاچه اورمیه از ناحیه ای به نام **مخرانو** (محل واقع در گودی)، یا **مهرانو** یاد شده است که مطابق **مهراوا** (بناب= ته آب) در شهرستان مراغه است. در سمت شهر اورمیه اسامی برخی از روستاهای دارای مفهوم مبهم در زبانهای کُردی و اوستایی با مفاهیم آنها بدین قرار هستند: روستا و رود خانه **باراندوز** (دارای نیروی ساقط کننده ستوران دارای بار)، جزیره **اسپیر** (ستون واقع در آب)، **سرو** (واقع در بلندی)، **گن گچین** (جایگاه گچین)، **موانا** (دارای درختان تاک)، **ایگدیر** (منطقه پر آب و آبگیر)؛ **سیلوانا** (محل سیلاب)، **برده سور** (بلندی سرخ یا نیرومند)، **بالدوزلو** (بُل دوزلو، پرنمک در زبان ترکی)، **زیرمانلو** (محل خانمان کوچک)، **قهرمانلو** (کار-مانلو، محل خانمان بزرگ)، **چره** (محل چراگاهی)، **شملکان** (محل حوض و تالاب)، **دوله پسان** (محل واقع در پس دره)، **گرده بلیخ** (محل جمع آوری زالزالک)، **هلانی** (محل سنگی)، **ملوانه** (محل پر ریگ)، **دسگرد** (محل دارای حصار گرد سراسری)، **گجین** (جایگاه علفزاری)، **اوسانلو** (آو-شان-لو، محل آبگیر).



جزیره سمت چپ **عثمان** نام دارد که در اساس **"آو- سمانه"** (سقف و اشکوب واقع در آب) است و درسمت بندر شرفخانه واقع است. کلمهٔ آوسمانه با نام جزیره **اسپیر** (در زبان کُردی به معنی ستون) ترادف و همخوانی دارد.

معنی دهخوارگان (آذرشهر)

نام دهخوارگان را به صورت داخرقان و دخرقان هم ذکر کرده اند. این نام مرکب از جزء اوستایی دا (ذا) یعنی ساختن و دادن و پیشکش کردن و آماده کردن آیین دینی است و جزء خور (خوار) که در لفظ می خواری و شرابخواری (شرابخوری) به کار رفته است و علامت گان که پسوند نسبت یا به معنی مکان است. نام آذری **توفارگان** به معنی محل منسوب به تفاله انگور است (که لابد بعد از تهیه آب انگور) بدست می آمده است. آذرشهر دارای باغهای انگور فراوانی است. نام نخیرخان (محل شکار) که آن را به دهخوارگان نسبت می دهند متعلق به قصبه مجاور آن قاضی جهان (گاسی

گیان= منطقه پر گیاه) بوده است. به نظر می رسد قصبه هایی که در ایران به نام خوارگان معروف بوده و هستند، محل تهیه شراب انگور بوده اند.

ریشه های اسطورهٔ ارمائیل و کرمائیل

در لغت نامه دهخدا در باب شهری که همان بندر معروف **هرمز** (شهر ثروتمند، شهر ایزد/هرمز) باستانی باشد چنین توضیحی آمده است: "[**ارمائیل**] . اَ . (اِخ) ارمئیل. شهری است از حدود مکران . شهری است با خواستهٔ بسیار و بدریا نزدیک و بر کران بیابان نهاده. (حدود العالم)." این موضوع نشانگر آن است که **ارمائیل** (ارمئیل) به معنی آرامش و خوشبختی خدایگانی باشد که در نام **ارمن** (ارامنه) و مفهوم نام لُران **بختیاری** زنده است. نام همراه وی یعنی **کُرمائیل** بی شک همان **کرمانج** ها (سگارتیان مادی یعنی مردم خانه سنگی) باشد که نام شهر **کرمانشاهان (** کرمان شَیَن= جایگاه کرمانج ها) و کردان **کرمانج** زبان از ایشان باقی مانده است. ظاهراً قبیله حکومتی ماد (سکاروتی مادهای نیرومند) از میان ایشان برخاسته بودند. از همین ریشه است نام **کرمان** که به نظر میرسد مسکن همان **سگارتیانی** باشد که منابع آشوری ایشان را مادهای دور دست می خواندند.

در شاهنامه ضمن اسطورهٔ **فریدون (هخامنشی**= منسوب دوست منش، منظور کورش) و **اژی دهاک** (اژدیاک، آشتیاگ، یعنی ثروتمند) در رابطه خاستگاه دو تیره قبایل دامپرور **کُرد** (منظور کُرد و لُر) نام این دو به صورت نیای اساطیری منجی ایشان به نقل دهخدا در زیر عنوان ارمائیل چنین معرفی شده است:

ارمائیل [اِ . (اِخ)] اَرمایِل. نام پادشاه زاده ای است . آورده اند که دو پادشاه زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان بواسطهٔ خیر خلق الله، مطبخی ضحاک شدند و از آن دو تن آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر ایشان را بجهت مارانی که از کتف او برآمده بودند، حاضر سازند، یک تن را آزادمیکردند و بجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل میکردند، و هر گاه چندی جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفتند که بروید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید. گویند که کردان صحرانشین از اولاد آن جماعتند. (جهانگیری) (برهان قاطع) (سروری) (شعوری):

دو پاکیزه از گوهر پادشا
دو مرد گرانمایهٔ پارسا
یکی نامش ارمایل پیش بین
دگر نام کرمایل پاک دین. فردوسی.

اما سبب آتش کردن ((سده)) و برداشتن آنست که بیوراسب توزیع کرده بود بر مملکت خویش دومرد هرروزی ، تا مغزشان بر آن دو ریش نهادندی که بر کتفهای او برآمده بود و او را وزیری بود نامش ارمائیل ۞ نیکدل و نیک کردار، از آن دو تن یکی را زنده یله کردی و پنهان او را بدماوندفرستادی . چون افریدون او را بگرفت ، سرزنش کرد و این ارمائیل گفت توانائی من آن بود که از دو کشته یکی را برهانیدمی ، و جملهٔ ایشان از پس کوه اند. پس با وی استواران فرستاد تا بدعوی او نگرند. او کسی را پیش فرستاد و بفرمود تا هر کس بر بام خانه خویش آتش افروختند، زیراک شب بود و خواست تا بسیاری ایشان پدید آید. پس آن نزدیک افریدون بموقع افتاد و او را آزاد کردو بر تخت زرین نشاند و مسمغان نام کرد ای مَهِ مغان . (التفهیم بیرونی ص۲۵۸) .رجوع به ارمایل شود."

در مروج الذهب مسعودی روایت منشأ کُردان به نحو دیگری ذکر شده است و ایشان زادگان مطرود (بر قیاس نام ایشان با کلمه اکردوهن= طرد کنید) و کوهستانی کنیزان سلیمان (مرد صلح، منظور همان کورش هخامنشی) ذکر شده اند که جنبه تحقیر قومی ایشان از سوی دربار خلفای اموی- عباسی از آن بیشتر مشهود است.

این اسطوره خود بر اساس اسطوره های کهن تری پدید آمده است که از جمله در روایت به خورد ماران ضحاک (آشّور، مردوک) داده شدن پسران **کاوه آهنگر** (آخیگر کتاب آرامی و یهودی توویت، آترادات پیشوای آماردان) و پناهنده شدن سکائیان دربار **کیاکسار** (کی خشثرو) به نزد آلیات پادشاه لیدیه که گویا گوشت فرزند حاکمی مادی را به خورد پدرش داده بودند و همچنین واقعه به گرو گان فرستاده شدن **آروگو** (ایرج، چیش پیش دوم) به دربالار آشور بانیپال شاهد قسمتهایی از متن این روایت شاهنامه ای هستیم. در مورد اخیر مطابق روایات پهلوی افراسیاب (پر آسیب)، **فرش** (تازه) و **نوتر** (تازه تر) پسران **منوش** (هخامنشی، منوچهر) از خاندان **ایرج** (آروگّو) را به قتل میرساند. در واقع عنوان **ضَحاک** (خندان) مترادف خدایان همسان **آشّور** (خدای ملی آشور) و **ماردوش** (مارتاش یا ماروش، اژی دهاک) عنوان **مردوک** خدای ملی **بابل** بوده اند. به گروگان رفتن **آروکو** می توانست به، به کام **ضحاک ماردوش** وی وی تلقی گردد. کتاب روت تورات اشاره ای به بازگشت همسر و خانواده **آروکو** به نزد قوم خود (در اساس منظور پارس) دارد که بدون حضور همسرش صورت گرفته است. هرودوت سلسله پادشاهان ماد را در نقطه مقابل هخامنشیان (نوذریان) **فرتریان** (یعنی خاندان پیشین) نامیده است. روایات مربوط به **منوچهر** مخلوط و مغلق است چه هم متعلق به هخامنشین نخستین است و هم نشانگر **مامیتی آرشو** (فرمانروای ماد غربی) که به همراه دوساننی در قیام **خشثریتی** علیه آشوریان شرکت جسته بود. اینکه تقدیر این دو فرمانروای ماد بعد از کنار رفتن متحدان سکایی و کیمری ایشان و نقل مرکز حکومتی **خشثریتی** (کیکاوس) ماد از کاشان (کار کاشی) به شهر آمل چه شد، منابع آشوری اطلاع خاصی به دست نمی دهند. احتمال میرود این دو تن ه در شمار چهار تن پسران **اوپیته** (کی اپیوه) بوده اند. چون مطابق اساطیر ملی در اوستا و شاهنامه هر چهار برادر در مقام فرمانروایی بودند و صرفاً ارشدیت با **کیکاوس** (پادشاه سرزمین چشمه= پادشاه ناحیه کاشان) در کنار کوه **ارزیفیه** (=کرکس) بود. به هر حال در هنگام لشکرکشی آشوریان برای تسلیم و مذاکره با **خشثریتی** در شهر آمل، اینان در سر راه ایشان قرار نداشتند. یعنی به صلح تن در داده بودند. معلوم نیست هخامنشیان به رهبری کمبوجیه اول و کورش اول در قیام مادها علیه آشوریان چه موضعی داشتند. همین قدر می دانیم که آشوربانیپال با گروگان بردن **آروکو** پسر کورش اول در سیاست دور نگهداشتن ایشان از مادها می کوشیده اند. گرچه روایات اساطیری و تاریخی بعد مشخص می نمایند که ازدواجی بین دختر **آستیاگ اول** (فرائورت- سیاوش) با **کمبوجیه** (در اینجا منظور چیش پیش دوم) صورت گرفت و از آن **کورش دوم** (توس، تنومند، پهلوان) و **آریارمنه** (گستهم، پر زور) سپهسالاران **کی خشثرو** (کیخسرو) فرزند **آستیاگ اول** بدنیا آمدند. در روایات پهلوی این دو در مقام پسران **ایرج** (آروگّو= شخص نجیب) به نامهای **وانیتار** (پیروزمند) و **آناستوخ** (ناستوده) معرفی شده اند. کورش نامهٔ گزنفون، در اساس از همین **کورش** دوم سپهسالار **کی خشثرو** صحبت می نماید که سردار محبوب ایرانیان مادی و پارسی بوده است. در واقع عنوان **داود** (عزیز؛ کورش دوم) و **سلیمان** (مرد صلح، کورش سوم) بعد از این عهد وارد اساطیر توراتی شده و با روایات بومی در آمیخته است. **مادر سلیمان** (ماذار/مزار سلیمان) گواه این امر است. اوستا **کورش** سوم را با عنوان **ثرَتئونه** (سومین، سومین کورش) و شاهنامه به نام **فریدون** (**فری-ایتی-ون** یعنی منسوب به دوست منش= **هخامنشی**) نامیده است و وی نواده دختری **آستیاگ دوم** (**اژدیاک**، ضحّاک مادی) نبوده است. در شاهنامه فردوسی در رابطه با عروج و ناپیدایی کی خسرو (خنوخ[=فاتح] دوم تورات) در میان سرما و بوران مطلب مهمی نهفته است. آن اینکه سرداران وی یعنی **توس** (کورش دوم) و **گستهم** (آریارمنه) نیز به همراه سران دیگری از ایرانیان بعد از اینکه در کنار چشمه ای توقف کردند . زیر آوار برف و سرما تلف شدند. موضوع برف و سرما از معنی لفظی **شهر زور** (زاور= دارای چشمه و آب چکیدنی و برف و باران) اخذ شده است که این دخمه در آنجا قرار گرفته است.

یک بررسی جدید در باب محل دخمه های کورش دوم و کورش سوم

از آنجاییکه **کورش دوم** یعنی همان سپهسالار توس اوستا و شاهنامه، محبوبیت بی نظیری در عهد خود و نزد هخامنشیان و ملل امپراطوریهای ماد و پارس داشته است. لذا باید برای وی مقبره و دخمه ای در پارس متصور شد. در واقع آن کورشی که گزنفون در شاهنامه محبوب ملل خاورمیانه و سردار **کی خشثرو** (کیاکسارس، هوخشثره، کی خسرو) معرفی کرده همان **کورش دوم** نیای پدری **کورش دوم** (سپهسالار **توس** اوستا و شاهنامه) است. گزنفون به صراحت میگوید که وی به اکرام و احترام نزد خانواده خویش در پارس در گذشت. وی در جنگهای رهایی بخش ایرانیان به همراه برادر کوچک خود **آریارمنه** (گستهم) شرکت جسته و مطابق شاهنامه و اوستا در این عهد **سپهسالار ایران** بود و از نظر مقام و محبوبیت با دایی خویش **کی خشثرو** برابری میکرد. عظمتی که یونانیان از مقبرهٔ و باغ محل دخمه **کورش سوم** نموده اند به هیچ وجه با آن مقبره موجود مطابقت نمی کند. در واقع محبوبیت بی نظیر همان **کورش دوم** بوده است که محبوبیت کورش سوم را دو چندان مینموده است. لذا می توان ساختمان دخمه **مادر سلیمان** (مزار سلیمان) را متعلق به همان کورش دوم دانست. چه در نقطه مقابل آن **زندان سلیمان (زین دان سلیمان**، یعنی جایگاه اسباب و ابزار نظامی سلیمان) با دیواره با عظمتش وجود دارد که در واقع نوعی بزرگتر آن مقبرهٔ **مادر سلیمان** بوده است. اشتراک در نام **سلیمان** و عظمت و سر سبزی این مقبره همین اثر باقی مانده **زندان سلیمان** را به وضوح محل باغ و دخمهٔ با عظمت **کورش سوم** نشان میدهد. بر عکس مکان سنگلاخی و نه چندان با عظمت **مادر سلیمان** حاوی مشخصات آن توصیفاتی نیستند که یونانیان از باغ و ساختمان معظم آن صحبت داشته اند. این موضوع همچنان مورد بحث باقیمانده است. ولی در میان دوستداران آثار باستانی ایران آن مزار سلیمان **مقبرهٔ کورش** بزرگ پنداشته اند. به سبب همین هست که سنگهای آن کاخ با عظمت به غارت رفته و مقبره نسبتاً ساده پدر بزرگ سالم بر جای مانده است. مطابق خبر استرابون مقبره **کورش سوم** به سان برجی در درون باغی بود و مطابق آریستوبول آن بنا به سبب اجناس گرانقیمت حتی در زمان خود اسکندر توسط دزدان و غارتگران چپاول شد. آپ پیان می گوید نعش روغن بلسان مالیدهٔ شده **کورش** را روی لوحه بزرگی از طلا قرار داده و البسه گرانبهای او را روی میزی از طلا گذارده، یا به دیوارها آویخته بودند. نزدیک مقبره اطاقی هم ساخته بودند، که مغ هایی در آن سکنی داشتند، مقبره را حفظ و همه روزه قربانی میکردند. اونسیکریتوس یکی از همراهان اسکندر آرامگاه کورش سوم را یک برج نه طبقه تشریح کرده است. در مورد بنای زندان سلیمان می خوانیم: "در حاشيه شمالي محوطه كاخ ها در سلطه ويرانه ها ديواره (برج) سنگي بلندی با ارتفاعي نزديك به ١٤ متر قرار گرفته است. این ساختار به شدت آسیب دیده و به **زندان سلیمان** معروف است. نزديكترين نمونه مشابه به آن كعبه زرتشت در نقش رستم است. اما برج، **زندان سلیمان ساختهٔ زمان كوروش** و يا كمي پس از اوست. شهبازی به درستی این بنا را مقبره پنداشته و افرادی دیگر با توجه به معنی لفظی زین دان سلیمان آنجا را محل ابزار و آلات کورش دانسته اند." (یادگار تاریخ). مشکل فرهنگی ما تنها در عدم تعیّن درست این دخمه ها نیست. چون اساساً نه خبر **هرودوت** و نه نوشته **خشایارشا** قبول دارند که این کورش کبیر، **کورش سوم (ثراتئونه**= سومین کورش) است نه **کورش دوم** (قهرمان اصلی کورشنامه گزنفون). گویا هنوز در فرهنگ ایران باید تاریخ اساطیری ملی را به خوارزم کشید و با تاریخ مدون قاطی نکرد.



نظری تحقیقی بر کاربرد ویژه ای که قصرهای حکومتی پاسارگار بدانها اختصاص داشته اند

ویرانه هایی که به کاخ **بارعام** و **کاخ دروازه** معروف شده اند؛ با توجه به سکوهای محل سوار شدن بر اسبان و مذبح پله کانی به وضوح نشانگر محل **جنگاوران** و **مؤبدان** و **بزرگان** کشور بوده است. **دیوان خانه** در واقع **معبد** خدای ملی **آسمان** و **دانایی گریفون** شکل پارسها بوده است که به اسامی **وایو** و **اندروای** (مرغ آسمان)، **وارونا** (ایزد خردمند آسمان)، **آنزو** (سیمرغ حکمت، نزد سومریان) است که داریوش آن را با خدای آسمان **گریفون** شکل مصری **هوروس** مطابقت داده بود. معبد این ایزد به شکل **مکعب** بوده است. به نظر میرسد این طرز معماری برای ایزد **خرد** و **زمین** و آبهای ژرفی بابلی **انا** (انکی) بوده است. همانکه در شکل **انابعل** (بعل معبد آبها، **هبل**) تبدیل به خدای مخصوص **کعبه** در **مکه** شده بود. نام **پارس** (**پارسو**) در زبان سومری به معنی **قربانگاه** یعنی مترادف **پاسارگاد** (پئسه- آر-گاد= محل توجه و زیارت) در زبان پارسی است.



یکی از دو مذبح آیینی پاسارگاد پیش عمارت بار عام

در وبلاگ یادگار تاریخ از منبع نامشخص و نویسنده یا نویسندگان نامشخصی که مربوط به منابع رسمی کشور بوده اند چنین اطلاعاتی در باب قصرها و ساختمانهای پاسارگاد در اختیار خوانندگان آن قرار داده شده است (مطالبی که در اینجا نیاز به بررسی آنها نبود از آن حذف شد): "پاسارگاد یا دشت مرغاب جلگه مرتفعی است در شمال غربی استان فارس که در دامنه تپه ها و کوه های منشعب از جبال زاگرس واقع شده است. شکل آن به مستطیلی می ماند که در شمال ۱۲-۱۰ کیلومتر عرض دارد و در شرق و غرب حدود ۲۵ کیلومتر طول دارد و قسمت پایینی آن (در واقع در جنوب غرب) نوك تیز می شود. و به تنگی منتهی می گردد که ۱۲ کیلومتر طول و ۲۰۰ تا۵۰۰ متر عرض دارد و « تنگ بلاغی» خوانده می شود و پاسارگاد را از کوتاهترین راه به جلگه سیوند می رساند.

موقعیت جغرافیایی پاسارگاد در کشور ایران

دشت مرغاب یا جلگه پاسارگاد را رودخانه پلوار سیراب می کند. بخاطر همین رودخانه پلوار، جلگه پاسارگاد همیشه بارور و نشیمنگاه اقوام بوده است.

محوطه باستانی پاسارگاد در ۱۳۸ کیلومتری شیراز، در فاصله سه کیلومتری جاده آسفالته شیراز به آباده قرار دارد. دشتی که پاسارگاد در آن واقع شده، همانطور که اشاره شد، به نام دشت مرغاب نامیده می شود و مساحتی تقریباً ۲۰*۱۵ کیلومتر و ارتفاعی حدود ۱۲۰۰ متر از سطح دریا دارد.

پاسارگاد را راهی شاهی به تخت جمشید و شوش پیوند داده، هرتسفلد و دیگران آثار این راه را در جلگه مرغاب یافته اند که از شمال وارد می شده و از مغرب تل تخت می گذشته و به کنار آرامگاه کورش می آمده و سپس یکراست به تنگ بلاغی می رسیده است. بعدها این راه به طرف شرق کشانده شده است، به گونه ای که جاده شاهی اصفهان- شیراز از سمت شمال، از دو سه کیلومتری مشرق رودخانه پلوار به جنوب و جنوب شرقی سرازیر می شده و در جنوب شرقی به تنگ بلاغی می رسیده است. از میان این راه ، جاده ای عمومی به دهکده مادر سلیمان یا مرغاب می رسد که اکنون به روستای به نام پاسارگاد معروف است و پس از گذر از پلی فلزی (تازه احداث)، یکراست به سوی آرامگاه کوروش می رود تا از آن جا به شمال و شرق پیچیده و آثار دیگر را دور زند.

معماری آرامگاه کورش

اولین بنایی که در بدو ورود به محوطه تاریخی حفاظت شده پاسارگاد با آن مواجه می شویم بنایی موسوم به آرامگاه کوروش کبیر میباشد، این بنا ساخته شده از قطعات سنگهای بزرگ سفید آهکی است که روی هم قرار داده شده اند و صفه آرامگاه را که متشکل از شش ردیف پلکان مرتفع است و همچون هرم خودنمایی می کند را ایجاد می کنند.

از شش طبقه صفه ارتفاع طبقه زیرین ١/٦٥، طبقه دوم و سوم هرکدام ١/٠٥ متر و ارتفاع سه طبقه دیگر هرکدام ٥٧/٥ سانتی متر می باشد. مساحت اولین طبقه صفه ١٣/٣٥ * ١٢/٣٠ متر می باشد، در حالی که مساحت طبقه ششم که اتاق آرامگاه بر روی آن قرار دارد ٦/٤٠ * ٥/٣٥ متر می باشد.

قطعات سنگها را با بست های آهنی دم چلچله ای (خاص هنر هخامنشی) وصل کرده اند و از هیچ گونه ملاتی جهت اتصال سنگها به هم استفاده نکرده اند.

در حال حاضر ارتفاع آرامگاه از سطح زمین ١١/١٠ متر می باشد.

اندازه اتاق آرامگاه ٢/١٧*٣/١١ متر و بلندای آن ٣٢٧/٥ سانتی متر می باشد.

این اتاق در گذشته درسنگی داشته است. ضخامت دیوارهای این اتاق ١/٥٠ متر می باشد. هرتسفلد برای نخستین مرتبه متوجه می شود که اتاق دارای دو در بوده و سوراخ های پاشنه درها مشخص است.

قسمت شیب دار بالای اتاق که دو قسمت می شود دارای ٤/٧٥ متر طول و ٨٥ سانتی متر ارتفاع است.
در سال ١٣٤٩ ه.ش. توسط استروناخ برای نخستین بار يك دایره برجسته در روی سنگ بالای در اتاق آرامگاه کوروش دیده شد که قسمت بالای آن از بین رفته،استرو ناخ آن را نمادی از اهورامزدا می داند.

کــــــاخ دروازه

استروناخ یا کاخ نقش برجسته دار هرتسفلد، دروازه پاسارگاد به شمار می رفته و در منتهی الیه Rکاخ دروازه یا کاخ مجموعه کاخ ها در فاصله ٢٠٠ متری جنوب شرقی کاخ بارعام واقع شده است.طرح آن به صورت تالاری بوده مستطیل شکل، به طول ٢٨/٥ متر و عرض ٢٥/٥ متر که دارای دو ردیف چهارتایی ستون بلند و چهار درگاه بوده است. درگاه های شمال شرقی و شمال غربی اصلی بوده اند و دو درگاه دیگر فرعی تالار کاخ دروازه اطاق شکوهمندی بوده با وسعت ٥٤٢ متر مربع و سنگ فرشی از تخته سنگهای خوش تراش سفید مرمرین داشته که بعدها همه را از جا کنده و برده اند، زیرستونها مکعب های مضاعف یا دو پله ای با قاعده ای متجاوز از ٢*٢ متر و ارتفاعی ١٦٠ سانتی متر بوده است که از سنگ سیاه نيك تراشیده شده، درست کرده بودند و روی آنها را شالی از سنگ سیاه پاکتراش ولی بی پیرایش گذارده و قلمه های ستون را همچون استوانه ای بلند و بی پیرایه بر آنها نهاده بودند. با توجه به خصوصیات بنا، ارتفاع درونی تالار به ١٦ متر رسیده است. ستونها گویا از گاوهای دو سر درست شده بودند که رویشان به سوی درگاههای اصلی بوده است.

دیوارهای تالار بسیار کلفت بوده و در داخل تا حدود ٧٠ سانتی متر ازاره بندی (ازسنگ سپید) شده بودند و در خاردارای نیم جرزهای پهن چند پله ای بوده اند که بر استقامت آنها می افزوده است.درگاه های اصلی ظاهراً در حدود ٩ متر بلندی،حدود ٣/٢٠ متر پهنا و ٤/٥ متر عمق داشته اند.

کف درگاه از سنگ سیاه خوب تراشیده پوشیده شده است و جرزهایی از سنگ سفید مرمر نما داشته اند که بر هر کدام نقشی وجود داشته است. چنان می نماید که در این هم بمانند«دروازه ملل» در تخت جمشید،جرزهای درگاه ورودی به نقش گاو بالدار آراسته بوده است. در درگاه های فرعی که در میانه دو جناح طولی تالار تعبیه کرده بودند،جرز و کف از سنگ سفید بوده و هر درگاه ١/٨٠ متر پهنا و ١/٥٥ متر عمق داشته است. بر هريك از چهار جز این دو درگاه نقش يك موجود طبیعی یا خیالی و بلای سر آن کتیبه ای سه زبانی (فارسی باستان، عیلامی و بابلی) به خط میخی تراشیده

بودند. از این چهار نقش اصلی،تنها یکی، در شمال غربی،مشهور به صورت انسان بالدار (تصویر سمبلیک کورش)، باقی مانده است.

کاخ بارعام

بقایای ساختمانی را که ایرانیان« دیوان خانه » می خواندند و هرتسفلد آن را « کاخ ستون دار » نامیده (چون یك ستون یاد کرده و بعداً به « کاخ بارعام» مشهور شده در ۱۲۵۰ Sآن بر جای مانده است) و استروناخ از آن به عنوان کاخ متری شمال شرقی آرامگاه کوروش واقع شده است. « کاخ بارعام » مشتمل بر یك تالار مرکزی و چهار ایوان در اطراف آن بوده است. تالار کاخ بنایی رفیع و مستطیل شکل بوده با طول ۳۲/۳۵ متر، عرض ۲۲/۱٤ متر و ارتفاعی که تا بام به ۱۸ متری می رسیده است. سقف آن بر ۸ ستون (در دو ردیف چهارتایی) استوار بوده است.

در این کاخ هم دو نوع سنگ سیاه و سفید آهکی بکار رفته است، زیر ستونها سنگ های سیاه و شالی و قلمه ستونها (قلمه ۱۲ متری مشتمل بر ٤ تکه) از سنگ سفید مرمر نما بوده است.سر ستون ها هم به شکل جانوران و سر از سنگ سیاه بوده ؛ آثاری از سر ستون های شیر، شیردال (شیر شاخ دار) و گاو و اسب یافته اند. سرستون های اسب مانند خاص این بنا می باشد.

درمیانه هر یك از چهار دیوار، درگاهی از سنگ سیاه به پهنای ۲۰٦ سانتی متر و عمق ۱٦۲ سانتی متر تالار را به ایوان جانبی وصل کرده است. جوانب این درگاه را نقوشی آراسته،آنچه باقی مانده در دو جرز درگاه شرقی و دو در شمالی و جنوبی است.

نقوش درگاه جنوب شرقی : مردی برهنه پای با جبه ای که با زینتی چون فلس های ماهی آراسته شده و دامنی کوتاه در جلو و مردی که پای و سم گاو دارد و دمی بسیار آراسته و مزین به گل و در دست چوبی گرفته که سر آن در عقب به درفشی منتهی گردیده است. جهت پای این دو نشان می دهد که رو به سوی ایوان تالار می رفته اند.

نقوش در گاه شمال غربی: پاهای برهنه یك انسان را نشان می دهد که جلو یك هیولا راه می رفته . این جانور پاهایی چون چنگال عقاب داشته و ردایی بسیار آراسته پوشیده است.

نقوش درگاه جنوب غربی: بقایای نقش سه مرد برهنه پای بلند جبه را نشان می دهد که سه جانور سم دار را به دنبال می کشند.

کاخ اختصاصی

در ۲۳۰ متری شمال غربی« کاخ بارعام » و شمال شرقی« بوستان پاسارگاد » بقایای کاخی واقع است که مختصات یك بنای مسکونی را دارد و از این روی به « کاخ نشیمن » یا « کاخ اختصاصی» شهرت یافته است. استروناخ این کاخ را Pمی نامد. تا آغاز سده بیستم چون تنها یك جرز سنگی از این کاخ بیرون از خاك بود، آن را « کاخ جرزدار » می نامیدند. طرح این کاخ مستطیلی به طول ۷٦ متر و عرض ٤۲ متر میباشد با تالاری ۳۰ ستونی (٦*٥ردیفی) با یك ایوان داراز ٤۰ ستونی (۲۰*۲ردیفی) در شرق و ایوانی ستونی (۱۲*۲) درغرب بوده است. هرایوان دو اتاقی جانبی هم داشته است. دو درگاه بزرگ تالار را به ایوان متصل کردند که در مرکز قرار نگرفته و از سمت شمال واقع شده اند.

نام و وجه تسمیه پاسارگاد

نزدیك به دویست سال از اثبات مشهد مادر سلیمان به عنوان آرامگاه کوروش و دشت مرغاب به عنوان پاسارگاد قدیم می گذرد و در این مدت نیز درباره صورت و معنی «پاسارگاد» سخنان بسیاری عنوان شده است. نخستین کسی که اظهار نظر کرده است هرودوت می باشد او می گوید که«پاسارگادی» نام مهمترین طایفه و عشیره پارسیان بوده است و هخامنشیان از این طایفه برخواسته اند.
نخستین کسی که نام پایتخت کوروش را یاد کرده ، کتزیاس پزشك یونانی داریوش دوم و اردشیر دوم هخامنشی است که در ایران می زیست و لابد به این نام آشنایی کامل داشته است. وی نوشته است که کوروش در « نزدیك پاسارگاد» بر آخرین پادشاه ماد پیروزی یافت.

پس از او آریستبولوس، از یاران اسکندر مقدونی، می گوید که این سردار «گنج پاسرگاد» را تاراج کرد. استرابو جغرافیانویس و مورخ سده اول میلادی و همچنین نیکلائوس دمشقی و پلیانوس از پاسارگاد نام برده اند، پلینی می گوید: «رودخانه ای است به نام سیتپ گانوس که اگر بر آن هفت روز کشتی برانند به شهر پاسارگاد می رسند. پلوتارخوس، کنتوس، کوریتوس و استفانوس بیزانسی که در سده یازده و دوازده میلادی می زیسته از پاسارگاد نام برده اند. چنانچه می بینیم یك دسته از روایات باستانی نام شهر را« پاسارگاد» دانسته و دسته دیگر آن را با «پارس، پرس» ارتباط داده اند تا جائیکه به عنوان نمونه ویلیام اوزلی که در ۱۸۱۰ تا۱۸۱۲ به همراه نماینده بریتانیا در ایران بود در سفر نامه خود تخت جمشید و پاسارگاد را یکی می داند و می گوید کلمه «پرسه پلیس» را به نادرست یاد کرده اند و آن « پارسه

گرد» بوده یعنی « نشیمنگاه پارسیان».

در بررسی نوشته های صاحب نظران بطور کلی می توان اینگونه نتیجه گرفت که:

-نام اصلی شهر پاسارگاد چیزی شبیه« پُسُر گد» بوده و رابطه ای میان این نام و«پارس» نیست.
یا پُزَر یا پُچُرُ به -نام پاسارگاد از اسم قبیله شاهی پارسیان یعنی قبیله «پاسارگاد» گرفته شده که « گران گرزان» (پُسُر معنی گران و سنگین و گرُ یا گدا به معنی گرز می باشد) معنی می داده است.
- و نیز نوشته اند که پاسارگاد در اصل پس از کادرش یعنی پشت کوه ارکادر بوده است. کوه ارکادر راداریوش کبیر ضمن نبشته های میخی خود در بیستون (بند ۱۱ از ستون اول) ذکر کرده است."

چنانکه در آغاز متن گفته شد کلمات پارس و پاسارگاد به معنی محل قربانگاه دینی می باشند. لذا نظر فوق در باب وجه اشتقاق پاسارگاد در پاراگراف فوق در این باب محلی برای توجه و اهمیت جدی ندارد.

نظری بر وجه اشتقاق نام برخی از کوههای آذربایجان شرقی و غربی که شکلی مبهم دارند

کتابی به نام کوههای آذربایجان توسط هموطنان آذری ایوب زینالی فرید و حسن انداچه تدوین شده که با کروکی شکل کوهها و توضیحاتی مربوط به موقعیت جغرافیایی و شرایط اقلیمی آنها همراه است. نقیصه ای در زمینه وجه اشتقاق برخی اسامی کهن از زبانهای قدیمی (اوستایی و پهلوی) و زبان جایگزین و جدید یعنی آذری وجود دارد که تا آن جایی که در مجال و حوصله نگارنده می گنجید تلاشی نه چندان کافی و جامع به رفع این کمبود به عمل آمد:
آلما آغاجی (عاری و سترده از درخت)، **لولار** (ناولار؛ کوه دارای دره های ناو شکل)؛ **ماماسلی** (ممش لی؛ کوه دارای بر آمدگی ها)، **مورو** (کوه مرده و بی بر)، **پیر موسه** (پِر مَش‌َ، پر مرگ و مرده)، **کوه وردین** (کوه دارای حصار و دژ)، **کی غال** (کوه دارای سختی و ستبری و لایه های سنگین و متکاثف)؛ **گر نوه** (کوه ناوها و شیارها)، **قیسیر** (کوه بی حاصل و نازا)، **قوتور** (کوه پر خال و پیسه)، **قهن لی** (دارای جایگاه نشست و زیست)؛ **کئچی قیران** (بُز کش، سخت گذر)، **کسرا** (قله سرور واقع در میان قله های دیگر کوهستان)، **قانقا** (دارای شکل مخروطی یا چشمه سرخ و معدنی)، **شئیور** (دارای دژ نیک)، **شوند** (دارای تندی و سرازیری)؛ **ساققا** (سیغا؛ دارای چشمه زیبا و نیکو)، **سامبران** (دارای بر بادگیر و سرد)، **سنی کش** (سئنه کاش، جایگاه عقاب). **دبیلگه** (دارای قله دارای بر آمدگی و بر جستگی)، **دیلگه** (دارای قله تیز)، **چرشنبه** (چرا-شینگه= محل چراندن دامها)؛ **نی هت** (در پایین واقع شده)؛ **میشو** (دارای قله مرده از سرمای شدید)، **چیر داغ** (کوه چراگاهی)، **جاوجار** (گاو سار)، **جله داغی** (کوه دارای چاله)، **مارات** (مارا-تی=کوه ماران)؛ **پیغال** (محل دارای پی و گودال بزرگ)؛ **پیلو** (محل سخت گذر با پای پیاده)؛ **اولیان** (اور-یان= کوه نیکو و شایسته)، **آوارشین** (هوورشین، دارای بیشه خوب)؛ **انگی** (کوه با قلل مجتمع یا دارای چانه)، **آلیرد** (ده سر سبز و پر درخت)، **اربت** (کوه نوک تیز و پرتگاهی)، **ارگنه** (کوه سخت گذر)؛ **ائینالی** (کوه بی محصول و گیاه)، **اوزو** (آبزا)، **بهلول** (طبق قاعده تبدیل"ر" به "ل" همان بهره ور). **قهنلی** (کوهان دار)، **سیغین دیل** (کوه محل دوشیدن دامها، یا زیبا قله)، **گومندی** (گومبتی، کوه دارای شکل گنبدی)، **زیغانو** (کوه پر گل و لای و چشمه زاری)، **پینه** (کوه دارای پینه یا محل پایگاهی)، [اورین= محل نشستن ابرها]، **میر داغی** (کوه ماران کشنده)، **ارسین لی** (اورسین لی= کوه درختان اورس)، **ارشق** (کوه سخت صعود)، **اوو داغ** (اووخ داغ، کوه سائیده شده[از پهلوها])، **قانقالی** (دارای شکل مخروطی یا دارای چشمه)، کوه **قیزلار قله سی** (گاس لای کوه= محل پناهگاهی واقع در اوج و میان کوهستان).

تحقیقی در معنی لفظی اعداد در زبانهای ترکی، فارسی، عربی و زبان کهن سومری

اعداد ترکی

بیر (یک، نشان ساده به شکل شیار داغ شده برای شناسایی دامها). **ایکی** (دو، به شکل ترکی استامبولی ایقی یعنی دوک= تِشی آذری). **اوچ** (سه، از ریشه اوچماق یعنی پرنده). **دورت** (چهار، دور-آت= اسب سفید؛ یا همان گو آت=اسب آسمانی رنگ). **بئش** (پنج، از ریشه بئشیک به معنی گهواره و ننو). **آلتی** (شش، زیر دستی؛ سینی و بشقاب). **یدّی** (هفت یا همان یتدی، به معنی کامل شد). **سگیز** (هشت، از ریشه سیگیت یعنی گریه و زاری). **دوققوز** (نُه، دوق-اوز یعنی خود را زدن). **اون** (دَه، از ریشه اوونماک، آرام شدن از گریه و زاری)، **اللی** (پنجاه، در دست حافظه نگهداشتن)، **یوز** (صد، ببر)، **مین** (هزار، یعنی بدین تعداد که رسیدی سوار اسب شو). از مفهوم این کلمات معلوم میگردد که آیین ندبه مانوی نه از مانویان بین النهرین به ترکان مانوی آسیای میانه رسیده بوده بلکه متعلق به خود قبایل ترک زبان بوده است که با آیین مانوی همخوانی و مطابقت یافته بوده است.

اعداد فارسی

یک (از ریشهً اَاِو-ک یعنی ساده، مترادف **ائن** و **وان** در زبانهای ژرمنی). **دو** (توو، نیرومند، دو لایه، کوهان دار). **سه** (**ثری**، سه شاخه). **چهار** (چخر، تعداد پره های یک چرغ یا تعداد چرخهای یک ارابه، به مثابه **فیر**ای ژرمنی که اشاره به تعداد پاهای گوسفند=فور است). **پنج** (پی و اساس شمارش، به الهام از پنجهً دست). **شش** (خشوشی، خوشی داشتن معادل **سکس** یعنی مادی و جنسی درزبانهای ژرمن). **هفت** (سفید و نورانی و قدسی). **هشت** (اشتَ، خورد و خوراک، معادل و مترادف **اوتّا** در زبانهای ژرمن)، **نُه** (نی-او-ئیتی، در پایین قرار گرفته، معادل و مترادف **نیو** در زبانهای ژرمن). **دَه** (عدد ایستادن، عدد انتهای واحد شمارش معادل **تیّو** و **تِن** در زبانهای ژرمن). **صد** (سد کردن و بستن بسته شمارش، معادل **هوندرا** زبانهای ژرمن با دست سد کردن، بستن شمارش). **هزار** (هزَ-ن-گرو، با هم استوار، کامل معادل تقریبی **توسِن** به زبانهای ژرمن عدد بزرگ و سرکش انتهایی).

اعداد عربی

اول (یک، یعنی عدد پایه و شروع). **ثانی** (دو یعنی تا کردن و دو لایه کردن). **ثالث** (سه یعنی روان و رام)، **رابع** (**چهار** یعنی محدوده به شکل چارچوبه). **خمس** (**پنج** یعنی پنجهٔ دست). **سته** (شش یعنی جمع آوری و جا دادن کالا و محصول). **سبت** (هفت یعنی استراحت). **ثامن** (هشت یعنی روز خرید و فروش). **تسع** (نه یعنی فراخی و گشادی). **عشر** (ده یعنی روز معاشرت).

اعداد سومری که بر پایه شمارش پنج تایی (به جای ده تایی) است

اس، دیس (یک ، یعنی ساده، اساس، پایه). **سینا** (دو، یعنی نماینده تعداد دو شاخه). **اِش** (سه، یعنی عدد مقدس). **لی مو** (چهار، یعنی تعداد پاهای چهارپا). **ای، یا** (پنج، یعنی چربی، روغن). **اش** (شش یعنی ۵+۱). **ایسینا** (۵ +۲). **اوسو** (۵+۳). **ایلیمو** (۵+٤). **او** (۵+۵).

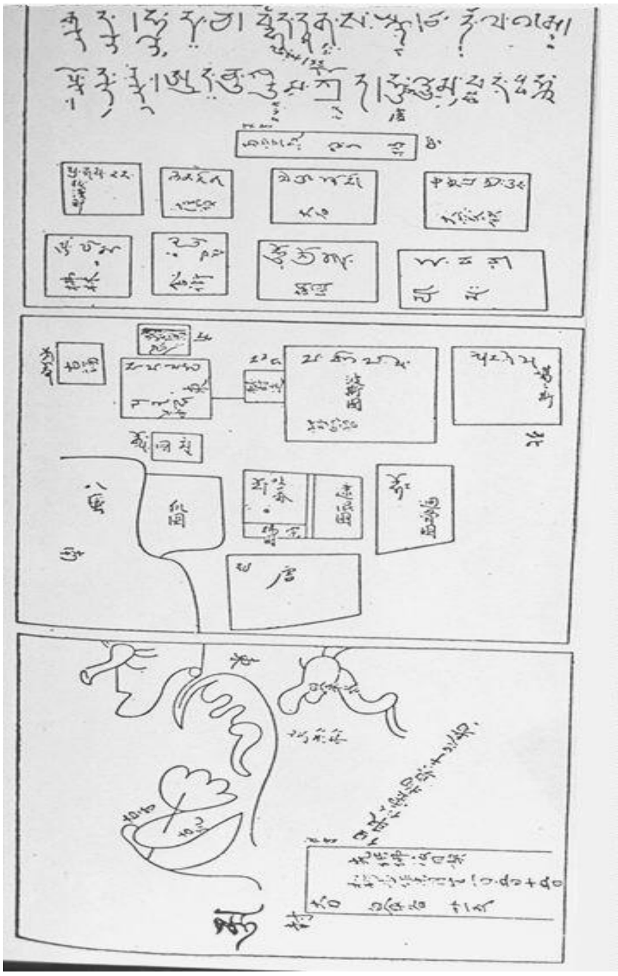
تفسیر و بررسی موضوع تیر اسطوره ای آرش کمانگیر

آرش (ائیریو-خشیه= اِره نیرومند یا پهلوان آریایی) مطابق تیر یشت از کوه **ائیریوخشوث** (محل تجمع آریائیان) به سوی کوه **خوانونت** (کوه درخشان= بامیان یا سفیدکوه در افغانستان در سرچشمه **مرو رود**) تیری انداخت." مطابق اخبار عهد اعراب تا که مرز بین ایران و توران را نشان دهد. در حالی که مرزهای نامشخص ایران و توران اساطیری در این حدودها نبوده است. مشکل بر این بوده است که عنوان افراسیاب (پر آسیب) صرفاً لقب مادیای اسکیتی تصور میشده است؛ در حالی که از **منوچهر** زمان **آرش** و خصم وی همانا **مامیتی- آرش-و** فرمانروای مادی سمت قزوین و زنجان همدست (به احتمال زیاد برادر **خششریتی= کیکاوس** پادشاه ماد در ناحیه کاشان) و اسرحدون پادشاه قصی القلب آشّور مراد بوده است که بعد از دور شدن همدستان **اسکیتی** یا همان **تورانی** مادها به سوی شمال سرزمین ماد را مورد خشم و یرانگری خود قرار داد. هر دو فرمانروای مادی به سوی کوههای البرز پناه بردند. **حماسهٔ اصلی** سرانجام از فرود آمدن **خششریتی** از البرز به **شهر آمل** پدید آمد که در عهد جانشین **آشور بانیپال** واقع شد و **امپراطوری ماد** با کشتار **آشوریان** محاصرهٔ کننده **شهر آمل** توسط **آترادات پیشوای آماردان** (گرشاسپ، رستم) در پای **حصار شهر آمل** [محل هفتخوان رستم] مستقل شد و رو به گسترش رفت. بنا به اسطوره **آرش** (در واقع مامیتی – آرشو) وی نیز به **رشته کوه البرز** در سمت **رویان** پناه برده بود. در اساس این حماسه از قیام همزمان **مامیتی آرشو** با **خششریتی** سخن به میان می آورد. مطابق اخبار آشوریان و نصّ صریح اوستا و کتب پهلوی **اوپیته** (اپیوه فرمانروای مادی سمت شهر کاشان) چهار پسر داشت که همزمان در نقاط مختلف ایران حکومت نمودند. دو فرزند اولی همین نامبردگان فرزند سوم **دوساننی** (دوراسرو) و فرزند سوم که در سمت مادهای دوردست (کرمان) حکومت میکرده است. نامش در منابع آشوری ذکر نشده است. اوستا عنوان وی را **کوی وی آرش** (یعنی کسی که دلیری ننمود، یعنی در قیام ماد شرکت ننمود) ذکر نموده است. در فقرات ۳۷ -۳۸ تیر یشت آمده است: " ستاره رایومند و فرهمند **تیشتر** (ایزد آهنگری و مسگری و رعد ایرانیان، مطابق **هرمس** یونانیان در عرصهٔ علم نجوم کهن یا همان **تیر، اره- آداد** بابلی ها ایزدان مرگ و رعد) را می ستائیم که چست بدان سوی گراید، چست به سوی دریای **فراخکرت** (خلیج فارس یا دریای مازندران) تازد؛ مانند آن تیر در هوا پرّان که آرش، بهترین تیر انداز آریایی از کوه ائیریو خشوث به سوی کوه خوانونت انداخت. آنگاه اهورامزدا (ایزد عقاب وش آسمان) به آن تیر جان بدمید. امشاسپندان و مهر از برای آن راه آماده ساخته و از پی آن اشی (فرشتهٔ

توانگری) نیک و بزرگوار و پارندی (فرشتهٔ پرنده شکل گشایش و بخشایش) به گردونهٔ سبک و چست بر آمده، از پی آن روان شدند تا اینکه آن تیر به **کوه خوانونت** فرود آمد."
معلوم است اساس اسطوره حماسی اساس تاریخی درست ندارد و به رقابت و چشم هم چشمی مردم مادی سمت میانه – قزوین (محل حکومت **مامیتی آرشو**) با مردم مادی و آماردی کاشان- آمل پدید آمده است. فردوسی نیز در اصالت تاریخی این گفته های اساطیری تردید نموده و حتی از آوردن داستان این اسطوره در شاهنامه خود داری نموده است.
در این اسطوره صحبت از فرود آمدن تیر **آرش** بر درخت گردویی **(گوزی)** در کنار جیحون است که باید ناحیه **جوزجان** افغانستان مراد باشد. در عهد اعقاب **خششریتی** (کی کاوس) یعنی فرائورت (فرود-سیاوش) و پسر **فرائورت** یعنی **کی خششرو** (کیاکسار هرودوت، همان کیخسرو، هوخشثره) بود که امپراطوری ماد از سمت شرق به **بلخ** و **بامیان** و **جوزجان** رسید. یعنی تیر **آرش** (مامیتی- آرشو) به رهبری برادر زادگانش بدان نواحی رفت نه به یاری خداوندگانی که موبدان ردیف کرده اند.

مرکزیت بلخ و بامیان در نقشهٔ تبتی کهن

در **نقشه جهانی هندوان** در سمت **شمال** شهری به **نام سیدذه پورای** یعنی شهر رهبر آرمانی و پیروزمند (یعنی مکان گوتمه بودا) خوانده شده است مطابق با ناحیهٔ بلخ شایگان یعنی شهرهای باستانی سه گلوی **بلخ** و **مزارشریف** و **بامیان** است. معلوم است که مردم هندوستان و تبت در حدود دوران ما بین ۵۰۰پیش از میلاد تا ۵۰۰ بعد از میلاد **بلخ** و **بامیان** را به سبب مرکزیت آن بر جهان آیین بودایی تقدیس می نموده اند. مردم هندوستان آن را به عنوان شهر رهبر آرمانی در رأس و شمال زمین قرار داده و در تبت آن را به عنوان مکان مرکزی آیین و جهان بودایی در میانهٔ زمین نشانده اند. که به سبب وجود همان **معبد نوبهار بلخ** (دیر مرکزی بلخ) در آنجا بوده است.در توصیف این مکان مرکزی نقشهٔ تبتی از باغ **صلیب شکسته** یا نه طبقه است، اسم برده اند که همان محل مجسمهٔ های **بزرگ بودا** در **بامیان** است که به ارتفاع ۵۰ و ۳۳ متر بوده اند. **باغ چرخ** که علامت **آیین بودایی بزرگ** (=ماهایانا) است که در **کاپیسی** در سمت جنوب شرقی بلخ و بامیان قرار داشته است و **باغ لوتوس** (محل درختان مقدس سرو) همان **بغلان** (محل باغ خدایگانی) است. لذا دست آخر از **باغ نفیس** این نقشه هم جز خود همان معبد **نو ویهار بلخ** مراد نبوده است. گروهی با علایق ملی گرایانه بدون دلیل خاصی نقشه مرکزی را پاسارگاد دانسته اند. در حالی که در عهد بودایی شدن تبت پاسارگاد شکوه سیاسی خود را از دست داده بود و این نقشه هم نقشه راهبان بودایی تبت بوده است نه عاشقان تبتی امپراطوری اشکانی و یا ساسانی آن هم به مرکزیت تخت جمشید سوخته و دخمه های پاسارگاد و نقش رستم متروک.



نقد و بررسی فرار خانواده عیسی مسیح به مصر

شهرهایی که به نام **بیت اللحم** (خانه غذا)، **ناصره** (تاجگذاری شده، تقدیس شده)، جلیل (بزرگ، محترم) و **رامه** (عالی مقام و بلند) در رابطه با زادگاه عیسی مسیح از آنها یاد شده است؛ جملگی شهرک واحدی بوده اند که اکنون **رامات** (ترفیع یافته و بلند) نام دارد و در جنوب بیت المقدس واقع است. در اسطوره تاریخی فرار به مصر انجیل متی از فرار- **سه مغ** (یهودای جلیلی و دو فرزندش) به همراه همسر و فرزند نوزادش منظور **مناحیم**- به سمت مصر از **راشل** نامی که صحبت میشود -که رابطه با افکندن عقاب طلایی سمبل امپراطوری روم بر روی در معبد اورشلیم فرزندانش به قتل رسیده اند. چنانکه اشاره شد فراریان خود خانواده **یهودای جلیلی** فرزند زیپورایی بنیانگذار فرقه **مشتاقان آزادی** یهود از اسارت **رومیان** (فرقه **زئالوت**) بوده است. بر خلاف وی همکارش **ماتثیاس** فرزند مارقالوت موفق به فرار با قایق شد. به احتمال زیاد قایق بر روی بحرالمیت به سمت صحرای سینا رفته است تا از راه دریای مدیترانه که نسبت به اورشلیم دورتر است. بیش از یک دهه ایشان در نزد آرامیان سمت صحرای سینا بودند تا آبهای سیاست سرکوب از آسیاب بیافتد و به وطن باز گردند. بعد از بازگشت در دره **جتسمانی** (دره حاصلخیز) به کشاورزی و دامداری پرداخت و چون با جمع شدن دو باره مردم در نزد **یهودای جلیلی** (عیسی مسیح) تشنج سیاسی دو باره بالا گرفت. به اعدام محکوم گردید. یک دهه بعد دو فرزند بزرگش در قیامهای مشتاقان آزادی مقتول شدند. حدود سال ٦٠ میلادی نیز پسر

کوچکش در قیام بزرگ شهر **ماسادا** مقتول گردید. بعداً سه تن اول عضو خانواده را مغان شرقی از ولایت **گندوفار** (گندآور پارتی، رستم زابلی) از ولایات زابلستان و سیستان شمردند. در متن اسطوره منقول از متی نیز خشم بر افروخته هیرودیس برای کشتن نوباوگان (در اصل نوجوانان شاگرد **متاثیاس** (یحیی) و **یهودای جلیلی** را گریختن همین سه مغ (حاخام) اعلام شده است. اما متاثیاس با عده ای از شاگردان از جمله فرزندان **راشل**- که به نظر میرسد در ساقط کردن عقاب طلایی (سمبل امپراطوری روم) فعال بوده اند به قتل رسیدند. حدود دو دهه بعد غاز مناحیم شورش نهایی **زئالوت** به ویرانی اورشلیم منجر شد. نویسندگان انجیل اولیه یعنی **متی** و **مرقس** قصه های شکست فرزندان یهودای جلیلی که باعث رونق بازار زئالوتها شده بود از رمان تاریخی و مذهبی خود حذف کردند و یهودای جلیلی در مقام منجی یعنی خود عیسی مسیح به صورت فرد بی زن و فرزند معرفی شد و سالهای عمر وی بیش از نصف اش خط خورد. اما منبع **یوسف فلاویوس** به طرزی زیرکانه در روم از ضد رومی معروف اسم برده است. همان یهودایی که روزی که **هیرودیس** به بستر مرگ افتاده بود گفته بود: " **این شرم آور است که به رومیها خراج دهیم و افزون بر خدای متعال کسی را به سروری خود قبول کنیم**." این گفته به طور ناقص در نامه های رسولان مسیحی به نام عیسی مسیح ثبت شده است. بدون اینکه به اینهمانی این دو اشاره شده باشد. در انجیل متی رمان تاریخی مذهبی فرار خانواده عیسی مسیح به مصر از این قرار است:

"فرار به مصر

۱۳پس از رفتن مُغان، فرشتهٔ خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و گفت: «برخیز، کودک و مادرش را برگیر و به مصر بگریز و در آنجا بمان تا به تو خبر دهم، زیرا هیرودیس در جستجوی کودک است تا او را بکشد.»۱۴پس یوسف شبانگاه برخاست، کودک و مادرش را برگرفت و رهسپار مصر شد،۱۵و تا زمان مرگ هیرودیس در آنجا ماند. بدینگونه، آنچه خداوند به زبان نبی گفته بود تحقق یافت که «پسر خود را از مصر فراخواندم.»

۱۶چون هیرودیس دریافت که مُغان فریبش داده‌اند، سخت برآشفت و دستور داد تا در بیت‌لِحِم و اطراف آن همهٔ پسران دو ساله و کمتر را، مطابق با زمانی که از مُغان تحقیق کرده بود، بکشند.۱۷آنگاه آنچه به زبان اِرمیای نبی گفته شده بود، به حقیقت پیوست که:

۱۸«صدایی از رامه به گوش می‌رسد، صدای شیون و زاری و ماتمی عظیم. راحیل برای فرزندانش می‌گرید و تسلی نمی‌یابد، زیرا که دیگر نیستند.»"

ریشهٔ کهن شعار رزمی شاخسئی و واخسئی

شعار رزمی **شاخسئی** (به زبان پهلوی یعنی دارندگان چوبدستی) و **واخسئی** (یعنی گروه بیرون صف گسترده) که باهم تقسیم شعار رزمی و مذهبی میکنند، ریشه ای دیرینه دارد. مسلم به نظر میرسد برای رفتن به نبرد همین شعار رزمی و هموایی شاخسئی و واخسئی گویان باعث هیجان رزمی و جوش و خروش میشده است. خصوصاً آن با یک نوع رقص که چوبی گفته میشود همراه میگردد. فکر میکنم همین نوع رقص جمعی رقص دسته جمعی گم شده فارسی زبانها و آذریها است. شعارهای اضافی شاخسئی و واخسئی بعداً در عهد شاه طهماسب صفوی در ده روز اول ماه محرم به شکل زیر تکمیل شده است:

شاخ-سئی؛ واخسئی (ازهم آوایان خارج صف)

اولی (سزاوار)؛ حیدر

حیدر؛ مدد

یا عباس؛ دخیلم

یا امام؛ وای امام

امام؛ شهید

اصول اخلاقی علمی و اجتماعی

۱- عدالت و انصاف
۲- واقعیت و حقیقت
۳- عشق و محبت
٤- آزادی و رهایی
٥- حرمت و حیثیت

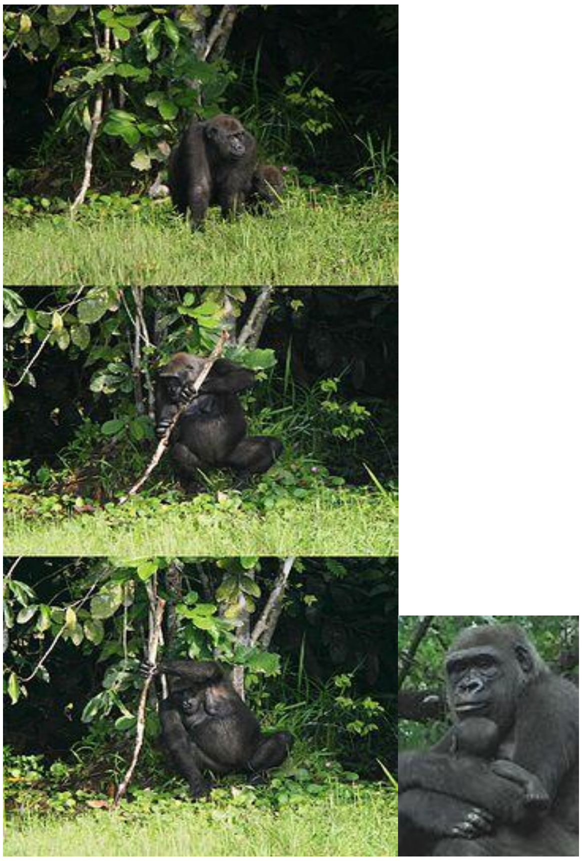
مجسمهٔ زرین اِآ- انکی

مجسمه زرین بُز نر ریشداری که بالهای چسبیده به تنه فلس دار که در موزه سوار بر پایه ای ایستاده است، مشکوفه از بین النهرین است که به وضوح نشانگر **اِئا- انکی** یعنی خدای خرد و نیرنگ پر شکل زمین و آبهای ژرف است. مطابق بروسوس بابلیها معتقد بودند که او تحت نام **اوآنوس** به شکل نیمه انسان و نیمه ماهی از دریا بیرون آمد و کتابت را به سومریان و اکدیان آموخت و دوباره به دریا باز گشت.

آیا انسان زاده گوریلهاست یا میمونها

ظاهراً **چارلز داروین** و رقیب آلمانی وی گوریل را ندیده بودند که برای تعیین نیای انسان به نیاکان بلهوس گوریلها یعنی شمپانزه و میمون (=زیاد جفتگیری کننده) مراجعه نموده اند، نه خود گوریلهای نیرومند و درشت و شبه انسان. چون پُر واضح است که اگر نیم تنه بالایی گوریل را بتراشیم؛ در حالت نشسته یک انسان سیاه پوست نیرومند و متین و همنوع

دوست را نشسته بر زمین می بینیم. اگر لایه چربی کلفت پشت گردن وی را در خارج از محیط جنگلهای آفریقا ذوب شده حساب کنیم؛ دیگر نیازی به جستجوی فسیل نیای گم شده انسانها نیست. بر زیست شناسان است که مبحث چگونگی تبدیل شامپانزه یا میمون به گوریل را پیش بکشند. مطابق فرهنگ عامه صادق هدایت و برخی فرهنگنامه ها در سمت عدن و یمن و آفریقای شرقی بوزینه ای به نام **نسناس** (نس- ناس= انسان مطرود) را در مقام نیمه انسان و عربی زبان شکار کرده می خوردند. معلوم است منظور **شمپانزه** در زبان عربی است که اکنون نیز در افریقا به واسطه ادعای لذیذی گوشتش گاه و بیگاهی شکار میشود.



نقد و بررسی هفت شهر عشق و طلب دانش عطار نیشابوری

سی مرغان می خواستند به خدای دانش (اهورا مزدا) برسند که در عمل بعد از پیمودن شش مرحله به شناخت خود و رفع از خود بیگانگی رسیدند و دارای اجتهاد و اسقلال رأی و فکر شدند و در خدمت حضرت سیمرغ اجتماع انسانی خود قرار گرفتند. در ترتیب تقدم و تأخر این هفت مرحله و تبیین علمی آنها اشکالاتی موجود است که به سادگی می توان اصلاح شان نمود. می دانیم شناخت علمی و شناخت عاطفی (عشق) دو وجه مغز انسان هستند که درستش آن است نیروی عاطفه و عشق و هنر در خدمت شناخت علمی قرار گیرد. در صورت عکس ممکن است سر از فاجعه بیرون بیاورد:

۱- وادی طلب (شروع به تحقیق و بررسی پدیده ها و رشته های علوم و فنون)

۲- عشق (شناخت عاطفی و علاقه وافر برای طلب علوم و فنون) که انرژی و موتور متحرکه راه است.

۳- حیرت (شک و تردید علمی و فلسفی) که پایه دانش است.

٤- استغنا (ادامه راه برای غنای آموخته ها و آرایش و پیرایش آنها).

٥- توحید (نتایج واحد از بررسی ها و گفتارها و شجاعت بیان نتایج آنها در اجتماع).

٦- فقر و فنا (ساده زیستن و قناعت به جای غرق شدن در تجملات هم در حین سلوک و حتی در مرام و هدف).

۷- معرفت (شناخت علمی و فلسفی کافی و وافی در تحصیل و ادامه کار و زندگی).

عطار در کتاب زیبای خویش **منطق‌الطیر** با توجه به امکانات آن روزها **با اندکی اهمال ترتیب و تقدم** هفت شهر عشق خود را اینگونه بیان می‌کند:

گفت ما را هفت وادی در ره است
چون گذشتی هفت وادی،درگه است

وا نیامد در جهان زین راه کس
نیست از فرسنگ آن آگاه کس

چون نیامد باز کس زین راه دور
چون دهندت آگهی ای ناصبور؟

چون شدند آن جایگه گم سر به سر
کی خبر بازت دهد ای بی خبر؟

هست وادی طلب آغاز کار
وادی عشق است از آن پس ، بی کنار

پس سیم وادی است آن معرفت
پس چهارم وادی استغنا صفت

هست پنجم وادی توحید پاک
پس ششم وادی حیرت صعبناک

هفتمین وادی فقر است و فنا
بعد از این روی روش نبود تو را

در کشش افتی روش گم گرددت
گر بود یک قطره قلزم گرددت.

مقبرهٔ منسوب به استر و مردخای مربوط به بانویی یهودی به نام جمال ستام است

مطابق مندرجات ویکیپدیا مصالح ساختمانی بنای این مقبره از سنگ و آجر است و به سبک بناهای اسلامی ساخته شده‌است. از شکل ظاهری و سبک معماری این اثر، چنین بر می‌آید، که ساختمان فعلی آن در قرن هفتم هجری بر روی ساختمان قدیمی تری که متعلق به قرن سوم هجری بوده‌است، بنا شده‌است.

قسمتهای مختلف بنا شامل: مدخل ورودی، دهلیز، مقبره، ایوان و شاه نشین است. یک جلد کتاب آسمانی " تورات" که قدمت بالایی دارد و بر پوست آهو نوشته شده‌است، در حفاظ استوانه‌ای شکلی، در سازمان میراث فرهنگی استان نگهداری می‌شود.

در وسط فضای مربع شکل مقبره‌ها، دو صندوق منب کاری شده زیبا بر روی این قبور قرار دارد. در بالای قبر جنوبی، که آن را به استر نسبت می‌دهند، صندوق منب کاری عتیقه و نفیسی قرار دارد، که قدیمی تر است و صندوق دوم که بر روی قبر مردخای قرار دارد، بسیار شبیه صندوق اولی است و حدودا در سال ۱۳۰۰ توسط استاد عنایت الله ابن حضرت قلی تویسرکانی، که یکی از منبت کاران برجسته زمان خود بوده، ساخته شده‌است.

ترجمه خطوط عبری روی صندوق متعلق به استر، که بانی صندوف را معرفی می‌کند، چنین است: **" امر کرد به ساختن این صندوق، بانوی عفیفه صادقه، جمال الدوله یوحرقیا و جمال الدوله یشوعا و یشعل، که هر سه نفر برادر خانم جمال ستام هستند."**

نام **ستام** باید صورت تلخیص کلمه پهلوی **ستهم** باشد یعنی سخت و شدید؛ بنابر این **جمال ستام** یعنی **بانوی بسیار زیبا** بنابر این قیاس وی با **استر** (ایشتار؛ ملکه و الهه زیبایی بابلی ها) سهو و خطا نبوده است. مردخای که اصلش همان **مردوک** خدای **ماروش** (ضحاک مار دوش) خدای خاص بابلی ها است؛ بی سبب نامش در رابطه با این جایگاه ذکر شده است. لابد مقبره دوم مربوط به همسر جمال ستام بوده باشد تا شخصی دیگر.



آرامگاه منسوب به استر و مردخای که مزار جمال ستام است

گرچه تعداد مجلدات به شانزده عدد رسید باز هم صدایم طنین افکن نیست به جای دوری نمی رسد

دوست عزیز پرویز هراتی نژاد؛ سی ویک سال پیش گزارشی از محل مسجد روستایمان چیکان که در همان محل **شی چیکان** کتاب پهلوی دینکرد یعنی محل نگهداری اوستا به وزارت فرهنگ و هنر تهیه و تدوین نمودم. ادامه راه انطباق تاریخ اساطیری ایران با تاریخ مدون ایران بود. در همان سال نخست در یافتم که کیانیان یعنی کی قباد، کی اپیوه؛ چهار پسر کی اپیوه (کیکاوس، کی پیشین، کی آرش و کی بیرشن)، فرود/سیاوش، کی خشثرو (کی خسرو) و ازدیاک (اژدیاک) همان دایائوکو، اوپیته (اوپیس) و پسرانش خشثریتی، مامی تیارشو، دوسانئی و دوراسرو بوده و فرود/سیاوش همان فرائورت پادشاه مقتول ماد به دست مادیای اسکیتی (افراسیاب) و کیخسرو همان کی خشثرو و اژدیاک همان آستیاگ است. هرودوت این خاندان را **فرتریان** نامیده است که به معنی پیشترها و پادشاهان پیشین است که در مقابل نام

نوذریان یعنی پادشاهان جدید و نو است که اوستا و کتب پهلوی از ایشان **توس** (کورش دوم) و برادرش گستهم (آریارمنه) و **آتوسا** (دختر کورش سوم/فریدون) و **فرشوشتر** (شهریار جوان، کورش سوم) به خوبی معرفی می نمایند. پیشتر از مادها دوره میتانیهای آریایی است که اوستا ایشان را تحت نام **پیشدادیان** معرفی می نماید چه نخستین پادشاه ایشان نام **پراترنه** (پیشترین) را بر خود داشته است و پایتخت ایشان مطابق اوستا **خونیرث** (دارای ارابه های درخشان) است که مترادف **واشوکانی** (محل ارابه ها) پایتخت میتانی ها است. بعداً این سرزمین در اوستا تحت نام سرزمین چرخ شناخته میشده است و این مردم مهر پرست همانند هندوان مرده هایشان را می سوزانده اند. خانواده مهم دیگر در عهد کیانیان خانواده **سپیتمه** (اسپنداس) یا همان خانواده **گودرز کشوادگان** (سرود دان شیوا سخن) است که پدر **سپیتاک زرتشت** (زریادر) و **مگابرن ویشتاسپ** (ارجاسب) بوده است. کورش سوم (فریدون=هخامنشی) بعد از از بین بردن آستیاگ و دامادش سپیتمه، مکان حکومت این **پسران سپیتمه** و **نوادگان آستیاگ** را از آذربایجان و اران و ارمنستان و ماد سفلی به بلخ و گرگان منتقل نمود. **سپیتاک زرتشت** از جانب **وه یزداته بردیه** پسر کوچک کورش از مرکز بلخ بر نیمه شرقی امپراطوری هخامنشی نظارت داشت و شوهر آتوسا دختر کورش بود و در عهد لشکرکشی کمبوجیه سوم به مصر نائب السطنه وی در ایران بود. تا در کودتای داریوش هم **کمبوجیه** و هم **سپیتاک زرتشت** (بردیه داماد) و هم وه یزداته بردیه پسر کوچک کورش سوم به قتل رسیدند...... یعنی مطالب مربوط به این چهار خاندان اساطیری مذکور باید در دروس مدارس و دانشگاهها تدریس شوند و تلاش من تا کنون در این باب آب در هاون کوفتن بوده است.
خوش باشید. جواد مفرد کهلان

ریشه های تاریخی مختلف تراژدی رستم و سهراب

در اوستا و کتب پهلوی اسمی از **سهراب** در میان نیست؛ مسلماً وی از ترکیب روایات مختلف کهن بیرون تراویده است. قدیمی ترین شان داستان **آراسپ** سردار کورش است که با زن نقابداری به نام **پانته آ** همسر **آبرادات** فرمانروای **شوشی قره باغ** بر خورد میکند که قصد خودکشی بر سر همسر مقتول خود دارد که آراسپ سردار کورش وی را نجات میدهد. دومی داستان **وناسپ سورهاپ** (یعنی سهراب دارای اسب "درخشان=رخش") است که در حدود سال ۲۰۰ میلادی در رأس سکائیان خزری و باسیلی به آذربایجان و اران و ارمنستان هجوم می آورد. سومی رزم **سوخرای پیر** (سهراب پیر) با **شاپور** جوان است که در حضور **قباد ساسانی** صورت میگیرد و **سوخرا** سردار محبوب ایرانی مغلوب حریف

جوان خود گردیده و سپس مقتول میگردد. چهارم داستان بانو **گردویه** خواهر بهرام چوبین است که قاتل همسرش را به قتل می رساند. در روایات شفاهی حماسی و تراژدیک ایرانیان عهد فردوسی این وقایع به صورت داستان واحد رستم و سهراب در آمده است. در متن داستان تولد سهراب داستان رستم سکاها (تور) و پسرانش **سکا** (اسلوون)، **گلن** (بلغار) و **آگاتیرس** (ملداوی) به عاریت گرفته شده است. در این اسطوره سکایی که هرودوت نقل نموده است می آورد یونانی هایی که در پنت واقع در ساحل دریای سیاه در آسیای صغیر عقیده دیگری در باب منشأ سکاها دارند. خلاصه آن این است که **هراکلس سکایی** (رستم سکایی =تور) **اسب خود را گم کرد** و در جستجوی آن در مملکتی که اکنون موسوم به **سکائیه** است، به موجودی بر خورد که نیمی دختر و نیمی مار (الهه مادر ماروش **تهمینه**) بود. این الهه از وی سه پسر آورد که یکی موسوم به **سکیث** (سکا، اسکیث) شد. از این شخص پادشاهان سکایی به وجود آمدند و به یاد کمربند حامل پیاله ای که هراکلس به دختر داده بود سکاها در کمربند یک پیاله دارند. از این گفته معلوم می شود تور یعنی ایزد سکاها به صور ثور و سور هم تلفظ میشده است که به معنی سرخ (سوخرا) یعنی همان سهراب هستند.

غزان مغلوب کننده سلطان سنجر همان نیاکان عثمانیان بوده اند

مطابق دانشنامه رشد، جنگ سنجر سلجوقی با غزان «۵۴۸ ق / ۱۱۵۳ م » از این قرار بوده است.

"در دوران فرمانروایی سلطان سنجر، حدود چهل هزار خانوار ترکمانان غز، درختلان، چغانیان و کرانه‌های بلخ و قهندز به سر می‌بردند و این محدوده چراگاه چهارپایان آنان بود. ترکان غز در برابر این زیست و چراگاه، پیمان داده بودند که سالانه بیست و چهار هزار رأس گوسفند به آشپزخانه سلطان بفرستند .

برای آوردن این گوسفندان، خوان سالار سلطان، شخصی را به نزد ترکمانان می‌فرستاد. در یکی از این مأموریتها، یکی از کارگزاران سلطان درباره گزینش گوسفندان فربه با غزان بنای درشتی گذاشت. امیران غز این رفتار را بردباری نکردند و کارگزار را کشتند. خوان سالار که از این واقعه آگاه شد، از ترس خشم سلطان، در این باره گفتگویی به میان نیاورد و خود گوسفند می‌خرید و به آشپزخانه می‌فرستاد .

تا آن که امیر تاج ممتاج، والی بلخ، به مرو نزد سلطان آمد و خوان سالار آن چه را که درباره غزان و خودداریشان از دادن گوسفند و قتل کارگزار می‌دانست به وی گفت. ممتاج هنگامی که به خدمت سلطان رسید، پیشنهاد کرد که وی را به عنوان شحنگی غزان به آن دیار روانه سازد تا سالی سی هزار گوسفند از غزان گرفته به آشپزخانه سلطان پیشکش کند.

پادشاه این پیشنهاد را پذیرفت و امیر ممتاج به همراه فرزندش ملک المشرق رهسپار قرارگاه خویش در بلخ که نزدیک ختلان بود، شد و کسی را برای آگاهی از کشته شدن فرستاده خوانسالار نزد غزان روانه کرد. ولی ترکمانان فرستاده او را با اهانت تمام باز گرداندند .

این خشونت بر ممتاج گران آمد و به جنگ غزان رفت، اما در کارزار، شکست خورد و خود و پسرش هر دو کشته شدند. چون خبر این واقعه به دربار رسید، امیران و بزرگان سلجوق سخت به خشم آمده، سلطان را وادار کردند تا خوئد رهسپار نبرد و تنبیه غزان گردد .

برخورد سنجر با غزان

سنجر با سپاهی گران راهی ماوراء النهر شد، اما در بین راه به خاطر مصائب و دشواریهای فراوان، بسیاری از سربازان وی هلاک شدند. هنگامی که خبر رهسپاری سلطان به غزان رسید، اندیشناک شد، نماینده ای نزد سلطان فرستادند و پیام دادند که «ما بندگان پیوسته فرمانبردار بوده و بر حکم فرمان رفته‌ایم .

چون ممتاج آهنگ خانه ما کرد برای نیاز و آرامش کودکان و زنان خود کوشیدیم تا او و پسرش کشته شدند. اینک سه هزار دینار و هزار غلام ترک می‌دهیم تا پادشاه از سر گناه ما درگذرد .

سنجر در ابتدا حاضر به پذیرفتن پیشنهاد شد، اما امیران او را گفتند که «با کشته شدن ممتاج، ترکمانان بر جرأت و گستاخی خود می‌افزایند و بیشتر از این گستاخی می‌نمایند و شاه را وادار به حرکت کردند. .... در این هنگام آن تیره ناله و زار بسیار کرده گفتند که اگر سلطان از گناه ما بندگان درگذرد از هر خانه یک من نقره با آن چه که پیش از این پذیرفته بودیم، خواهیم داد. .

جنگ با غزان

پادشاه خواست دست از پیکار با غزان بکشد و به دیار خود برگردد، ولی امیران پافشاری کرده، او را به جنگ واداشتند. اما بخشی از سپاه سنجر که از فرمانده خود مویه آی به، ناراضی بودند، دست از جنگ کشیدند. از این رو، سلطان سنجر که با پافشاری بزرگان سلجوق به جنگی ناخواسته کشیده شده بود، بدون سپاه ماند و از غزان شکست سختی خورده، خود و زوجه‌اش به دست غزان اسیر شدند .

غزان سنجر را به مرو بردند و آن شهر را که پر از گنجینه‌های زر و سیم و خزانه شاهی بود، غارت کردند و مردم را زیر شکنجه و آزار قرار می‌دادند تا مخفیگاه مال خود را فاش کنند .در اندک زمانی از مرو جز تل خاکستری باقی نماند. سپس به نیشابور رفته و آن جا را نیز غارت و چپاول کردند و مسجد جامع منیعی و مسجد مطرز را ویران ساختند و به آتش کشیدند و عده زیادی از مردمان و اهل علم و ادب شهر را به قتل آوردند. طولی نکشید که سراسر خراسان عرصه تاخت و تاز این قوم وحشی شد و به جز هرات که برج و بارویی استوار داشت، دیگر نواحی خراسان به مدت افزون بر سه سال عرصه غارت این قوم بود .

مرگ سلطان سنجر

ترکان خاتون همسر سلطان سنجر در اسارت و در سال ۵۵۱ ق ۱۱۵٦ / م درگذشت. سلطان پس از وفات همسرش به کمک احمد ممتاج و موید آی به و با فریفتن و رشوه دادن به نگهبانان، توانست خود را از اسارت آزاد سازد و به مرو

رود .اما چون تمامی سرزمینهای خود را ویران دید، دچار غم و اندوهی سخت شد و به بستر بیماری افتاد تا آن که در ربیع الاول ۵۵۲ ق / آوریل ۱۱۵۷ م، چشم از جهان فرو بست ."

مشروح گفتار احمد کسروی و عنایت الله رضا در باب ورود ترکان غز به آذربایجان در عهد محمود و مسعود غزنوی از این قرار است: " سلطان محمود چون به ماوراء النهر رفت؛ گروهی از ترکان را (پنجاه هزار نفر کمابیش) با خود به ایران آورد و در خراسان نشیمن داد. و اینان چون زمانی بودند، دسته ای از ایشان جدا گردیده، از راه کرمان آهنگ اصفهان کردند؛ چون محمود نامه به علاء الدوله خداوند اصفهان نوشت که آنان را باز گرداند و یا کشته سرهایشان را فرستد و علاء الدوله می خواست این کار را به نیرنگ انجام دهد، ترکان فهمیده خود را از دام رها گردانیدند و از اصفهان بیرون آمدند و در همه جا یغما کنان خود را به آذربایجان رساندند که می توان گفت نخستین دسته ترکان در آن سرزمین بودند. این داستان پیش از سال ۴۱۱ هجری و شماره ترکان یا غزان دو هزار خرگاه کمابیش بوده است که هر خرگاهی را روی هم هفت یا هشت تن می توان شمرد. خداوند آذربایجان در این زمان وهسودان پسر محمد روادی بود و او چون با فرمانروایان دیگر از شدادیان اران و دیگران، دشمنی و همچشمی داشت، از رسیدن اینان که همه مردان جنگجو و سخت کمان می بودند، خشنود گردید و در آذربایجان نشیمن داد. ولی اینان آسوده ننشستند و پیاپی به ارمنستان و جاهای دیگر تاختند و تاراج و ویرانی دریغ نگفتند... دومین دستهٔ غزان در حدود سال ۴۲۹ هجری به هنگام سلطنت مسعود غزنوی در خراسان و وهسودان در آذربایجان به این سرزمین کوچ کردند و وهسودان اینان را نیز پذیرفت؛ اما غزان به خلق و خوی خویش یغما و تاراج را رها نکردند و به غارت و کشتار مردم ارمنستان و آذربایجان دست زدند."

سید احمد کسروی همچنین از رسیدن و اتراق همین ترکان غارتگر غز در آذربایجان عهد پیش از مغول سخن می راند که با اعتقاد ترکان عثمانی جور در می آید که میگویند ایشان ده هزار خانوار ترک بودند که در ایران از پیش مغول گریختند و به آسیای صغیر مهاجرت کردند. گرچه احمد کسروی و عنایت الله رضا توجه شان بدین مهاجرت نبوده است و تصورشان بر این است که اینان در آذربایجان و اران ساکن شدند و زبان آذری ترکی یادگار ایشان است. در حالی که ابو منصور وهسودان صرفاً این عشایر ترک را برای پشتوانه نظامی پیش خود نگه داشته بود؛ ایشان با رسیدن موج مغولان با سلطان جلال الدین خوارزمشاه خود را به آسیای صغیر افکندند. معادل بودن لفظ غز (بیضه، اصل) با کوگ ترک (ترک اصیل) خود گویای این همانی اینان است. اما زبان ترکی آذری خود همان زبان ارانی (به کردی یعنی آذری) بود که با ابومنصور وهسودان روادی و پسرش مملان توسط گرگرها و دیگران از اران به آذربایجان رسید و به تدریج جایگزین زبان در حال احتضار اینجا یعنی پهلوی معرب گردید. اوستا- شاهنامه ترکی ارانی ده ده قورقود دلیل قدمت باستانی زبان آذری در اران است. اطلاعات ناقص کسروی و عنایت الله رضا در این باب قابل توجه است. در واقع ترکان غارتگر عرصه فلات ایران که صبر حافظ را همچون خان یغمایشان می برده اند همین ترکان غز یعنی نیاکان ترکان عثمانی بوده اند که کسروی و عنایت الله رضا نیاکان ترکان آذری شان پنداشته اند. اینان همان ترکانی بوده اند که هونها (تاتارها) از سمت دریاچهٔ آرال به اورخون در سمت شمال مرزهای چین تبعید کرده بودند. در باب مخاصمین کوگ ترکان-غزها گفتنی است، تاتار به چینی یعنی مردم کناری و سرحدی معادل نامهای ترکی گوران قراخ-تایی (بزرگ مدفنان لنگه کناری) و قیراخ-اوز (سمت کناری، قرقیز) می باشد. کلمهٔ ترکی گوران به معنی جماعت و گروه همنشین معادل کلمهٔ ترکی هون است. در شاهنامه نام گوران قراختایی (قرقیزان) با آل افراسیاب و نام دست نشاندگان ایشان یعنی قراخانیان منتسب به پسر افراسیاب به نام قره خان بیان شده است. مطابق منابع اسلامی ترکان شکست دهنده سلطان سنجر ابتدا همان گوران قراختایی بوده اند ولی ایشان چندان به غارت و کشورگشایی در ملک سنجر نپرداختند.

منظور از اصحاب مدین و قوم شعیب قرآن قوم مادیای اسکیتی بوده است

مادیای اسکیتی ملقب به افراسیاب (پر آسیب) از جهانگشایان فراموش شده تاریخ است که در نیمه دوم قرن هفتم پیش از میلاد از سرزمین خویش در شمال دریای سیاه خاورمیانه غربی رابه مدت ۲۸سال تحت تاخت و تاز خویش قرار داده بود. هجوم وی تا مصر رسیده بود. حمله وی به خاورمیانه از سمت شمال با قتل فرائورت/سیاوش در شهر

گنجه شروع شد و با قتل وی در کنار شهر مراغه توسط کی خشثرو (کیخسرو؛ هوخشثره) پادشاه بزرگ و مدبر ماد فرزند فرائورت/سیاوش به پایان رسید. منظور ازشعیب یعنی فرمانروای شعبه های قوم همان کولاکسائیس (فرمانروای قبایل) نیای اساطیری اسکیتان است. مطابق اوستا و شاهنامه و کتب اساطیری ایرانی و تاریخ ارمنستان موسی خورنی سپاه ایران شبانگاه غافلگیرانه به رهبری کی خسرو و سردارش گستهم نوذری (آریارمنه هخامنشی) بر سر سپاهیان مادیای اسکیتی ریخت و خود مادیای اسکیتی را مقتول ساخت. این روایت تاریخی به شکل حکایت ناصحان در قر آن و احادیث چنین تصویر شده است:

برخورد اصحاب مدین با شعیب علیه السلام

کافران افزون بر نابودی به وسیله عذاب الهی به پیامدهای بد دیگر تکذیب نیز دچار شدند. در آیه ۹۲ سوره اعراف، از خسران و زیانکار شدن آنان خبر می دهد: « اَلَّذینَ کَذَّبوا شُعَیبًا کانوا هُمُ الخـسِرین». آنان که پیروی از حضرت شعیب علیه السلام را زمینه خسران مؤمنان می خواندند، خود با نابودی و از دست دادن همه سرمایه های مادی و معنوی، مصداق «خسرالدنیا و الاخرة» شدند.

حبط و نابودی اعمال در دنیا و آخرت و نفرین الهی بر آنان، از دیگر پیامدهای سوء تکذیب حضرت شعیب علیه السلام « اَلا بُعدًا لِمَدیَنَ کَما بَعِدَت ثَمود» بود:

با آغاز و استمرار دعوت حضرت شعیب علیه السلام گروهی از مردم به وی گرویده و جامعه مدین به دو دسته تقسیم شد: «و اِن کانَ طَـائِفَةٌ مِنکُم ءَامَنوا بالَّذی اُرسِلتُ بِهِ و طَـائِفَةٌ لَم یُؤمِنوا».(۱) کافران با اتخاذ راهبرد تکذیب، اغلب از شیوه ها و راهکارهای روانی برای عملیاتی کردن آن در برخورد با حضرت شعیب علیه السلام و مؤمنان، بهره می گرفتند. راهکارهای یاد شده که از آن ها می توان به دست آورد که کافران در اکثریت و مؤمنان در اقلیت بوده اند(۲) عبارت است از:

استهزا

به سخره گرفتن پیامبران و باورها و ارزش های الهی، راهکاری است که بنا به تصریح قرآن در تقابل با همه انبیاء به کار رفته است. خداوند در آیات ٦٥ـ٦٤ سوره توبه، تمسخر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از سوی منافقان را گزارش کرده و در آیات ٦٩ـ٧٠ همین سوره، برخورد یاد شده را همانند برخورد اقوام پیشین از جمله اصحاب مدین با پیامبران الهی معرفی می کند.

مقایسه آیات نامبرده نشان می دهد که حضرت شعیب علیه السلام نیز از سوی کافران مورد استهزا قرار گرفته است. همچنین مفسّران، آیه ۸۷ سوره هود را بیان کننده استهزای حضرت شعیب علیه السلام دانسته اند: « قالوا یـشُعَیبُ اَصَلوتُکَ تَأمُرُکَ اَن نَترُکَ ما یَعبُدُ ءاباؤُنا اَو اَن نَفعَلَ فی اَمولِنا ما نَشـؤُا اِنَّکَ لاَنتَ الحَلیمُ الرَّشید».

بیشتر مفسّران بر این باورند که حضرت شعیب علیه السلام بسیار نماز می گزارد و کافران آن را به سخره گرفته، در قالب استفهام انکاری می گفتند: آیا نمازت به تو فرمان می دهد که ما خدای نیاکان خویش را وانهاده، از تصرف دلخواه در اموالمان خودداری کنیم؟! چنین سخن سفیهانه از انسان حلیم و رشیدی چون تو دور است.(۳)

نامفهوم خواندن آموزه های وحی

کافران که خود را از پاسخ به سخنان روشن و منطقی حضرت شعیب علیه السلام در واکنش به گفتار تمسخرآمیز آنان ناتوان می یافتند ، گفته های وی را نامفهوم خوانده و وی را فاقد قدرت و موقعیت برتری می دانستند که به سبب آن به سخنان وی بها داده است و برای درک آن تلاش کنند: « قالوا یـشُعَیبُ ما نَفقَهُ کَثیرًا مِمّا تَقولُ و اِنّا لَنَرکَ فینا ضَعیفًا».(٤) نامفهوم خواندن سخنان وی کنایه از بی فایده و بیهوده بودن آن است.(۵)

ظاهر برخی آیات نشان می دهد که کافران راه را بر مؤمنان گرفته و آنان را که به دیدار حضرت شعیب علیه السلام رفته یا اعمال دینی انجام می دادند، به قتل تهدید می کردند تا شاید بتوانند از گرایش بیشتر افراد به وی و گسترش دعوتش جلوگیری کنند.

تهدید

حضرت شعیب علیه السلام و پیروانش برای دست کشیدن از آیین توحیدی با انواع فشارهای اجتماعی و روانی از جمله اشکال گوناگونی از تهدید نیز رو به رو بودند. **کافران هنگامی که با پاسخ منطقی حضرت شعیب علیه السلام به ادعای نامفهوم بودن گفته های او نیز مواجه شدند، وی را به سنگسار شدن که از بدترین و فجیع ترین انواع مجازات است، تهدید کردند:** «و لَولارَهطُکَ لَرَجَمنـکَ و ما اَنتَ عَلَینا بِعَزیز».(٦)

گويند: حضرت شعيب عليه السلام از جايگاه و احترام ويژه و والايى در ميان قبيله خود برخوردار بود و كافران كه براى قبيله وى حرمت قائل بودند، مى گفتند: سنگساركردن و كشتن تو براى ما دشوار نيست؛ زيرا نزد ما عزت و احترامى ندارى و ما فقط به سبب رعايت احترام قبيله ات چنين كارى را انجام نمى دهيم. اين نيز به نوعى توهين و تحقير آن حضرت به شمار مى رفت.(٧)

هنگامى كه حضرت شعيب عليه السلام و پيروانش بر آيين توحيدى خويش پافشارى كردند اشراف و سران كافر قوم كه از امتيازات و موقعيت اجتماعى برخوردار بودند، دچار خود برتربينى شده و گردن نهادن به سيادت و رهبرى ديگرى و نيز دست برداشتن از آيين نياكان را برنمى تافتند؛ از اين رو آنان را به تبعيد و بيرون راندن از خانه و كاشانه تهديد كردند: «قالَ المَلاَُ الَّذينَ استَكبَروا مِن قَومِهِ لَنُخرِجَنَّكَ يـشُعَيبُ و الَّذينَ ءامَنوا مَعَكَ مِن قَريَتِنا اَو لَتَعودُنَّ فى مِلَّتِنا».(٨)

چنان كه بيشتر مفسران نامدار نخستين و متأخر نيز برداشت كرده اند، ظاهر برخى آيات نشان مى دهد كه كافران راه را بر مؤمنان گرفته و آنان را كه به ديدار حضرت شعيب عليه السلام رفته يا اعمال دينى انجام مى دادند، به قتل تهديد مى كردند تا شايد بتوانند از گرايش بيشتر افراد به وى و گسترش دعوتش جلوگيرى كنند: « و لاتَقعُدوا بِكُلِّ صِرط توعِدونَ و تَصُدّونَ عَن سَبيلِ اللّهِ مَن ءامَنَ بِهِ».(٩)

همچنين آنان با دروغگو خواندن حضرت شعيب عليه السلام و گمراه ناميدن آيين وى تلاش مى كردند كه در آن القاى شبهه و ترديد افكنى كنند: « و تَبغونَها عِوَجـًا».(١٠) ترساندن مؤمنان از پيامد ايمان به حضرت شعيب عليه السلام و دست برداشتن از آيين نياكان و مايه خسران خواندن آن نيز مى تواند از اين قبيل باشد: « و قالَ المَلاَُ الَّذينَ كَفَروا مِن قَومِهِ لـَئِنِ اتَّبَعتُم شُعَيبـًا اِنَّكُم اِذًا لَخـسِرون».(١١)

فرجام اصحاب مدين

هنگامى كه حضرت شعيب عليه السلام با اصرار كافران بر باورها و ارزش هاى شرك آلود و كفرآميز و همچنين تكذيب و تهديد به اخراج از شهر رو به رو و از ايمان آوردن آن ها نا اميد شد، آنان را نفرين كرد: «رَبَّنَا افتَح بَينَنا و بَينَ قَومِنا بِالحَقِّ و اَنتَ خَيرُ الفـتِحين»(١٢) و چون از سوى كافران به سنگسار شدن تهديد شد، به آن ها وعده عذاب داد: « و يـقَومِ اعمَلوا عَلى مَكانَتِكُم اِنّى عـمِلٌ سَوفَ تَعلَمونَ مَن يَأتيهِ عَذابٌ يُخزيهِ و مَن هُوَ كـذِبٌ و ارتَقِبوا اِنّى مَعَكُم رَقيب».(١٣)

سرانجام، عذاب الهى فرا رسيد و حضرت شعيب عليه السلام و مؤمنان نجات يافتند و كافران نابود شدند: « و لَمّا جاءَ اَمرُنا نَجَّينا شُعَيبـًا و الَّذينَ ءامَنوا مَعَهُ بِرَحمَة مِنّا».(١٤) در آيات ٩١ سوره اعراف و ٣٧ سوره عنكبوت گفته شده كه نابودى اصحاب مدين به وسيله عذاب زلزله بود كه آنان را در خانه هايشان به صورت اجساد بى جانى كه به رو بر زمين افتاده بودند، درآورد: «فَاَخَذَتهُمُ الرَّجفَةُ فَاَصبَحوا فى دارِهِم جـثِمين»؛ ولى در آيه ٩٤ سوره هود از نابودى آنان بر اثر صيحه آسمانى ياد شده است: « و اَخَذَتِ الَّذينَ ظَـلَمُوا الصَّيحَةُ فَاَصبَحوا فى ديـرِهِم جـثِمين». بنابراين مى توان گفت كه آنان به وسيله هر دو از بين رفته اند.(١٥)

كافران افزون بر نابودى به وسيله عذاب الهى به پيامدهاى بد ديگر تكذيب نيز دچار شدند. در آيه ٩٢ سوره اعراف، از خسران و زيانكار شدن آنان خبر مى دهد: « اَلَّذينَ كَذَّبوا شُعَيبـًا كانوا هُمُ الخـسِرين». آنان كه پيروى از حضرت شعيب عليه السلام را زمينه خسران مؤمنان مى خواندند، خود با نابودى و از دست دادن همه سرمايه هاى مادى و معنوى، مصداق «خسرالدنيا و الاخرة» شدند.(١٦)

حبط و نابودى اعمال در دنيا و آخرت و نفرين الهى بر آنان، از ديگر پيامدهاى سوء تكذيب حضرت شعيب عليه السلام بود: «اَلا بُعدًا لِمَديَنَ كَما بَعِدَت ثَمود».(١٧)

پى نوشت ها:

.اعراف: ٨٧ و هود: ٩٤ .١
.الميزان، ج١٠، ص٣٦١ .٢
.مجمع‌البيان، ج٥، ص٢٨٦ .٣
.هود: ٩١ و الميزان، ج١٠، ص٣٧٤ .٤
.الميزان، ج١٠، ص٣٧٤ .٥
.هود: ٩١ .٦
.الميزان، ج١٠، ص ٣٧٥- ٣٧٦ .٧
.اعراف: ٨٨ .٨
.اعراف: ٨٦ ؛ مجمع‌البيان، ج٣-٤، ص٦٦٩ و الميزان، ج٨، ص١٨٨ .٩
.اعراف: ٨٦ و مجمع‌البيان، ج٤، ص٦٨٩ .١٠

.اعراف: ۹۰ و المیزان، ج۸، ص۱۹۲ .۱۱
.اعراف: ۸۹ و ۸۷ و المیزان، ج۸، ص۱۹۲ .۱۲
.هود: ۹۳ .۱۳
.هود: ۹٤ .۱٤
.المیزان، ج۱٦، ص۱۲٦ .۱۵
.همان، ج۸، ص۱۹۲ .۱٦
.هود: ۹۵ .۱۷

زهرا رضائیان (بخش قرآن تبیان)

اصلاحیه ای ریشه ای در معرفی زرتشت در ویکیپدیا

برای سادگی موضوع متون ویکیپدیای فارسی را بند بند آورده و نقد و بررسی خود را در پای آنها اضافه می نمائیم:

"**زرتشت** (از ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد)

ریشه و معنای نام

نوشتار اصلی: ریشه و معنای نام زرتشت

نام زرتشت مرکب است. از «زَرَت» که ممکن است معنی زرد و زرین یا پیر داشته باشد و «اشترا» که برخی آن را شتر و برخی معنی آن را *آسترا* به معنی ستاره در نظر گرفته‌اند. *دارندهٔ شتر زرد*، *دارندهٔ شتر پیر*، *دارندهٔ شتر با جرأت*، *درخشان و زرد مثل طلا*، *پسر ستاره*، *ستارهٔ درخشان* و *روشنایی زرین* معانی گوناگونی است که تا به‌حال محققان برای نام زرتشت ذکر کرده‌اند.[۱]"

نقد و بررسی: نام زرتشت مرکب است از زر (زرین) و ائشت (خشت، کالبد) یعنی این نام در اصل به معنی دارنده تن و کالبد زرین است. چون القاب زریادر منقول از خارس میتیلنی و زئیری وئیری (زریر) در اوستا هم که متعلق به وی می باشند به ترتیب به معنی دارای تن زرین و دارای موی زرین هستند.

"زمان زندگانی زرتشت

نوشتار اصلی: زمان ظهور زرتشت

زمان ظهور زرتشت، با همهٔ پژوهش‌های دانشمندان قدیم و جدید، هنوز هم در پردهٔ ابهام است. دربارهٔ زمان زندگانی زرتشت آنقدر تحقیق و بحث و گفت‌وگو شده‌است که حتی اشاره به رئوس آن مطالب، کتاب بزرگی را فراهم می‌کند.[۲]

- اودوکسوس کنیدوسی که هم زمان با افلاطون بوده‌است، زمان ظهور زرتشت را ۶۰۰۰ سال قبل از افلاطون می‌داند.[۳]
- جامعهٔ زرتشتیان ایران زادروز زرتشت را ۶ فروردین و در سال ۱۷۶۸ پیش از میلاد [۴] و تاریخ درگذشت او ۵ دی ۱۶۹۱ پیش از میلاد [۵] تعیین کرده‌است.
- بیشتر پژوهشگران طرفدار تاریخ سنتی، از شباهت اسمی استفاده کرده، گشتاسپ پدر داریوش هخامنشی را با کی گشتاسپ شاه کیانی یکی دانسته‌اند، در نتیجه، زمان زرتشت را از سال ۵۰۰ پیش از میلاد در نظر گرفته‌اند.[۶]
- امروزه بیشتر دانشمندان بر آنند که زردشت بین ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد می‌زیسته‌است.[۷]"

نقد و بررسی: ابوریحان بیرونی که ظهور زرتشت را حدود ۵۷۰ پیش از میلاد می داند؛ تاریخ تولد او را حدود سال ٦۰۰ پیش از میلاد نشان میدهد بیش از هر کسی دیگر نظر درست داده است. چه سپیتمه داماد و ولیعهد آستیاگ حدود یک دهه پیش از این تاریخ با آمی تیدا دختر آستیاگ ازدواج کرده بود. این ازدواج به سبب خدمتی بود که وی در ازای دستگیری مادیای اسکیتی (افراسیاب) در کنار دریاچهٔ اورمیه به عمل آورده بود. کتسیاس و خارس میتیلنی نامهای برادر بزرگتر زرتشت را مگابرن و ویشتاسپ و نامهای خود زرتشت را به صورت سپیتاک و زریادر آورده اند.

"خاستگاه زرتشت

خاستگاه زرتشت با آنکه در مورد محل تولد زرتشت تاکنون تحقیق گسترده‌ای صورت گرفته ولی هنوز نتیجهٔ قطعی به دست نیامده‌است. [۸] از گات‌ها که تنها مآخذ اساسی راجع به زندگی زرتشت است، هیچگونه اطلاع

روشنی، خواه در باب مولد و خواه دربارهٔ محل دعوت و منطقهٔ عمل او، به دست نمی‌آید.[۹] در چندین قسمت از یشت‌ها در اوستا محل فعالیت دینی زرتشت ایرانویج ذکر شده‌است.[۱۰]

در منابع پهلوی و به دنبال آنها در کتاب‌های عربی و فارسی ایرانویج را با آذربایجان یکی شمرده‌اند. دانشمندان انتساب زردشت را به آذربایجان، به دلایل فراوان مردود می‌دانند که مهمترین آنها دلایل زبانی است. زبان اوستایی یعنی زبان کتاب اوستا زبانی است متعلق به شرق ایران و در این کتاب هیچ نشانی از واژه‌هایی که اصل مادی یا فارسی باستان داشته باشد، دیده نمی‌شود. امروزه بیشتر دانشمندان ایران‌شناس ایرانویج را خوارزم به شمار آورده و زادگاه زردشت را آنجا دانسته‌اند.[۱۱]"

نقد و بررسی: بنا به نص صریح اوستا و کتب پهلوی زرتشت در ایرانویج (شهرستان مراغه) در آذربایجان متولد شد. احتمال این نیزمی رود که وی در شوشی قراباغ متولد شده باشد چه آنجا همان دژ ورجمکرد اوستا و کتب پهلوی است و مقر دیگر سپیتمه جمشید بوده است. مراغه را رغهٔ زرتشتی، برزه، هروم و گزنا هم می نامیده اند. از اینجاست رود دائیتی اوستا رود زادگاهی زرتشت از سویی رود ارس و از سوی دیگر رود موردی چای شهرستان مراغه و شاخه مغانجیق آن(دارجه کتب پهلوی) نشان داده شده است.

"تبار و خانواده زرتشت

مادر او دوغدو دختر *فراهیم‌رَوا* و پدر وی پوروش اسپ نام داشتند.[۱۲][۱۳][۱۴][۱۵] نام خانوادگی زرتشت اسپیتمان بود.[۱۶] حاصل ازدواج پوروش اسپ و دوغدو پنج پسر بود که زرتشت سومین آن‌هاست.[۱۷]

زرتشت سه بار ازدواج کرده بود. نام زن نخست و دوم او ذکر نشده‌است، زن سوم او هووی نام داشته، هووی از خاندان *هووگوه* و بنابر روایات سنتی دختر فرشوشتر، وزیر کی گشتاسپ شاه کیانی بوده‌است.

زن نخست او پسری به نام ایست واستر و سه دختر به نام‌های *فرینی* و *ثریتی* و *پوروچیستا* داشت.[۱۸] زرتشت در گاتاها از ازدواج دختر سوم خود یاد می‌کند و روایات بعدی، شوهر او را جاماسب می‌نامد. از همسر دوم زرتشت، دو پسر به نام‌های *اورْوَتَتْنَرَه* و هْوَرْچیثْرَه به دنیا آمده،[۱۹] و ظاهراً از زن سوم فرزندی نداشته‌است.[۲۰]

نخستین کسی که به زرتشت ایمان آورد، میدیو ماه بود، که فروردین یشت[۲۱] از او نام می‌برد. وی در روایات سنتی، پسرعموی زرتشت به شمار آمده‌است.[۲۲] [۲۳]"

نقد و بررسی: دوغدو ([شاه]دخت) همان آمی تیدا و فراهیم روا (ثروتمند) همان آستیاگ (اژدیاک، یعنی ثروتمند) است. پوروش اسپ (دانده جایگاه اسبان فراوان) از سویی همان اروپاست (صاحب آغلهای گسترده) برادر گائوماته زرتشت است و از سوی دیگر یاد آور پدر ایشان یعنی سپیتمه جمشید که ملقب به هئورمه یعنی دارنده رمه های خوب و اوروت اسپ یعنی دارنده اسبان تندرو بوده است. در شاهنامه اوروت اسپ به صورت لهراسب یاد شده است که جز لهر آن به معنی جایگاه شراب معنی لفظی سرزمین ماد است. گائوماته یعنی دانای سرودهای دینی لقب سپیتاک زرتشت بوده است. بنا به خبر گزنفون کورش (فرشوشتر=شهریار جدید) توسط سردارش آراسپ (ارجاسپ) سپیتمه (آبرادات)را مقتول ساخت. و بنا به خبر کتسیاس کورش بعد از آن آمی تیدا را به دربار برد و پسرانش مگابرن ویشتاسپ (اروپاست) و سپیتاک زرتشت را از والیگری ولایات جنوب قفقاز و ماد سفلی بر داشته و به حکومت گرگان و دربیکان بلخ بر گماشت. سپیتاک زرتشت یا همان گائوماته بردیه به مقام دامادی کورش و ازدواج با آتوسا نائل شد.

"زندگی زرتشت

گرچه در اوستای موجود جای جای اشاره‌های پراکنده‌ای به نام و خانواده و برخی حوادث زندگی زرتشت می‌شود ولی زندگینامهٔ او به طور منظم و پیوسته عرضه نمی‌گردد. شواهد موجود نشان می‌دهد که شرح زندگی زرتشت در سه نَسک (بخش) از ۲۱ نَسک اوستا به نام‌های *سپند*، *چهرداد* و *وشتاسپ ساست* آمده بوده‌است. اصل متن اوستایی و ترجمهٔ پهلوی این بخش‌ها در دست نیست اما خلاصهٔ مطالب آنها در کتاب هشتم دینکرد نقل شده‌است.[۲۴]

آگاهی‌های تاریخی و واقعی دربارهٔ زندگی زرتشت بسیار اندک است. آنچه در اوستا و در منابع پهلوی و فارسی آمده‌است، بیشتر جنبهٔ اساطیری دارد، گرچه در این مطالب نیز حقایقی می‌توان یافت. آنچه به یقین در مورد زندگی زرتشت از متون اوستایی بر میآید اینست زرتشت از کودکی تعلیمات روحانی دیده‌است زیرا در گات‌ها (یسن ۳۳، بند ۱) خود را *زوتَر* نامیده‌است و آن اصطلاحی است که در مورد دین مردی که دارای شرایط کامل روحانیت است، به کار می‌رود. در گات ها (یسن ۴۳) اشاره به دریافت وحی از او از سوی اهورامزدا شده‌است. زرتشت در تبلیغ دین خود با دشواری‌هایی روبرو بوده‌است. در سرودهای خویش (یسن ۴۶، بند ۲) از فقر و کمی تعداد حامیانش می‌گوید و از بدکاری پیشگویان و روحانیان هم وطن خود کوی‌ها و کرپن‌ها، گله و شکایت دارد و از بعضی دشمنان خود مانند بندوه و گرهمه (یسن ۴۹، بند ۱ و ۲) نام می‌برد. سرانجام بر آن می‌شود که از زادگاه خود دور شود و به سرزمین مجاور برود که فرمانروای آن کی گشتاسپ است. زرتشت در این سرزمین سرانجام با موفقیت روبرو می‌گردد. با گِرَوِش کی گشتاسپ به دین زرتشت، مخالفت‌های حکمرانان همجوار برانگیخته می‌شود. نام برخی از فرمانروایان مخالف زرتشت در آبان‌یشت (یشت ۵، بند ۱۰۹) آمده‌است که از میان آنان ارجاسب تورانی از همه نامورتر است. برحسب سنت زرتشت در سن ۷۷ سالگی کشته شد و قاتل او برادریش(تور براتریش) نام دارد. [۲۵]"

نقد و بررسی: سپیتاک زرتشت یا همان گائوماته بردیه از سوی برادر خوانده اش وه یزداته بردیه (پسر کوچک کورش) از مرکز بلخ بر امور هندوستان نظارت میکرد. وی در آنجا تحت نام گوتمه (گائو تمه= حافظ سرودهای دینی) معروف بود و در نزد هندوان محبوبیت بی نظیری یافت و چندین مکتب دینی به نام وی تأسیس شد که معروفترین شان آیین بودایی گری گوتمه بودا و آیین جاین گوتمه مهاویرا است. می دانیم که اسباب و مجسمه های بودا در بلخ و بامیان حفظ میشد. در هنگام لکشرکشی کمبوجیه وی به عنوان نائب السلطنه امور امپراطوری هخامنشی را به دست گرفت. چون شایعه مرگ کمبوجیه در مصر به وی رسید بعد از ملاقات با وه یزداته بردیه حکومت خود را بر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام نمود. در پی آمد آن در کودتای داریوش علیه اولاد و احفاد کورش به قتل رسید. همانطور که هرتسفلد در یافته است در شاهنامه واقعه قتل گائوماته در اسطوره اسفندیار (سپنداته) بازگویی شده است ولی قاتل (داریوش) و مقتول (گائوماته زرتشت) تحت عنوان اسفندیار یکی شده اند.
بی شک در کتب پهلوی از **توربراتریش** (تور برادرُ ریش یا همان توربرات رُگ ریش یعنی تورانیی که روی برادر خود را زخمی سازد) در اساس همان **جاماسپ** (یعنی کشنده برادری و دوستی) یعنی داریوش اول قاتل **گائوماته زرتشت** مراد بوده است. بنا به کتاب پهلوی دینکرد زرتشت در سن هفتاد و هفت سالگی به دست تور براترُ ریش (برات رُگ ریش، براتروخش) کشته شد. لیکن ویشتاسپ (مگابرن ویشتاسپ، برادر بزرگ گائوماته زرتشت) در مقام قهرمان دین بهی در عمر طولانی خود در نشر آن کوشش فراوان کرد.

آتلانتیس همان فواصل بین شبه جزیره اسکاندیناوی و شبه جزیره ژوتلند دانمارک بوده است



دریاچهٔ آنسیلوس حدود ۸۲۰۰ سال پیش از میلاد؛ هنوز تکه های بقایای یخ بندان در شمال سوئد دیده میشود

آبهای حاصل از ذوب شدن یخهای آخرین یخبندان اسکاندیناوی در نیمه کره شمالی زمین باعث ایجاد دریاچه عظیم آنسیلوس در بستر دریای بالتیک گردید. آوار ناگهانی آبهای عظیم این دریاچه در بین سالهای ۸۰۰۰تا ۵۰۰۰پیش از میلاد سونامی عظیمی در محل کشور دانمارک و جنوب سوئد و نروژ ایجاد کرد. مناطق گسترده مرتفعی را شسته و مناطق نسبتاً گود دیگر را در آنجا به طور دائم به زیر آبهای خود برد. لابد از همین جاست که نام سرزمین **دانمارک** یعنی سرزمینی که با آب شسته شده است، پدید آمده است. احادیث این واقعه بعداً در تاریخ اساطیری به صورت غرق آب آتلانتیک یونانیان و مصریان بر جای ماند. جای تعجب است که جویندگان محل آتلانتیک از این امر مهم زمین شناسی و تاریخی غافل مانده اند. در اینجا بررسیهای این جویندگان به هدف نرسیده را -که حاوی اخبار پیشینیان هم هست- بدون کم و کسر از وبلاگ مجردات نقل می کنیم:

اولین گزارش از آتلانتیس در تاریخ

نخستین فرد ساکن این جزیره، اونور، با لئوکیپه ازدواج کرد و صاحب یک دختر به نام کلیتو شدند. خدای حامی جزیره، پوسیدون عاشق کلیتو شد و کلیتو از او پنج جفت پس دوقلو به دنیا آورد. پوسیدون جزیره را بین پسرها قسمت کرد و پسربزرگ‌تر اطلس را پادشاه جزیره کرد. از این جزیره در نوشته‌های افلاطون یاد شده‌است.

حدود ۳۵۰ سال قبل از میلاد افلاطون در رساله‌ای تیمائوس چنین نوشت : «۱۲ هزار سال پیش از این جزیرهای بوده‌است بزرگ با تمدنی ستایش انگیز موسوم به آتلانتیس که...» به این ترتیب نام قاره آتلانتیس برای نخستین بار بر قلم افلاطون جاری شد و به زودی بر سر زبانها افتاد. وی در رساله دیگری به نام کورتیاس شرح بیشتری از قاره آتلانتیس و تمدن آن نوشت «آتلانتها افزون بر ۲۰ میلیون نفر بودند که در جزیره‌ای خوش آب وهوا به وسعت ۱۵۴ هزار مایل مربع زندگی می‌کردند در جنگلهای انبوه آتلانتیس انواع جانوران بزرگ وکوچک می‌زیستند و شهرهای آباد آن با ساختمانهای عظیم با شکل هرم درخشش نور بود و مرمر...»

مطابق گزارش افلاطون «... بر این سرزمین اطلس حکومت می‌راند که مردم او را ستون آسمان می‌دانستند و در مرکز جزیره در بزرگداشت اطلس معبدی با شکوه ساخته بودند که دیوارهای عظیم داشت و درهای آن تزیین یافته بود از سنگها و فلزات قیمتی در زیر تابش نور خورشید همچون الماس می‌درخشید.» افلاطون ادامه می‌دهد :«مقدس‌ترین حیوان در نزد مردمان آتلانتیس گاو نر بود که مظهر قدرت بی‌شمار می‌رفت و به عنوان برترین هدیه به پیشگاه اطلس با مراسمی شکوهمند در برابر معبد بزرگ قربانی می‌شد تا فوران خون سنگهای مرمر را رنگ‌آمیزی کند.» به نوشته افلاطون: «در قاره آتلانتیس شهرها به شکلی هندسی و زیبا ساخته شده بودند و کانال‌های آب که همچون رگها در بدن به هر سو امتداد داشتند مزرعه‌ها و باغها را سیراب می‌کردند. اساس فرهنگ و تمدن این مردمان سعادتمند همانا برادری و صفات عالی انسانی بود. اما چون قدرت ایشان روز افزون شد به تدریج شروع به دست درازی به دیگر سرزمینها کردند افلاطون می‌گوید: روح احساس و کمک در آنها دیگر از بین رفته بود آنها اعتقاد و ایمان خود را از دست داده بودند آنها با سپاهیانی بی‌شمار قصد فتح آتن و سرزمین‌های شرق را داشتند. اما زئوس طوفانی بر آنها نازل کرد. مجازاتی که به هیچ وجه قابل تصور نبود. افلاطون در این باره نوشت «طوفان سبب زمین‌لرزه و سیل‌های بزرگی

شد که به مدت یک شبانه روز به شدت ادامه داشت وقتی دریا جزیره آتلانتیس را به زیر خود فرو برد و ناپدید گشت.»
افلاطون تردید داشت که هرگز نشانهای از این سرزمین گمشده به دست آید. او نوشت «اقیانوس در آن نقطه به مکانی غیرقابل عبور و جستجو تبدیل شده است». به این ترتیب و به روایت افلاطون تمدن آتلانتیس در آغاز شکوفایی نابود میشود و سه نیروی سهمگین طبیعت یعنی: آتشفشان و زلزله و طوفان با چنان شدت و خشونتی بر پیکر آتلانتیس میتازد که تصور آن نیز لرزه بر پیکر آدمی میاندازد. این واقعه در سال ۳۵۰۰ قبل از میلاد روی میدهد. جزیره آتلانتیس به لرزه در میآید؛ زمین از هر سو شکاف بر میدارد و تکهتکه میشود. از قلههای کوه آتش فوران میکند و تکههای مذاب همچون باران مرگ بناها را هدف قرار میدهد. سپس خاکستری داغ همه فضا را تیره و تار میکند و بر سراسر جزیره فرو میبارد تا... سرانجام چنان کند که آتلانتیس در زیر پردهای سنگین مدفون شود وبه افسانهها بپیوندد.
چون افلاطون در گذشت؛ آتلانتیس هم از یادها رفت و دیگر کسی سراغ آن جزیره اسرارامیز را نگرفت جز آنکه نامش برای دریای آتلانتیک (واقع در میان سه قاره آفریقا اروپا وآمریکا) باقی ماند. اما جستجوگران و دوستداران تاریخ و گذشته زمین با مطاله رسالههای افلاطون در اندیشه جزیرهای فرو میرفتند که در آن مردمی لایق و هوشمند زندگی میکردند و همواره پرسش این بود که آتلانتیس در چه نقطهای قرار داشته و علت واقعی نابودی آن چه بودهاست؟ آیا چنین تمدنی واقعیت داشته یا افلاطون از رویاهای خود سخن گفته است؟ این تردیدها از آنجا قوت میگرفت که آتلانتیس در زبان مصریان باستان به معنی «جزیره بینام» است و یونانیان باستان نیز علاقه وافری به سرزمینهای اساطیری و داستانهای مربوط به اسطورهها والهها داشتهاند. بنابراین رساله افلاطون میبایستی درباره یک آرمانشهر در جزیرهای موهوم میان دریای اساطیری باشد. یک فرض دیگر این بود که افلاطون از تمدنی سخن به میان آورده که نشانهها و چگونگی آن را از زبان دریا نوردان شنیده و خودش چیزهای زیادی به آن افزودهاست. یونانیهای دوره باستان بر این باور بودند که انتهای دنیا صخره عظیمی است در جایی که «ستون هرکول» قرار دارد! و این ستون همان تخته سنگهای بس بزرگی است که در دو سوی تنگهای بین دریای مدیترانه و اقیانوس اطلس (تنگه جبلالطارق) واقع است. دریانوردان کشورهای حوزه مدیترانه هرگز جرات نمیکردند از این تنگه بگذرند و خود را به دریاهای آزاد و اقیانوسها برسانند؛ اما گاه پیش میآمد که کشتیهای کوچک به دست امواج خروشان به اقیانوس اطلس کشیده میشدند و از دهانه تنگه میگذشتند. در این صورت دریانوردهایی که میتوانستند خود را نجات دهند و دوباره به وطن بازگردند حکایتهای شگفتآوری از سرزمینهای سرشار از نعمت و آسایش در آن سوی ستون هرکول تعریف میکردند که بیشتر به افسانهپردازی شباهت داشت تا واقعیت! ولی افلاطون با جمعآوری اطلاعات و مشاهدات دریانوردها اعتقاد یافته بود که در آن سوی تمدن حوزه مدیترانه تمدن دیگری در جزیرهای میان آبهای خروشان اقیانوس وجود دارد که همان آتلانتیس است. به گمان دانشمندان انچه افلاطون نشانی داده میتواند تمدنی باشد متعلق به دوران پارینه سنگی واقع در منطقهای که در آن یخبندان وجود نداشتهاست. جستجوی دانشمندان و کنجکاوی آنها برای دستیابی به سرچشمه تاریخی آتلانتیس تا امروز ادامه داشتهاست. انسان با تکیه بر علم واطلاعات خود میخواهد سرانجام دریابد که «آتلانتیس مدفون شده» به طور دقیق در چه نقطهای قرار داشته و کجا میتواند بوده باشد. آیا آتلانتیس قارهایست تقسیم شده؟ آیا اقلیمی است غروب کرده در مثلث برمودا؟ با توجه به نشانههایی که افلاطون در رسالههای خود به دست داده است چنین گمان میکنند که جزایر «آزور» باید از بقایای قاره گمشده آتلانتیس باشد. این جزایر همچون حلقهای به همدیگر در اقیانوس اطلس قرار دارند و بر اساس شواهد و مدارک موجود در حدود ۲۲۰۰ سال پیش از میلاد با شرارههای بر کشیده از قله یک آتشفشان سهمگین و زلزله پس از آن تکه پاره شدهاند. اوتوهنریخ موک که مهندس اتریشی بود و علاقه وافری به تاریخ و جغرافیا داشت کتابی تحت عنوان «راز آتلانتیس» نوشت که شهرتی جهانی یافت و بار دیگر آتلانتیس را بر سر زبانها انداخت. انتشار این کتاب در سال ۱۹۷۶ بود و به اعتقاد نویسنده آن جزیره آتلانتیس نه فقط وجود داشته و دستخوش یک بلای سهمگین طبیعی شده بلکه بازماندگان فاجعه آتلانتیس به سواحل آمریکای جنوبی و شمالی و آفریقا و اروپا افتاده و به هر سرزمینی که رسیدهاند دانش خود را از شهرسازی و معماری به کار بستهاند تا بناهای عظیم و معبدهای با شکوه و قصرهای بزرگ مانند آنچه که خود در آتلانتیس داشتند بسازند. بناهایی همچون اهرام مصر و معبدهای مایا وازتک و... بر اساس فرضیههایی که موک ارایه میدهد بسیاری از تمدنهای دوره باستان از دسته دوم بوده و همگی زاییده یک تمدن مادر به نام آتلانتیس هستند! زیرا این غیر ممکن است که به طور تصادفی تمدنهای مشابهی در دورترین نقاط گیتی به وجود آید و بخصوص معبدهایی به شکل هرم در هزاران کیلومتر دور از هم (بین النهرین و حاشیه رود نیل و سواحل قاره آمریکا و...) ساخته شود. موک حتی معتقد بود که بازی «پلوتا» که در میان اهالی باسک (اسپانیا) رواج دارد همان بازی رایج در تمدنهای مایا و آزتک است و ریشه در فرهنگ سرخپوستان آمریکای جنوبی دارد. به گفته موک: زلزله و طوفان هولناکی که ۱۲ هزار سال قبل از میلاد در اقیانوس اطلس روی داد نه تنها تمدن درخشان آتلانتیس را از میان برد بلکه دامنه امواج خروشان آن همه خشکیهای زمین را در بر گرفت و چنان کرد که در کتابهای آسمانی «توفان بزرگ» نام گرفت و ۴۰۰۰ سال از آن طوفان سپری شد تا یک بار دیگر تمدنهای انسانی در اینجا وانجای جهان جوانه بزنند. فرضیههای موک را دانشمندان علم زمینشناسی چنین توجیه میکنند که زلزلههای شدیدی که در کف اقیانوسها رخ میدهد میتوانند چنان لرزش و هیجان شدیدی در آبهای اقیانوس به وجود اورند که موجهای بسیار عظیم به پا شود و همه چیز را در ساحل به کام خود بکشد. در تابستان سال ۱۹۲۰ زلزلهای در منطقه شمال فرانسه (نرماندی) رخ داد که گرچه بیش از چند ثانیه طول نکشید اما تکانهای آن به اقیانوس

اطلس و جزایر آزور کشیده شد و شهر ساحلی تاپال را ویران کرد. بنابراین طوفانهای عظیم دریایی همچنان که شهرها و تمدنها را به کام خود می‌کشند می‌توانند آنچه را که بلعیده‌اند بار دیگر از کف اقیانوس‌ها بالا بیاورند و در آن صورت است که ما شاهد پیدا شدن ستو نهای عظیم سنگی و دروازهای بزرگ و گنجها و... خواهیم بود. آیا ممکن است روزی آتلانتیس دوباره از زیر آب خارج شود و بر اثر انقلابهای دریایی بقایای تمدن درخشان آتلانتیس بر روی آن بیاید تا بتوانیم شهرها و معبدها و قصرها را مشاهده کنیم؟ افسانه آتلانتیس شاید روزی با کشف بنای تاریخی به زمان ما پیوند بخورد و رویای دیر پای انسان سرانجام به واقعیت برسد. شاید هم آتلانتیس آرمانشهری آست ساخته وپرداخته خیال. به هر روی اگر آتلانتیس بهشت گمشده است یا جهنم مدفون شده در اعماق اقیانوسها تا به امروز فکر آدمی را به خود مشغول داشته و فرهنگ ومشخصات آن سینه‌به‌سینه پیش آمده و هنوز وهمچنان با انسان سخن می‌گوید. ولی از جذاب ترین و معروف ترین افسانه‌ها و رموز کره خاکی وجود تمدنی با تکنولوژی فوق بشری است که حدود ۱۱۰۰۰ سال پیش در جزیره‌ای بزرگ به نام آتلانتیس زندگی می‌کردند از آتلانتیس بارها در کتب تاریخ باستان نام برده شده اما کسی که اندیشه وجود آتلانتیس را در طی سالهای متمادی از گزند فراموشی حفظ کرد فیلسوف نامی یونانی افلاطون (۳۴۷ سال پیش از میلاد) شاگرد تیزهوش سقراط بود وی تحقیقات زیادی در رابطه با آتلانتیس انجام داد و موفق به ایجاد نقشه مدوری از محل تقریبی آتلانتیس شد وی همیشه بر این اعتقاد استوار بود که شهر افسانه‌ای آتلانتیس به راستی روزی وجود داشته‌است. افلاطون در تحقیقات خود از منابع مختلفی از جمله منابع دریانوردی باستان و داستان‌های افرادی که آتلانتیس را مشاهده کرده بودند استفاده کرد البته تحقیقات افلاطون هیچ گاه مورد اعتماد قرار نگرفت تا روزی که یک دریانورد هلندی از روی نقشه‌های افلاطون موفق به کشف ویرانه‌های شهری در زیر اقیانوس شد.

معنی و مفهوم نام دراکولا

در زبان یونانی عنوان دراکئولوس به معنی کسی است که با مار زندگی می کند. نام مشابهی در نزد مردم تراکیه عنوان خدای ماروش شان به شمار می رفته است. از سوی دیگراین ایزد همان ایزد بزرگ تراکیائیها یعنی هرمس است که عصای فرمانروایی و تجارتش شکل مار داشته است.اساطیر مربوط به وحشتناکی دراکولا جملگی از عناوین کهن این خدای بزرگ تراکیایی بر خاسته است که در قرون وسطا تغییر وضعیت داده است و بعداً با برخی از فرمانروایان بالکانی مشتبه شده و در آمیخته است. چنانکه شاهزاده رومانیایی به نام ولاد چهارم به دراکولا فرزند اژدها بودن متصف شده است:

مطابق ویکیپدیا این کنت ولاد چهارم ملقب به دراکولا فرزند ولاد دراکول فرمانروای قسمت جنوبی رومانی بوده است. وی شخصیتی خشن و ستم گر داشته است . او برای فرمان بردن مردمانش قصر خود را با رنگ قرمز رنگ آمیزی کرده بود و از تماثیل وحشت آور و تخیلی مزین کرده بود. او حتا در زمان خودش هم به نام دراکولا – پسر اژدها - شناخته میشد، وی همیشه لباسهای تیره رنگ بر تن می کرد آستر شنل خود را از مخمل قرمز رنگ دوخته بود و همیشه شراب سرخ مینوشید. به همین سبب مردم گمان میکردند که وی خون آشام است.

او در سالهای تحول قرون وسطا به عصر رنسانس، به نبرد با عثمانیان مسلمان پرداخت تا از ورود آنها به سرزمین خود جلوگیری کند. کنت درا کولا در قلعه خود در جنوب رومانی امروزی مدفون است.در جزوه ای که بلافاصله پس از مرگ وی در سال ١٤٧٦، در نورمبرگ آلمان منتشر شد، فهرستی از جنایات او آمده است از جمله اینکه او پس از غذا دادن به گدایان در دربار خود، همه آنها را به آتش کشید، چون عقیده داشت که آنها بی دلیل غذای مردم را میخورند و نمیتوانند بهای آن را بپردازند.

آخرین بازمانده وی " کنت ماروین دراکولا " سال ٢٠٠٥ در اسپانیا در گذشت. چون وی مجرد بود و فرزند و خویشاوندی نداشت اراضی بسیار وسیع و اموالش را دولت رومانی به تصرف درآورد.

اینک جنگل و قلعه دراکولا جزء آثار دیدینی رومانی به شمار می روند.



ریشه فارسی کلمه شِراب

نظر به کلمه شیره و شیرین معلوم میشود که ایرانیان آب انگور را شیرآو و شیراب می نامیده اند و این کلمات علی القاعده می توانستند شِراو و شِراب به کسر حرف شین تلفظ گردند. از این جاست که در فارسی شراب به معنی باده و می گرفته میشود و چون در زبان عرب شَراب (به فتح شین) صرفاً به معنی اعم نوشیدنی است لذا این دو کلمه فارسی و عربی با هم در آمیخته و باعث تصور عربی بودن کلمه شراب شده است. این تصور عربی بودن در لغت نامه دهخدا در باب کلمه فارسی شرو (شیراو) هم که در زبان آذری بر جای مانده به عمل آمده است. در حالی که در خود لغت نامه های عربی بدان بر نمی خوریم:" شرو. [ش َرْو / ش ِرْو] (ع اِ) شهد. (منتهی الارب). شهد و عسل . (ناظم الاطباء). عسل . (اقرب الموارد). از اینجاست که قصر شیرین شهر الهه شراب کاسیان کاشیتو به نام شیرین (بیت ماتی کتیبه های آشوری یعنی خانه شراب) نامیده شده است. در توضیح نام شراب یعنی خمر در زبان عرب گفته شده است:
در زبان فارسی، شراب به نوعی نوشیدنی الکلی اطلاق می شود که از تخمیر عصاره انگور به دست می آید و در شعر قدیم فارسی مراد از می و باده همان بوده است. ولی در زبان عربی، واژه شراب به معنی نوشیدنی و شربت است و هرگاه مقصود شراب مسکر و مستی آور باشد آن را غالبا خمر (با فتح اول و سکون دوم و سوم) می نامند. احتمالا کلمات تخمیر، مخمر، خمیر، خمره، مخمور، خمار (با ضم اول) و خمار (با فتح اول و تشدید دوم به معنی باده فروش) با خمر هم ریشه هستند.
نامهای فارسی دیگر شراب باده (از ریشه اوستایی بود یعنی خوشبختی و خوش وقتی) است و ریشه نام دیگر کاسیان (=مردم شراب، نیاکان لُران) یعنی بودینان در زبان مادها بوده است. جالب است که نام کنونی لُر نیز در اساس به معنی دُرد شراب است. از سوی دیگر خود نام ماد نیز از ریشه میذو (می) بوده و در زبان سانسکریت به معنی شراب و نامی بر الههٔ شراب وارونی است. در واقع شراب هوم مادها همان شراب انگور بوده است که به رسم خراج به آشوریان پرداخت میشده است.

صلاح کار کجا و من خراب کجا	ببین تفاوت ره کز کجاست تا به کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس	کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
چه نسبت است به رندي صلاح و تقوا را	سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
ز روي دوست دل دشمنان چه دریابد	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
چو کحل بینش ما خاک آستان شماست	کجا رویم بفرما از این جناب کجا
مبین به سیب زنخدان که چاه در راه است	کجا همي‌روي اي دل بدین شتاب کجا
بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال	خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا
قرار و خواب ز حافظ طمع مدار اي دوست	قرار چیست صبوري کدام و خواب کجا

ریشهٔ سانسکریتی و اوستایی کلمه کاسه: کلمه کاسه در زبان فارسی و عربی ریشهٔ اوستایی و سانسکریتی دارد و از واژه کاچه به معنی شیشه، آبگینه، آیینه، لیوان، جام و کریستال اخذ شده است. این واژه چنانکه در کلمه پهلوی کاسوک (کاسه پشت، لاکپشت) دیده میشود، به همین صورت کاسه در ایران پیش از اسلام رایج بوده است.به احتمال زیاد اعراب نام کاسه را از تجار هندی فرا گرفته بوده اند. آرامی های شبه عرب جام شراب را مانمن و سومریان و اکدیان جام را بور و خود اعراب کاسه و جام را ناجود و قدح می گفته اند.

زعفران و کرکم در اصل کلماتی فارسی هستند

در زبان عربی کلمه زعفر خود ریشه در زعفران دارد یعنی ریشه خاصی ندارد. و با عربی محسوب داشتن لغت زعفران معادل ایرانیی برای زعفران در موطن زعفران موجود نیست. از سوی دیگر در زبانهای سامی عربی و عبری و آرامی کرکوم (کورکومه) واژهٔ واحدی برای برای زعفران است. اما اگر در لغت نامه ها دنبال معادل فارسی کرکم بگردیم جز خود زعفران پیدا نمی کنیم. ریشه فارسی این کلمه بی شک مرکب از **زَفَر** (دهان) و **ان** (علامت نسبت) است. یعنی آن چه از دهان گلبرگها گرفته میشود. منظور خامه و کلاله گل زعفران است که خشک شده آن تبدیل به محصول زعفران میگردد. تفسیر ثانوی آن هم "زا" (زَ، به معنی زایایی) و "فر-ان" (منسوب به فراوانی و شکوهمندی و خجستگی) می تواند باشد. شاید از همین روست که آشوریان شهر زعفران خیز قدیم ایران یعنی قم را کاربیتو (یعنی شهر مبارک) آورده اند. خود نام قم از تصحیف کرکُم (زعفران) به کار-قُم=کلنی قم یا از کمندان (جایدار و معین) مقابل میجان (محل جایگر شوندگان و مهاجرین) عاید شده است. ثعالبی در کتاب اخبار الملوک الفرس در باب معروفیت زعفران قم می آورد:" خسرو از غلام خویش که موسوم به زیرک یا زیدک بوده سؤال میکند که بوی بهشت را در کجا می توان یافت و غلام در پاسخ میگوید:اگر بوی شراب خسروانی و سیب شامی و گل فارسی... و بنفشه اصفهانی و زعفران قمی و.. را گرد هم آوری در مجموع آن بوی بهشت را خواهی یافت." در فرهنگ لغات پهلوی دکتر بهرام فرو وشی به سبب مصطلح بودن نام به ظاهر سامی کرکم در نزد ایرانیان به سهو کرکم لغتی پهلوی و بر عکس زعفران لغتی سامی تصور شده است. در حالی که هر دو لغت ریشه ایرانی دارند. ریشه ایرانی کلمه کرکم از بررسی نام زعفران در زبان سانسکریت یعنی کساره عاید میگردد: در لغت سانسکریت کِساره در اساس به معنی موی (ابرو) رشته یا لیفه یا لیف گل نیلوفر یا هر گیاه دیگر از جمله لیف میوهٔ درخت امبه است. از اینجا به وضوح معلوم میگردد ریشهٔ واژه کرکم همان کُرک فارسی بعلاوه پسوند نسبت "اوم" است. یعنی علاوه بر خود زعفران واژه کرکُم نیز ریشهٔ ایرانی دارد که علاوه بر زبانهای سامی به زبان لاتین نیز راه یافته است.

در لغت نامه دهخدا مطابق اطلاعات ناقص زمانه زعفران لغتی عربی به شمار رفته و چنین معلوماتی از آن به دست داده شده است:
زعفران . [زَ فَ] (ع اِ) ۞ گیاهی است پایا و بصلی از تیرهٔ زنبقها، دارای ساقهٔ زیرزمینی که از دو پیاز خارج می شوند. پیازهای آن سخت و مدور و گوشتدار و پوشیده از غشأهای نازک و قهوه ای رنگ است . از وسط پیازکه در واقع قاعدهٔ ساقهٔ زیر زمینی است ، ساقهٔ زیرزمینی قائمی خارج می گردد و از ساقهٔ زیرزمینی تعدادی برگهای باریک و دراز با رنگ سبز بیرون می آید. از وسطبرگهای مذکور ساقهٔ مولد گل ظاهر می شود که در انتهابه یک یا دو و گاهی سه غنچهٔ مولد گل منتهی می گردد.گلهای آن منظم و شامل لوله ای دراز، منتهی به سه گلبرگ و سه کاسبرگ به رنگ گلبرگ می باشد. گلبرگها بنفش یا گلی یا ارغوانی است . قسمت مورد استفادهٔ این گیاه ناحیهٔ انتهایی خامه و کلالهٔ آن است که بنام زعفران خرید و فروش می شود. بوی زعفران قوی و معطر، و طعمش تلخ و کمی تند است . جساد. جادی . صفران . (فرهنگ فارسی معین). به هندی کیسراست مفرح و مقوی حواس ، مصلح عفونت خلط بلغمی ، مدر بول ، محرک باء، مقوی جوهر روح حیوانی ، جگر، احشا، آلات تنفس ، مورث نشاط و ضحک و مادامی که در خانه ای باشد چلپاسه در آن خانه درنیاید. (منتهی الارب) (آنندراج). و طلا از تشبیهات اوست . گویند زعفران در خانه ای که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است در آن خانه نرود. گرم است در دویم و خشک است در اول . (برهان). عربی صحیح است . (از المعرب جوالیقی ص ۱۷۳). گیاه زعفران ، گیاهی است پیازدار و دارای گلهای بنفش روشن و در مناطق معتدل کاشته شود. پایین ساقهٔ آن برجستگی می یابد این برجستگی همان پیاز زعفران می باشد و کلالهٔ سرشاخهٔ آن نارنجی رنگ مایل به سرخی و معطر است و همین رشته هاست که بنام زعفران بمصرف می رسد.(حاشیهٔ برهان چ معین). مأخوذ از تازی ، گیاه بصلی از طایفهٔ زنبق و دارای گلهای زرد، معطر و گل نخ های میانهٔ گل آن گیاه را نیز گویند. (ناظم الاطباء). جادی . ایقهان جاد. کُرکُم ۞ . جادی . جاذی . ایدع . مردغوش . (از یادداشتهای بخط مرحوم دهخدا). رستنیی است رنگی در قاینات و کرمان بعمل می آید. زعفران قاینات درجهٔ اول و زعفران کرمان در درجهٔ دوم واقع است . این گیاه مصرف طبی و غیرطبی دارد.
طرز کاشتن زعفران - در خرداد ماه پیاز زعفران را از زمین بیرون می آورند و تا شهریور ماه در محلی که آفتاب نداشته باشد، نگاه می دارند. دراول شهریور پیازها را در زمینی که ۲۵ سانتیمتر عمق شیار داشته باشد، به فاصله های ده سانتیمتر می نشانند (از اول شهریور تا نیمهٔ آبان موقع زعفران است). در آذر ماه به زمین کود می دهند و شروع به آبیاری می نمایند و تا اول فروردین سال دوم سه مرتبه آبیاری کفایت می کند. از اول فروردین سال دوم تا اول مهر ماه برای زمین مزروع آب و کودی لازم نیست و فقط باید در مهر سال دوم مقداری کود و بعد آب بدان دهند، پس از آبیاری زمین را مجدداً بقسمی شیار دهند که زیانی به پیازهای کاشته شده وارد نگردد. در بیستم مهر ماه سال دوم مقدار

قلیلی گل میدهد و آبیاری در این سال تا اول فروردین هر دوازده روز یک مرتبه و در سالهای بعد طرز شیار و کود و آبیاری تا ده سال مانند سال دوم است. در بعضی از زمین ها تا ۱۵ سال هم عمل می کنند. برداشت محصول زعفران از سال چهارم تا سال دهم است و از آن به بعد محصول آن روی به نقصان می نهد. در سال پانزدهم پیازرا از زمین خارج کرده و به ترتیب نخست در زمین دیگرانتقال می دهند. برداشت محصول - چیدن گل زعفران بایدقبل از طلوع آفتاب تمام شود و در هر سال قریب بیست روز، از پانزدهم مهر تا پنجم آبان همه روزه چیدن گل زعفران در سحرگاهان شروع و پیش از برآمدن خورشید ختم می شود:

خم و خنبه پر، ز انده ۞ دل تهی
زعفران و نرگس و بید و بهی

رودکی

زمین سربسر کشته و خسته شد
و یا لاله و زعفران رسته شد

فردوسی

دوصد مرد برنا ز فرمانبران
ابا دستهٔ نرگس و زعفران
همی پیش بودند تا باد و بوی
چو آید ز هر سو رساند بدوی

فردوسی

دگر سلهٔ زعفران بد هزار
ز دیبا و از جامهٔ بی شمار

فردوسی

تنش پرنگار از کران تا کران
چو داغ گل سرخ بر زعفران

فردوسی

....

نظری به نام و نشان خدایان کاسی (اسلاف لران)

کاشو (کاسی) و کاشیتو (کاسیتو) ایزد و الهه قبیله ای کاسیان ایزدان شراب به شمار می رفتند. قصر شیرین به نام الهه کاسیتو بیت ماتی (خانه شراب) نامیده می شد. نامهای ماد، لُر و کاسی جملگی به معنی شراب و دُرد شراب هستند. قصر شیرین در واقع قصر شراوین یعنی شهر الهه شراب معنی می داده است. در هندوستان ماد (شراب) نام دیگر الهه وارونی است. لذا کاسی و کاسیتو همانند وارونا و وارونی ایزدان آسمان نیز بوده اند. شیمالی الهه قلل کوهستان و گامزن بر قلل برفی بود. کلمهٔ شمال (سرزمین سرما) از نام وی اخذ شده است. نام دیگر وی شیبارو (رونده بر شیب و بلندی) است. شوکامون (با شکوه درخشان) یا شومو (منسوب به شمع) خدای آتش زیر زمینی و حامی سلاله شاهی بوده است. سمبلهای وی یک شمع و شیر درنده بوده است. نام دیگر وی ایمیریا (ایزد دانای مرگ و میر خاندان شاهی) بوده است. در نزد هندوان و پارسیان وی یمه یا ییمه (یعنی همزاد،جم، جمشید) نام داشت. همانکه تخت جمشید به نام وی خوانده شده است. هرودوت میگوید آمس تریس زن خشایارشا برای وی چندین بچه قربانی نمود تا بر طول عمرش بیفزاید. همزاد وی باید همان الهه سر سبزی و جهان زیرین یعنی میریزیر بوده باشد که نزد ارامنه و پارسیان ساسانی ساندرامت و سپنت آرمئیتی نامیده شده است. هاربه (کامل) و شیخو یا شیپاک (مار افعی) از خدایان بسیار معزز و محترم بودند و با خدایان بابلی انلیل (سلطان خدایان) و خدای هوا و مردوک خدای دولت بابل یکسان بودند. مطابق اعتقادات ارامنه هاروت (هاربه کوهستان) و ماروت (مار کوهستان=شیخو/شیپاک کوهستان) ابرها را برای الهه ساندرامت (میریزیر) بر کوه آرارات رهنمون میشدند. خدای خورشید ساخ (دوستی= مهر) یا شوریاش (سوریاش= خورشید) نام داشت. هوتها (هود قرآن رهبر قوم عاد= انجمنی و دور دست) و اوبریاش (بالایی) نامهای خدای رعد و باران می باشند. گیدار (کشنده، ایندره هندوان، بهرام) و ماراتاش (جنگاور درخشان) نامهای خدای جنگ بوده اند. دونیاش خدای زمین بخش بوده است همانکه در اوستا هئوشینگه (یعنی فراهم آورنده زمین خوب) شده است. دور ایزد فراوانی و فراخی است. سرانجام کامولّ اهورامزدای کاسیان اسلاف لُران و ائای سومریان است: در زبان لُری کا به معنی سرور و مولا به معنی دانا و تحصیل کرده است. بنابراین کامولّ ایزد دانای کاسیان که با اِئای سومری ایزد دانای زمین و سرور معبد آبهای ژرف مطابقت داده می شده است؛ همان است که بعداً نزد پارسیان به شکل اهورا مزدا (یعنی سرور دانا) مورد پرستش قرار گرفته است.

مسلم به نظر می رسد نام دیگر کامول (ایزد چشمه آبهای نیرومند یا سرور دانا) همان دونیاش بوده است که تصور میشد به شکل اژدهای نیرومندی بر اریکه حکومت زمین نشسته است. این نام را خدای زمین بخشنده معنی نموده اند. چنین می نماید مأخذ کلمهٔ عربی دنیا (در اصل زمین و آبها) نام همین خدای کاسی است. چنانکه **شیمالیا** (الهه گامزن بر قلل کوههای پر برف) منشأ نام شمال در زبان عربی است. از سوی دیگر دونیاش-کامول معادل همان هوشنگ اساطیر ایرانی است که در اوستا هم به معنی فراهم آورنده زمینهای خوب است و هم به معنی داناست چه در پیدایی جشن سده وی را نیز در رابطه با مار می بینیم. خدای معادل دونیاش در بابل یعنی ائا نیز غالباً ماروش تجسم می شده است. همان که مار خردمند بهشت عدن و فریب دهنده آدم/آداپا و حوا به شمار رفته است. در اساطیر کاسی نام تهمورث را معادل هاربه (ایزد کامل، ایزد هوا) می بینیم و جمشید را معادل کاشّو (کاسی) ایزد جام شراب در می یابیم. پس در اساطیر ملی ایران اسامی پادشاهان پیشدادی خونیرث (=سرزمین ارابه های درخشان، منظور واشوکانی پایتخت آریائیان میتانی در شمال سوریه) با نام خدایان آریائیان کاسی در آمیخته است. جالب است که مطابق روایات اوستایی نیز حکومت پیشدادیان به دست ضحاک (خندان= آشّور، خدای ملی آشوریان) منقرض شده است. در واقع اژی دهاک (دونیاش و مردوک=ضحاک ماردوش) و ضحاک (آشّور) نام سه خدای مختلف بوده اند که در اوستا یکی شده اند. از این جاست که مکان اژی دهاک کاسی شهر کرند و مکان اژی دهاک بابلی شهر بابل به شمار آمده است. در مجموع معلوم میشود که مادها هم چنانکه از اوستا بر می آید از خدا-پادشاهان آریائیان میتانی و کاسی خبر داشته اند و حکومت ایشان را مقدمه تاریخ خود (کیانیان) قرار داده بوده اند.

مطابق تاریخ تألیف دیاکونوف الهه ای کاسی به نام **نامارا** که با نام منطقه باستانی **نامار** (ناوار، نامرو) در دره دیاله مطابقت می نماید الهه کوه شمالی به شمار می رفته است. ریشه این نام به صورت ناما در سانسکریت به معنی مرتع و چراگاه است. بر این پایه نامرو الهه مراتع کوهستانی بوده است.

معانی نام شاهنامه ای ریونیز

ریونیز به عنوان اسم فرد تاریخی به معنی **دارای نیزه با شکوه** است و به عنوان نامی بر شهر **نیشابور** (پر از نیسا=پر کاروانسرا) یا مکانی در حومه آن به معنی **شهر نیسای با شکوه** است. از این که **ریونیز** (دارنده نیزه با شکوه) از اولاد **کیکاوس** (خشثریتی سومین پادشاه ماد) به شمار رفته است، معلوم میگردد از وی همانا خود **ایشتی ویکو** (ارشتی ویکو، نیزه انداز) **آخرین پادشاه ماد** مراد بوده است. چنانکه در شاهنامه نام داماد و ولیعهد وی یعنی **سپیتمه جمشید** (پدر سپیتاک زرتشت، گائوماته بردیه) را نیز از جمله به صورت **رُهّام** (رئو هئوم= یعنی دارای "می" با شکوه) و **گودرز کشوادگان** (سرود دان شیوا سخن) پیدا می کنیم.در فرهنگنامه دهخدا چنین اطلاعاتی از ریونیز جمع آوری شده است:

ریونیز. [وْ] (اِخ) ۞ ریو. نام پسر کیکاوس و داماد طوس . (از آنندراج) (از برهان). پسر کیکاوس و داماد طوس (داستان). توضیح : بعضی اصل کلمه را «ریو» دانند و «نیز» را قید گرفته اند و استناد بدین شعر شاهنامه گرفته اند:

«نگهبان ایشان همی بود ریو
که بودی دلیر و هشیوار و نیو»
«به گاه نبرد ار بدی پیش کوس
نگهبان گردان و داماد طوس »

جهانگیری این نام را ذیل «ریو» آورده و برهان هم «ریو» و هم «ریونیز»را یاد کرده ، ولی فردوسی در جای دیگر گفته است:

جز از «ریونیز» آن گو تاجدار
سزد گر نباشد یک اندر شمار.

و دراینجا «نیز» را به معنی همچنین نمی توان گرفت . در فهرست شاهنامهٔ ولف هم در مادهٔ «ریوتیز» آمده و ارجاع به ریونیز کرده و در «ریونیز» گوید: «پسر کیکاوس ...». یوستی هم در نامنامهٔ ایران ص ۲۶۱ آرد: «ریونیز» پسر شاوران ، برادر زنگه پسر کیکاوس پسر زراسب پسر لهراسب . یوستی نام ریو را مخفف ریونیز می نویسد. (از فرهنگ فارسی معین) :

میان را ببست اندر آن ریونیز
همی زآن نبردش پر آمد قفیز. فردوسی .

که جفت است با خواهرش ریونیز
به کین آمدست این جهانجوی نیز. فردوسی .

چنین داد پاسخ مر او را تخوار
که این ریونیز است و گرد سوار. فردوسی .

چو بهرام و شهپور و چون ریونیز
کسی کاو سرافراز بودند نیز. فردوسی .

|| راونیز (ریونیز) نام موضعی است درناحیت ارغیان در حیطهٔ نیشابور. || لغت به معنی حیله . (از فرهنگ فارسی معین). رجوع به ریو ومجمل التواریخ و القصص ص ۲۹ و ۹۱ شود.

معنی نام شهرهای سراب، پیشکین و خیاو

سراب باید در اصل سارا-آب (سره آب) باشد یعنی دارای آب خالص و آب چشمه. چون خیاو (خی-آو) هم به همین معنی است. لذاآنها در نگاه اول نام شهر واحدی به نظر میرسند: خی از ریشه اوستایی خا به معنی چشمه و کان آب است. در کلمه خیابان جزء خی به همین معنی کان آب است که به سبب راه آبه های کنار خیابان (به آذری کاناو-ها) بدان داده شده است. جزء خی همچنین در نام خیار (به معنی بر خوردار از مایع و آب پاک) دیده میشود. نام سرآلو - که گویا هیئت دیگری است که برای نام سراب ذکر شده- همان سراو با پسوند دارندگی ترکی یعنی "لو" است. ولی یکی گرفتن سراب و خیاو حتی مشکین شهر و خیاو از اشتباهات بارزی است که در عهد ما صورت گرفته است. چه حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در ذکر شهرهای اطراف سبلان هر سه نام پیشکین و سراب و خیاو را به همراه ارجاق (قصبه ارجق حالیه) و اناد (قصبه انار حالیه) ذکر کرده است. افزون بر این خیاو چای هم که نام رودخانه مشکین شهر است نشان می دهد خیاو (آب خالص) نام قدیمی شهرکی در کنار مشکین شهر (پیشکین= شهرمقابل چشمه) بوده است که این شهر اکنون آقبلاغ (قصبه چشمه سفید) نام دارد و لذا آن نام خود پیشکین (مشکین شهر) نبوده است و به سهو علمای علم جغرافیا نام دیگر مشکین شهر تصور گردیده است.در لغت نامه دهخدا چنین اطلاعاتی در باب پیشکین (=وراوی، برِ آب)جمع آوری شده است:"پیشکین . (اِخ) تومانی به آذربایجان : حمدالله مستوفی در نزهة القلوب آرد: تومان پیشکین ؛ درین تومان هفت شهرست : پیشکین و خیاو و انار و ارجاق ۞ و اهر و تکلفه و کلیبر ۞ ، پیشکین از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات «فب ک » و عرض از خط استوار «لزم » و در اول وراوی میخواندند چون پیشکین گرجی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت . هوایش به عفونت مایل جهت آنکه شمالش را کوه سبلان مانع است و آبش از کوه سبلان می آید و غله و میوه بسیار باشد و اهل آنجا شافعی مذهب اند و بعضی حنفی و بعضی شیعه . حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینارست ، و ولایتش به اقطاع لشکر مقرر است کمابیش پنج تومان مقرری دارد. (نزهةالقلوب چ اروپا مقالهٔ سوم ص ۸۲ و ۸۳) و نیز رجوع به تاریخ غازان ص ۸۸ و ۹۶ شود.اما کلمهٔ پیشکین محرف مشگین است [بر عکس] . رجوع به مشگین (باختری و خاوری) در فرهنگ جغرافیایی ایران ج ٤ شود."
حمدالله مستوفی در مورد مکان خیاو (آقبلاغ) نسبت به کوه سبلان دچار خطا شده و مکان آن را به سهو در جنوب کوه سبلان ذکر کرده است. در حالی که آن در شمال کوه سبلان واقع است. وی در باب قصبه خیاو می آورد: "خیاو قصبه ای است در قبلی کوه سبلان افتاده چون سبلان در شمال اوست هوایش به گرمی مایل است و آبش از آن کوه جاری است باغستان اندک دارد. حاصلش غله بیشتر بود و مردمش موزه دوز و چوخاگر باشد.حقوق دیوانیش دو هزار دینار است."

شهرستان مراغه در جغرافیای تاریخی کهن خود

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب خود در ذکر دیار آذربایجان می نویسد: "مراغه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فب ع (۱۵۲ درجه) و عرض از خط استوا لزک (۵۷درجه). شهری بزرگ است و در ماقبل دارالملک آذربایجان بود. هوایش معتدل است به عفونت مایل جهت آن که کوه سهند شمالش را مانع است و باغستان بسیار دارد و آبش از رود صافی (ار-ریخشان=یعنی رسا درخشان یا آو-رخشان یعنی آب درخشان) است که از کوه سهند بر می خیزد و در بحیره چیچست ریزد. حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد. اکثر اوقات آنجا ارزانی باشد. ولایتش شش ناحیت است سراجون (سراجو، سریس، سریش)، بناجون (بناب)، دزجرود (در حومه عجبشیر)، گاودول (محل نطفه جنگاوران، قره آغاج)، **هشترود** (=رها کرده رود، منطقه رود قرانقوی سراسکند)، بهستان (بی-او-ستان=دورود، میاندوآب)، انگوران (ملکان) و لاوران (لیلان) از توابع است. مردمش سفیدچهره و ترک وش می باشند و بیشتر بر مذهب حنفی می باشند. و زبانشان پهلوی معرب است. حقوق دیوانیش به تمغا مقرّر است. مبلغ هفتاد هزار دینار ضمانی آنجاست. و از آن ولایتش صد و هشتاد و پنج هزار دینار است. بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیرالدین طوسی به فرمان هولاگوخان رصدی بسته است و اکنون خراب است. بسوی (پسوی، اپخشیر، عجبشیر) شهری کوچک است و آبش از کوههای آن بر می خیزد و در بحیره چئچست میرود. حاصلش غله و انگور و اندک میوه باشد و حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار است....."

مسلم به نظر می رسد افرازه روذ (افراشته رستنی ها=مرغیانه یا دارای رود درخشان) نام خود شهر مراغه در حوضهٔ صافی رود بوده است. اما روستاهای حومه خود شهر مراغه سراجون (سراجین یعنی نواحی مربوط به سرا ی مرکزی) خوانده میشده است. اکنون هم نام سراجو (سراجون) به دهستانی از مراغه که در میان مراغه و هشترود قرار گرفته اطلاق میشود. نام مشابهه سراجو یعنی ده خراجو (دارای نهر بزرگ) ربطی با این نام ندارد. نام هشترود (رها کرده رود) اشاره به رودخانه قرانقوی آن است که بدون استفاده قابل توجهی در کشاورزی به سمت سفید رود جاری است.

در مورد خود نامهای قدیمی رود صافی باید افزود. در کتاب دینکرد در مورد این رود می خوانیم: " هنگامی که زرتشت به چهارمین شاخه رود دائیتی (داوری و پر دد، یعنی شاخه ای از موردی چای حالیه) رسید که نامش آریخشان (رسا-رخشان، یا آب درخشان و صاف) است رسید برای انجام تشریفات هوم از آن آب بر داشت." رود آریخشان (صاف و درخشان) که مترادف با رود صافی است، به وضوح با آن مطابقت دارد. چه خود نام قدیمی دیگر مراغه یعنی افرازه رود (افروزه رود، در معنی دارای رود صاف و روشن و درخشان) به روشنی بیانگر آن است. جالب است که رود صافی از نظر تقدس دینی زرتشتی همپای رود موازی خود در همسایگی شرقش یعنی موردی چای (دائیتی اوستا و کتب پهلوی) نیست که چهار همپرسگی زرتشت با امشاسپندان در آن و متعلقاتش صورت گرفته است. طبق کتاب پهلوی زادسپرم نخستین همپرسگی زرتشت با هفت امشاسپند، کنار رود دائیتی با اهورامزدا بوده است. دوم با وهومن بر کوه هوگرو آسیند (سبلان درخشان). سوم با ارتاوهیشتا (اردیبهشت) بر آب توجان (اوجان نیرومند، شاخه تلخه رود از کوه سهند). چهارم با شتویر (شهریور) در سرای (سراب) که روستایی است در میوان (مهربان). پنجم با سپندارمذ در چشمه خانیک (شاه بلاغی) که از اسنونت (سهند) جاری است. ششم با خرداد در کوه اسنونت (سهند)، هفتم با امرداد بر زمین بر آمده و پهن رود دارجه (رود مغانجیق، شاخه موردی چای) صورت گرفت یعنی جائی که در اوستا و کتب پهلوی زادگاه زرتشت به شمار رفته است."

نگاهی اجمالی به جغرافیای تاریخی ناحیه اصفهان

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب شرح مفصلی از جغرافیای تاریخی اصفهان آورده است که ظاهراً تا کنون مورد بحث و کنکاش قرار نگرفته است. برای مثال در آن نامهای کهن نجف آباد و قمشه (شهرضا) شناسایی نشده اند. در کتاب نصف جهان فی تعریف الاصفهان، تألیف محمد مهدی بن محمدرضا الاصفهانی به تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، در فصل ششم در ذکر بلوکات اصفهان توضیحاتی آمده است که کمکی به شناسایی جغرافیای ناحیه اصفهان در نزهة القلوب می رساند. ما بخشی از گفتار حمدالله مستوفی در نزهة القلوب را با توضیحاتی مقدور خود در داخل پرانتزها در این جا می آوریم: وی تومانین اصفهان را شامل سه شهر اصفهان، فیروزان (فلاورجان، فیروز-ور-کان) و فارفاآن (قصبه فارفائان رویدشت) آورده و بنای اصفهان را به تهمورث پیشدادی (ایزد شیر-اژدهاوش نین گیرسو، دجال، آژی دهاک) می رساند. بعد شرح توصیفی مفصلی در باب شهر اصفهان در باب این ایزد و آتشکده وی می افزاید: "... اول ناحیت جی (به زبان پارتی ارمنی یعنی محل اسبان=اسپدانا/اصفهان) در نواحی شهر باشد. هفتاد و پنج پاره دیه و طهران (تیران) و ماربانان (؟) و جادوان (یهودیه) و شهرستان که آن را شهر نو اصفهان خوانده اند و اسکندر رومی ساخته است و فیروز ساسانی تجدید عمارت کرده معظم قرآی آن است. دوم ناحیت ماربین پنجاه و هشت پاره دیه است خوزان، قرطان و رنان و اندوآن معظم قرآی آن و به حقیقت همچو باغی است از پیوستگی باغستان و دیهها با هم متصل و در این معنی گفته اند، شعر: مار بینی که نسخه ارم است آفتاب اندر او درم درمست. و در این ناحیت قلعه بوده است که طهمورث دیوبند ساخته است. آن را آتشگاه گفته اند و در او بهمن بن اسفندیار (خشایارشا پسر داریوش) آتش خانه ساخته بود. سیوم ناحیت کرارج (جمع کرج به سیاق عربی، کوهپایه) سی و سه پاره دیه است دشته، اشکاوند و فیزادان از معظم قرای این ناحیت است و نیز همچون باغی است از پیوستگی اشجار دیهها با هم. چهارم ناحیت قهاب چهل پاره دیه است هفشوبه (هفت جوبه، نجف آباد= نُه جوب آباد، پنج جوبه-شش جوبه حالیه)، راز نان (ریز، زرین شهر) قهجارستان (قرطمان، خمینی شهر حالیه) معظم ترین قرای این ناحیت است و آب کاریز می خورند و بدان سبب قهاب می خوانند. پنجم ناحیت برخوار(=پهلوی جای پست، مورچه خورد/برکه خرد) است سی و دو پاره دیه است. دیه جز معظم قرآی آن و این ناحیت را نیز آب از کاریز است و دیگر نواحی را آب از زنده رود و بدین ناحیت بدیه جز بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود. ششم ناحیت لنجان بیست پاره دیه است گونان و قهدریجان و گلیشاد (گلشهر) معظم قرآی آن. هفتم ناحیت براآن هشتاد پاره دیه است و اسکشان و برسیان و رنین و سمنارت (یا همسارت، دشتی؟) و جوزدان و فساران و کومان و کاخ و دادمان معظم قرآی آن. هشتم ناحیت رودشت شصت پاره دیه است فارفاآن قصبه آن و قولطان (قورتان) و ورزنه (محل ور=دژ) و اسکران (سیان؟) و کمندان (کمندان کنار زاینده رود، نه قمشه، شهرضا[کمین دان، گم-شه=پنهانگاه شکارچی]) معظم قرآی آن و این دیهها را که معظم قرآی می خوانند از آن ها است که در ولایت دیگر شهر خوانند. زیرا که در هر یک از آن دیهها کمابیش هزار خانه باشد و بازار و مساجد و مدارس و خانقاه هست حمامات دارد.حقوق دیوانی آن ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از اکابر شیخ علی سهل اصفهانی را تربت آنجا است.

از مطابقت و ترادف نام گابه (گای-وه، جی) با اصفهان (اسپدانا، جایگاه اسبان) نتیجه میشود نام آتشکده آذرگشنسب (آتش اسب نر) که به صورت کایین گابه در شرق مراغه باقی مانده است به معنی آتشکده اسب شاه کیانی (آتش اسب کیخسرو-هوخشتره) است. به نظر می رسد ریشه کلمه گابه (به معنی اسب) "گیا-به(جی-وه)" یعنی موجود خوب و نجیب است.

چنانکه اشاره شد حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در حومه اصفهان از شهری به نام **هفشوبه** (هفت جوبه) نام می برد که باید همان نجف آباد منظور باشد. چه نام خود نجف آباد باید از تلخیص نُه جوب آباد عاید شده باشد. لابد با بزرگتر شدن شهر تعداد جوب ها هم رو به افزایش رفته است به طوری که اکنون نجف آباد را به پنج جوبه و شش جوبه تقسیم می نمایند. مستوفی در ذکر شهرهای اطراف اصفهان همچنین از **فیروزان** نام می برد که همان فلاورجان حالیه است. چه خود این نام علی القاعده از تلخیص فیروز-ور-گان (فیلو[ز]-ور-جان یعنی محل دژ فیروز)عاید شده است.نام منطقه کهن لنجان (محل درخت سدر) هم در نام قصبه خولنجان (محل سدر خوب) باقی مانده است. نظر به اینکه گفته شده است که قبلا شهر **قهدریجان** به صورت قلعه ای با چهار دروازه بوده است؛ لذا نام اصلی شهر "چهار دری گان" بوده است و تلخیص یافته و تبدیل به چهدریجان و جهدریجان و گهدریجان (قهدریجان) شده است.

معنی نامهای خوی، خوئین، خمین و خامنه

خوی در زبان مادی به معنی شهر ثروت بوده است چه نامهای قدیم آنجا یعنی **اولخوی** (صاحب ثروت شایان)، **خوی وه؟** (منسوب به ثروتمندی) و **هیر** (ثروت و رفاه) بیانگر همین معنی هستند. آشوریان اولخوی را شهر بسیار ثروتمند و دارای باغهای شکوفان و تاکستان و مرتع سر سبز ذکر کرده اند، لذا معنی کُردی شهر نمک برای این شهر منطقی نمی نماید گرچه کان نمک نیز در حوالی آن موجود است. ولی نمک فراوان دریاچه اورمیه نمی گذاشته است که کان نمک نزدیک اولخوی تبدیل به ثروت اساسی آن گردد. اما نام **خوئین** را در کلمه اوستایی خوئینی یعنی زیبا و درخشان و با شکوه می توان به وضوح دید. **خمین** (در اصل خوم –میهن=جایگاه هوم یا **خم-یون**=منطقه خُمهای شراب) به ظاهر مرکب به نظر میرسد از خو (خوب) و مئن (میهن و جایگاه) اما با توجه به محصول **انگور** آنجا و روایات اساطیری مربوطه باید مرکب باشد از **خوم-یئونه** یا **هوم-یئونه** اوستایی یعنی **منطقه دارای شراب هوم (می خوب)** چه در باب ریشه نام این شهردر سنت کهن نیز گفته شده است:"خُمین را برخی عربی‌شده **هُمایون** (هوم-یئونه) می‌دانند. بر پایهٔ اسطوره‌های ایرانی این شهر به دست **همای (=دارای می خوب)** دختر بهمن ساخته شد." یعنی آن در مجموع جز به معنی جایگاه **می خوب (هوم)** یا همان **خوم-میهن** (خوم-مَئن) نمی باشد. اما نام کنونی **خامنه** نیز همانند خمین به معنی خان و مان خوب نبوده است بلکه به معنی **محل پارچه و پشم** بوده است که این قصبه از قدیم به تولید آنها معروف بوده است. چه لغت خاو در فرهنگنامه دهخدا به معنی "پرز. زغب . کرک . || پرز مخمل . (از ناظم الاطباء)" آمده است.

در کتاب آثار تاریخی خمین تألیف محمد ناصری فرد چنین توضیحات جالبی در مورد نام و نشان **خمین** ذکر شده است:

"...نقل است که به دستور هما یا خمانی (۶۱۰ پ.م) در دشت حاصلخیز خمین دو قلعه ساخته می شود یکی در سمت جنوب شرقی شهر فعلی خمین نزدیک ساحل رودخانه ، تقریباً درجنوب محله سبزی کار فعلی با دیواره های آجری تقریباً به ابعاد حدوداً ۴۰×۴۰ که در حفاری ها و ساخت و ساز های جدید در عمق ۵ متر ی زیر زمین برای احداث حمام بدست آمده اند و ستون های سنگی که قسمت اعظم این قلعه هم اکنون در زیر خاک مدفون است و قلعه دوم در نزدیکی محل فعلی قلعه سالار محتشم ساخته شده است (حدوداً در محل اندرونی خانه پژمان و حواشی دروازه قبله) که آن هم بعلت عوامل طبیعی و... تخریب شده وآثارباقی مانده ازآن در زیر زمین دفن است که ما موفق به کشف دوستون سنگی ازآن شدیم. این دو قلعه، به قلعه های هما یا خمانی یا حمهین معروف بودند (این شهر درحمله اسکندر به ایران ویران شد). ساسانیان چون خود را منتسب به کیانیان می دانستند اهتمام به باز سازی و نگهداری از آنها کردند و در دوره قباد اول ساسانی آبادانی آنها به اوج خود رسیده است (نوشته دینوری و گفته حمزه اصفهانی به نقل از تاریخ قم).
در اوایل شکست ایرانیان از اعراب و حمله آنها به ایران (۱۹ هجری) آن قلعه ها بویژه آتشکده و معبد صحرای شهریارآسیب جدی دیدند. (کتاب تاریخ پیامبران ۳۵۰ه.ق حمله اسکندر را مسبب تخریب می داند) لازم به ذکر است که در صحرای شهریار خمین فعلی مقابل قلعه اول، آتشکده و معبدی برای برگزاری عبادات آیین زرتشتی وجود داشته که در حمله اعراب یا اسکندر به ایران ویران می شود و طی تلاش های زیاد موفق به کشف پله ها و تکه سنگ های ساختمان آن شدیم که شما یک نمونه از آن را مشاهده می کنید.(تصویر فوقانی صفحه ۱۷) در دوران تسلط اعراب با لفظ عربی همایِن یا خمایِن بیان می شده و طی گذشت ایام این (Xomaay) برایران قلعه های هما یا خمانی یا خمای لفظ همایِن یا خمایِن تا زمان صفویه ادامه داشته تا در زمان صفویه به خمابین تبدیل می شود که حدود قرن یازدهم (ه ق) در کتاب زینت المجالس از کمره بنام ((خمابین)) نیز نام برده شده است۲ و سپس طی گذشت زمان کلمه خمابین به خمین تبدیل می شود و بدین طریق نام خمین بر این دیار ماندگار می گردد.
از بزرگان وریش سفیدان خمین نقل است که هما دوسردار شجاع و غیور بنام های شاهین و شهریارداشته که در جنگ با یونانیان از خود جوانمردی ها و رشادت های بسیار نشان می دهند و به پاس قدر دانی از زحمات آنها ،نیاکان ما نام دومحله از خمین را بنام آنها یعنی شاهین و شهریار نام گذاری کرده اند که هنوز آن محله ها باهمان نام یاد می شود و شیرهای سنگی بزرگی ساخته بودند و برفراز قبرآنان قرار داده بودند که تا ۴۰ سال گذشته باقی بودند. (توضیح اینکه

در ایران باستان بر فراز قبر بزرگان یا سرداران جنگی که در جنگ با دشمنان کشته می شدند ، شیرهای سنگی قرار می دادند.)
درکتاب نزهة القلوب مربوط به قرن هشتم هجری از ویژگی های ناحیه خمین یا کمره سخن به میان آمده و نشان از این دارد که نام خمین در دوره ای از تاریخ تیمره بوده و در زمان تالیف به ((کمره)) تبدیل شده است.
کمره، نام سرزمینی از عراق عجم بوده که در آثار نخستین ایران به نام تیمره یا تیمره کبری یا تیمره صغری یا تیمرتین خوانده شده است. ابن مقفع بنای تیمره کبری را به تیمر اکبر بن خراسان و تیمر صغری را به تیمر اصغر بن خراسان نسبت داده است. گویند این دو تیمره جای گرد آمدن آب‌ها بوده است.
روایت ابن مقفع به وجود دو محل جمع شدن آب (دو دریاچه) یا دو سد اشاره دارد که همانند این روایت در بین مردم روستاهای خمین و گلپایگان نیز وجود دارد. بنابراین نام‌هایی چون تیمره، تنگ آب، دربند آب و ... به وجود چنین دریاچه‌هایی بستگی دارد.
ابراهیم دهگان ریشه واژه کمره را از «کیمر» از تیره‌های آریایی دانسته که در دنیا پراکنده شدند و دولت‌ها تشکیل دادند.
آن حکومت‌ها همه از میان رفتند ولی نام کمره بر ناحیه‌ای از عراق عجم تاکنون برجای است. این گفته را درباره ریشه واژه کمره نمی‌توان پذیرفت زیرا تاکنون هیچ مدرک درستی در دست نیست که کیمران روزگاری ساکنان اصلی نواحی کرانه شمالی دریای سیاه بوده‌اند.
اما درباره نام شناختی کمره، شاید درست‌تر این است که بگوییم از روزگاران کهن، نام کمره نیز همانند بسیاری از نام‌های دیگر بنا بر اصول و قاعده‌های زبان شناختی دگرگون شده است و از آنجا که بر پایه همین قاعده‌ها «ت» و «ک» و «ت و ث» و «د» به یکدیگر قابل تبدیل‌اند، می‌توان گفت نام‌های کیمره، تیمره، دیمره، ثیمره و گاه «کن مره / گیمره» نامی یگانه‌اند. در نام‌های جغرافیایی تاریخی، نام‌هایی همانند شهر کمره وجود داشته است. در این زمان نیز کمره نام برخی از آبادی‌ها و مکان‌های ایران است. مانند کمره و کمره غربی در شاه‌آباد، کمره در همدان، کمره و کمره سیاه در خرم‌آباد و....از این ناحیه به نام «کمی ری»، «ری کمره» نیز یاد شده است. می‌گویند زمانی که ابن زیاد از سوی یزید، حاکم کوفه شد، فرمان حکومت ری را به ابن سعد داد. ابن سعد را مامور می‌کند که به کربلا برود و از امام حسین بیعت بگیرد یا سر او را بیاورد. ابن سعد گفت: «مرا از این ماموریت معاف کن.» ابن زیاد می‌گوید: «حکومت ری پاداش این کار است.» ابن سعد گفت: «این عمل بزرگـتر از این پاداش است.» ابن زیاد پاسخ می‌دهد: «ولایتی که به همدان نزدیک است و آن هم برای جبران کمی ری.» از آن زمان ولایت کمره را به نام «کمی‌ری» نامیده‌اند. ولی در اصل سیمره و سپس کمره نامیده شد.
در کتاب تاریخ پیامبران و شاهان که هزار سال پیش، نگاشته شده (۳۵۰ ه.ق)، برای نخستین بار از حمهین (خمین) یاد شده است. حمزه اصفهانی در شرح زندگانی همای چهرآزاد، از طبقه دوم پادشاهان ایرانی، یعنی کیانیان، می‌نویسد: «در روستای موسوم به تیمره شهری زیبا و شگفت‌آور ساخت و آن را حمهین نامید. این شهر به دست اسکندر ویران شد »
نویسنده کتاب مجمل‌التواریخ و القصص، به جای حمهین، «خهین» آورده و آن را یکی از سه بنای همای چهرآزاد شمرده است.
حسن بن محمد بن حسن قمی، نویسنده کتاب تاریخ قم (۳۷۸ ه.ق) زیر عنوان فهمین، می‌گوید: «موبد موبدان بدین دیه باغی که آن را باغ موبد گویند بنا نهاده است و چنین گویند که در این باغ هزار خانه و باغ رز بوده است و موبد با اهل و عیال وتبع خود در آن فرود آمده بود و پس از مدتی دخترآن، شهربانو نام، خمهین را بنا کرد و مهریار بن موبد درآن جا ساکن شد».
واژه خمین یا خمهین از دو پاره «خو» دگرگون شده «هو» به معنی خوب، درست و مناسب که در جلوی بسیاری از واژگان دیده می‌شود. مانند هو آموخت به معنی خوب آموخته و هودام، به معنی دام خوب و «میهن» به معنی جایگاه و مکان تشکیل شده است که به معنی جایگاه خوب و سرزمین مقدس است. پورداود در گفتاری درباره واژه «مئثن» یا میهن، می‌نویسد:
از اوستا و پهلوی گذشته باز از میهن در جاهای دیگر نام و نشانی به جاست. یاقوت حموی در معجم‌البلدان از دو شهر ایران زمین نام می‌برد که در آنها واژه اوستایی مئثن بهتر به جا مانده است. بدین معنی که «تهـ» اوستایی به «ث» تبدیل شده است. یکی از آن شهرها «خشمثین» و دیگری «ارثخمیثن» است. از ترکیب این دو نام پیداست که اولی خوش میهن و دومی ارتخشیر یا اردشیر میهن است.

با توجه به آن که گفتیم میهن به معنی جایگاه و خان و مان است، بسیاری از شهرهای ایران زمین با آن ترکیب شده، چنان که امروز آباد یا آباده در بسیاری از نام‌های مرکب شهرها و آبادی ها دیده می‌شود که از آنها خمیهن است که به گفته حمزه اصفهانی شهری زیبا و شگفت‌انگیز در ناحیه تیمره اصفهان است.
در کتاب زینت المجالس که در قرن یازدهم (ه.ق) به رشته تحریر در آمده ، نخستین کتابی است که از کمره و مرکزآن ((خمابین)) نام می برد و کمره را ولایتی وسیع ، پررونق ، باسی قریه و چهارصد مزرعه معرفی می کند که غله ، انگور، و پنبه از محصولات عمده آن است جمعیت خمین درسال ۱۸٦۷ میلادی مطابق ۱۲٥٦ شمسی فقط ۲٤٥۰ نفر یا ۳۹۰ خانوار بوده است.

تبدیل خمین از قصبه خمابین به شهر خمین مرهون به وجود آمدن قصبات متعدد از زمان صفوی بواسطه کوچ و انتقال هموطنان ارمنی از جلفا به کمره است. (قورچی باشی “ داود آباد“ لیلان “ فیض حسن “ چهارچشمه “ جوادیه ، فرج آباد ، خورزن ، نصر آباد) اوج رشد خمین از زمان رضا خان با تاسیس اداره ارزاق“صلحیه“رسومات و احصائیه شروع می شود که تبعات آن توسعه مشاغل و شکل گیری طبقات متعدد اجتماعی در خمین شد (۱۳۰۰تا ۱۳۲۰).

خمین با اوصاف فوق سرزمینی تاریخی با قدمتی طولانی است که در برخی مقاطع, شکوه و عظمت درخوری را تجربه کرده است .از دهه های اول قرن چهاردهم هجری این ناحیه همراه با گلپایگان و خوانسار تحت امر حاکمی درآمد که چنین روندی تا سال ۱۳۲٥ هـ.ش استمرار داشت و پس از آن به مدت دو سال همراه با محلات شهرستان واحدی را تشکیل داد و از سال ۱۳۲۷ هـ.ش به عنوان یک شهرستان مستقل در تقسیمات کشوری ثبت و از توابع استان مرکزی به مرکزیت تهران و از سال ۱۳٥٥هـ.ش تابع استان مرکزی (به مرکزیت اراک) درآمد وبا شرایط فعلی که در قیاس باشرایط کل ایران وضعیت مطلوبی نیست به حیات خود ادامه داده است."

در پایان نظر تحقیقی دوباره خود در باب اسامی قدیمی و کنونی خامنه را ضمیمه می نمایم:

در مورد تاریخچه شهر خامنه در سایتهای "شهرداری خامنه" و "خامنه خاستگاه فرهنگ و ادب" گفته شده است :"با توجه به کتاب وقفنامه رشیدی که به دستور وزیر با کفایت غازان خان نگاشته شده است و هم اينك در کتابخانه مرکزی تبریز نگهداری می شود چند نام برای شهر خامنه ذکر شده است که در ذیل به آنها اشاره می شود در صفحه ۳٦۳ نام ((دیده کده)) در تعیین محدوده شرقی قریه کوزه کنان برای شهر خامنه ذکر شده است و این نام یعنی دیده کده قدیمی ترین نامی است که از متون تاریخی برای شهر خامنه بدست آمده است همچنین در صفحه ۳۷٦ وقف نامه رشیدی نام ((غیاث آباد)) در تعیین محدوده جنوبی قریه دارایان برای شهر خامنه ذکر شده است و بعد از آن رابر اسنادی که در سازمان اسناد شمالغرب کشور موجود است نام ((باغ خوبان)) برای شهر خامنه ذکر شده است و در ادامه آنچه در زمان صفویان ودر زمانی که شاه اسمعیل صفوی بنیانگذار سلسله صفویه اولین وزیرش ((شیخ نم الدین گیلانی)) را در اثر بیماری در خامنه به خاک سپرد نام ((خامنه)) برای خامنه در تاریخ ثبت شده است و بعد از آن نیز به همین نام خوانده شده است."

از اسامی ذکر شده برای **خامنه** دو نام "دیده کده" (در اصل **دیپ کده** یعنی محل مخمل) و "غیاث آباد" (محل غهس=قنات) به وضوح اشاره به موقعیت اقصادی خامنه داشته اند. و این اسامی ریشه اوستایی و پهلوی خالص دیگری هم دارند: "دیده کده" (محل دیز یعنی باغ حصار دار) و "غیاث آباد" (گئیثیه آباد، محل باغ و گیاه) اما ارجحیت و اصالت با توجه به مخملبافی و قناتهای فراوان آنجا با همان معانی محل مخمل و محل قنات است . اما نام سوم یعنی باغ خوبان (باغ خوبان، دارای باغهای خوب) در واقع اشاره به همان نامهای قدیمی آن و همچنین نام کنونی آن یعنی **خامنه** بوده است که این خود از سویی با توجه به معنی نامهای قدیمی آن، به معنی جایگاه باغهای خوب است و از سوی دیگر با توجه به صنعت قدیمی ریسندگی آن مرکب است از خاو (به آذری خامه یعنی پشم، کرک) و مانه (خانه، جایگاه زیست). در واقع کلمه آذری خامه و کلمهٔ فارسی خواب که به معنی خاو (خاو-ه، پشم و کرک پشم) بکار میروند، علی القاعده نظیر تبدیل پسوند "وند" به "مند" و کلمه "وهمن" به "بهمن" از تبدیل حرف "و" به حروف "م" و "ب" حادث شده اند.

بررسی نام نیاکان منسوب به زرتشت در کتاب هفتم دینکرد

کتاب هفتم دینکرد از کتب معتبر پهلوی گفتاری در باب شرح شگفتیهای که پیش از زادن زرتشت روی داده، دارد که ضمن آن از نیاکان مادری و پدری زرتشت یاد می کند که در واقع جز پدر و دو جد مادری زرتشت نیستند. این کتاب از فرود آمدن فر و شکوهی که به خانه **فراهیم روانازوایش** (فراهم آورنده آرزوی دارایی فراوان) که جد مادری زرتشت است می پردازد و از زائیده شدن **دوک تا اوباگ** (دخت بغ و سرور، شاهدخت) مادر زرتشت بحث می کند و گوید که هنگام تولد آن زن **کاویس** (کاهن، حکیم) و **کرپس** (مرتاض) که دو تن از دیوان ناپاک بودند به رشگ و خشم آمده و مردم روستایی را که آن کودک در آنجا زاده شده بود، مجبور به اخراج و تبعید مادرش و فرستادن وی به بلدهٔ **آلاک** (نه رک، ما-رغه) کردند که در ناحیه حکمرانی **سپیتمان** (مرد سفید رخسار) بود. بر اثر این فشار و سخت گیری کودکی که بعدها مادر زرتشت گردید در بلدهٔ مذکور به خانه **پاتیراگ تاراسپو** (سرور رغه که صاحب اسبان برتر است) نشو و نما یافت و در همانجا بعدها با **پوروشسپ** (دارنده اسبان شایسته فراوان) پسر وی از دواج کرد **شت زرتشت** (زرتشت شادمان) پدید آمد و چنانکه در این کتاب تصریح شده است به چهل و پنج پشت به کیومرث می رسد (با صرف نظر از توضیحات داخل پرانتزها، بر گرفته از کتاب گفتاری در باره دینکرد، نگارش محمد جواد مشکور).

در واقع در اینجا چهار یا پنج نام تاریخی ذکر میشود: **فراهیم روانازوایش** (فراهم آورنده آرزوی دارایی فراوان) که همان **آستیاگ** (ایشتی وگو، ثروتمند) آخرین فرمانروای ماد است. **دوک تا اوباگ** (دخت بغ و سرور، شاهدخت) اشاره به **آمی تیدا** (دانای خانه و آشیانه) دختر آستیاگ است که با **سپیتمه** (سفید رخسار) پدر **سپیتاک زرتشت** (سفید زرین اندام) ازدواج نمود و از وی **مگابرن ویشتاسپ** و **سپیتاک زرتشت** را به دنیا آورد. کتسیاس گوید که آستیاگ در مقابل رهایی این دو نواده دختری خویش خود را در همدان تسلیم کوروش سوم نمود. نامهای **پاتیراگ تاراسپو** (سرور رغه که صاحب اسبان برتر است) و **پوروشسپ** (دارنده اسبان شایسته فراوان) در واقع القاب اوستایی و پهلوی خود سپیتمه بوده اند نه نیاکان وی. القاب شاهنامه ای **سپیتمه** همانا **جمشید** سازنده **ورجمکرد** (دژ شوشی قره باغ)، **گودرز کشوادگان** (شیوا سخن دارای سرودهای دینی با ارزش) و **هوم عابد** بوده است. این شاه موبد در مقابل همکاری با کی خشثرو (هوخشتره، کی خسرو) در دستگیری ولی نعمت خود **مادیای اسکیتی** (افراسیاب)-قاتل فرائورت/سیاوش پدر کی خشثرو- در جنوب شهر مراغه از سوی کی خشثرو (کی خسرو) به مقام دامادی آستیاگ (شوهری آمی تیدا) و ولیعهدی وی انتخاب شده بود. عنوان حاکم رغه (پاتی راگ) بین **کی خشثرو** حاکم رغه (راک، رئو-خا= صاحب چشمه با شکوه منظور چشمه علی شهر ری یا چشمه فین کاشان) و **سپیتمه** حاکم مراغه (م- راغه=مرغزار، یا همان آ –لاک = آ- راک، نه رغه) به سبب ظاهر نامها مشترک بوده است. به نظر می رسد پایتخت کی خشثرو به احتمال زیاد پیش از تصرف دژ **کیشه سو** (همدان) همین شهر **ری** و به احتمال کمتر شهر کاشان بوده است. کی خشثرو برای نابودی آشور نیز از ازدواج سیاسی نواده پسری دیگر خود **آموخا** (دانا و تحصیل کرده) یعنی دختر دیگر آستیاگ با **بخت النصر** (نبوکدنصر) شاهزاده بابل استفاده نمود. همان دختری که باغهای معلق بابل به نام وی ابداع و احداث گردید. در شاهنامه و اوستا و تورات این دو دختر آستیاگ و نوادگان کی خشثرو تحت نام **شهرناز** (سنگهواک) و ارنواز (ارنواک) و همچنین **عاده** (انجمنی) و **ظلّه** (دلخوشی) معروف جهانیان شده اند.

ریشهً ایرانی کلمات قنات و قائن و قائنات

کلمهً اوستایی **کا-یئونه** به معنی **جایگاه چشمه** و **قنات** علی الاصول می تواند ریشه اصلی نام **قائن** و **قائنات** (**کاین** کتاب پهلوی شهرستانهای ایران) بوده باشد. چه یکی از محلات بزرگ و اصلی شهر اکنون هم **کنو** (منسوب به چشمه آب و قنات) نام دارد. برای ریشه مفرد خود **قنات** نیز دو واژهً مرکب رسای اوستایی **کانَ-تیه** (مخزن و چشمه پنهانی و پوشیده) و **کَنَ-تیه** (رمزی و پنهانی و پوشیده کنده شده) موجود است که جمع عربی مکسر آنها قنوات شده است. ریشهً دوم را از مصدر **کَن** (کندن) قبلاً در یافته اند ولی در وجه اشتقاق آن ریشه و معنی جزء دوم یعنی **"ت"** (تلخیص واژهً اوستایی تیه یعنی پوشیده و پنهان و رمزی یا "تَ" علامت نسبت) یا ریشه "کن-گات" (علی القاعده کن-یات، یعنی محل حفاری شده) برایشان ناشناخته و نامفهوم مانده است. مفهوم نام فارسی دیگر قنات یعنی **کاریز** (چشمهً ریزنده) که در آذربایجان به صورت کهریز تلفظ میشود عاری از توصیف پوشیده و پنهانی بودن قنات است. نامهای پهلوی قنات یعنی **کاناکیه** (کانا-کائیه، محل چشمه)، **کاتس** یا **کهس** (کات-اوس، محل چشمه) و **نیکون آپ** (نگون و سراشیب آب) می باشند. هیئت پهلوی اولی یعنی **کاناکیه** شباهت زیادی به نام **کاناتیه** (قنات) دارد و در پهلوی تبدیل حرف "ت" به "ک" اتفاق می افتد همچنانکه **تکئش** اوستایی در پهلوی به **کیش** تبدیل شده است. به هر حال با توجه بدین نامها جزء "ت" در قنات نمی تواند مأخوذ از ته (به معنی کوه) بوده باشد.

در سایت کاریز آروین پیشتر چنین اطلاعاتی مقدماتی جالب ولی ناقص از تاریخچه قنات جمع آوری و تدوین شده است:
"کاریز واژه‌ای فارسی است و در اصل کهریز بوده است. واژه قنات کلمه پارسی معرب شده است. در ایران خاوری و افغانستان و آسیای میانه واژه کاریز بیش تر کاربرد دارد و در ایران باختری واژه قنات. قنات خود عربی شده کنات فارسی است که از ریشه فعل کندن گرفته شده است. جمع «قنات» را «قنوات» گویند.

قنات یا کاریز یا کهریز به راهی که در زیر زمین می‌کنند تا آب از آن جریان یابد می‌گویند. کاریز کانالی است که از دیر باز برای مدیریت آب در زمین می‌ساخته‌اند. رشته چاهی است که از «چاه مادر» سرچشمه می‌گیرد و احیانا هزارها متر به طول می‌انجامد که سرانجام آب این کاریزها برای شرب و کشت و کار به سطح زمین می‌رساند و در جای معینی به روی زمین می‌آید. ایرانیان باستان در چندین هزار سال قبل دست به این ابتکار جدید زده و آن را کاریز یا کهریز نام نهادند. با این اختراع که در نوع خود در جهان تاکنون بی‌نظیر است، می‌توان مقدار قابل توجهی از آب‌های زیرزمینی را جمع آوری کرد و به سطح زمین رساند، که همانند چشمه‌های طبیعی، آب آن در تمام طول سال بدون هیچ کمکی از درون زمین به سطح آن جاری گردد. کاریز که توسط مقنیان ایرانی اختراع شده، هزاران سال قدمت دارد. قدمت بسیاری از کاریزهای ایران، از پنج یا شش هزار سال متجاوز است و عمری برابر با تاریخ کهن ایران دارد. با وجود این که چندبن هزار سال از اختراع آن می‌گذرد، با این حال هنوز هم این روش استفاده از آب، در قسمت مهمی از روستاها و مناطق مسکونی و کشاورزی و دامداری کشور معمول و متداول است و حتی یکی از ارکان اصلی کشت و زرع در نواحی خشک را تشکیل می‌دهد. این اختراع که امروزه شهرت جهانی پیدا کرده، بعدها از ایران به بسیاری از کشورهای جهان انتقال یافته و مورد استفاده مردم در دیگر نقاط دنیا قرار گرفته‌است.

طولانی‌ترین کاریز جهان و عمیق‌ترین مادرچاه در شهرستان گناباد قرار دارد که تاریخ کندن آن به دوره هخامنشی و یا قبل از آن می‌رسد.

واژه شناسی قنات: کانال زیرزمینی حفر شده توسط انسان که جهت جمع‌آوری آب شیرین و انتقال آن به سطح زمین برای مصارف کشاورزی، انسانی و دامی ایجاد شده است را در ایران و آسیای میانه قنات و کاریز و در کشورهای عربی فقره می‌گویند. کاریز کلمه‌ای پارسی و قنات کلمه‌ی پارسی معرب‌شده است. در ایران خاوری و افغانستان و آسیای میانه واژه‌ی کاریز بیش‌تر کاربرد دارد و در ایران باختری واژه‌ی قنات. قنات خود عربی‌شده‌ی کنات فارسی است که از ریشه‌ی فعل کندن گرفته شده است.

قنات را در لغت عده‌ای به معنای نیزه معنی کرده‌اند که جمع آن، قنوات، قنیات و قنیاست، که بعدها، به معنای کانال و مجرای آن و معادل کاریز به کار رفته است، عده‌ای نیز آن را از کلمه‌ی پهلوی کانیکه برگرفته از کانال و فعل کن و کندن می‌دانند که به زبان عربی رفته و معرب شده است. این کلمه در زبان آکدی و آشوری به شکل قانو (نی، نیزه)، در

عبری به صورت قنا و قانو و در لاتین، به صورت کانال دیده می‌شود و در زبان پهلوی نیز به شکل کهس به کار رفته است و معادل فارسی امروزی آن، کلمه **کاریز و کهریز** است.

اسامی معادل قنات: در ایران و سایر کشورهای جهان برای قنات بیش از ۲۷ اسم وجود دارد یا به عبارت دیگر، برای نامیدن این شیوه‌ی آبیاری بیش از ۲۷ اصطلاح به کار برده می‌شود. این اسامی درجنوب غربی آسیا عبارتند از:

قونات، کنانت، کونوت، کانات، خنات، خاد، کنایت، قنات، کارز، کاه ریز، کاه رز، کرز، کاکوریز، کهریز و چین آوولز. اسامی معادل قنات در آفریقای شمالی: فوگارا (فقره)، فقاره، فگاره، مایون، ایفلی، نگولا، ختارا، خوتارا، رتارا.
این اسامی در عربستان عبارتند: از فِلج، افلج، فلج.
پژوهشگران به اتفاق معتقدند که بهره‌برداری از قنات ابتدا در ایران صورت گرفته و در دوره‌ی هخامنشی توسط ایرانیان به عمان، یمن و شاخ آفریقا نیز راه یافت سپس مسلمانان آن را به اسپانیا بردند. مهمترین و قدیمی‌ترین کاریزها در ایران، افغانستان و تاجیکستان وجود دارد. در حال حاضر در ۳٤ کشور جهان قنات وجود دارد ولی چهل‌هزار قنات فعال موجود در ایران چند برابر بیش‌تر از مجموع قنات‌ها در سایر کشورهای جهان است. مهمترین قنات‌های ایران در استان‌های کویری خراسان، یزد، کرمان، مرکزی و فارس وجود دارد.
قنات یا کاریز یکی از شگفت‌انگیزترین کارهای دسته‌جمعی تاریخ بشری است که برای رفع یکی از نیازهای مهم و حیاتی جوامع انسانی، یعنی آب‌رسانی به مناطق کم آب و تامین آب شرب انسان، حیوان و زراعت و با کار گروهی و مدیریت و برنامه‌ریزی به وجود آمده است. این پدیده‌ی شگفت‌انگیز آب‌رسانی از دیرباز و از عصر آهن به عنوان یکی از منابع تامین آب شرب و کشاورزی در مناطقی که با خطرات خشکسالی در فلات ایران روبه‌رو بوده‌اند، نقش کلیدی و مؤثری در نظام اقتصادی و حیات اجتماعی کشور داشته و موجب شکوفایی اقتصاد کشاورزی و ایجاد کار و فعالیت‌های متعدد شهری و روستایی و باعث آرامش مردم بوده است.

به گواه تاریخ، و کشفیات باستان شناسی این فن‌آوری مهم از ابتکارات ویژه‌ی ایرانیان بوده و به تدریج، به سایر مناطق جهان، از جمله منطقه‌ی اروپای غربی، شمال آفریقا، چین و حتی به بخش‌هایی از آمریکای جنوبی چون شیلی راه یافته است.

تاریخ قنات در ایران به‌طور مشخص، به دوره‌ی ایران باستان و ماقبل کتابت و به عصر آهن بر می‌گردد. تمدن پنج‌هزار ساله‌ی شهر سوخته و تمدن هکمتانه و وجود قنات در این شهر دلیل روشنی بر ساخت قنات در دوره‌ی ماقبل یکی از قدیمی‌ترین اسناد مکتوب شناخته شده که در آن به قنات اشاره شده، شرح هشتمین نبرد سارگون .هخامنشی است دوم، (پادشاه آشور است که در سده هشتم قبل از میلاد می‌زیسته) علیه امپراطوری اوراتور در سال ۷۱٤ قبل از میلاد مسیح است (محقق فرانسوی گوبلو به کمك یك لوح بزرگ مسی که با خط میخی و به زبان آکادی نوشته شده، از آن مطلع شده است. این لوح، اکنون در موزه‌ی لوور پاریس موجود می‌باشد). سارگون از کوه‌های زاگرس می‌گذرد و به ناحیه‌ای واقع در اطراف شهر اوهلو (مرند کنونی) در حدود ٦۰ کیلومتری شمال غرب تبریز در شمال دریاچه‌ی ارومیه می‌رسد. او متوجه می‌شود که در این ناحیه رود وجود ندارد.

با این حال ناحیه‌ای است که با آبیاری سبز و خرم شده، اما او از این امر تعجب نمی‌کند برای این که او در دشت‌هایی فرمانروایی کرده که چنین تکنیك‌ها یا سیستم‌هایی از حداقل دو هزار سال پیش در آن‌ها معمول بوده است اما آن‌چه که او را شگفت‌زده می‌کند، بی‌اطلاعی از منشاء این آب‌ها بوده است.

به طور قطع، سارگون موفق شد که قنات را ببیند. اما این قنات‌ها را چه کسانی ساخته‌اند؟ و چه کسی این تکنیك را به منطقه آورده است؟

به استناد کتیبه‌ی سارگون، روسای اول پادشاه هم عصر او بوده که اولین قنات را احداث کرده است. بنابراین فرمانروای آشور، رواج این تکنیك را که به گفته‌ی او پدیده‌ای تازه بوده است، به اهالی اوراتور نسبت می‌دهد. از طرف دیگر در ناحیه‌ی دریاچه وان (که در آن زمان جزء خاك ایران بوده) ناظری در آغاز قرن هشتم قبل از میلاد، به وجود ۲۱ رشته قنات اشاره کرده است. در کتابی تحت عنوان « ارمنستان در گذشته و حال » نوشته‌ی لهمان ـ مورخ ۱۹۲۵، آمده است که ابداع قنات به اوراتورها تعلق دارد و می‌دانیم که اهالی اورارتو، اعقاب بلافصل ارمنی‌ها هستند. برابر مطالب اوستایی و مطابق شاهنامه‌ی فردوسی هوشنگ مخترع قنات بوده است و جم یا جمشید مخترع لباس، تبر، شمشیر، بیل و ادوات کشاورزی است می‌دانیم که شاهان پیشدادی براساس داستان‌های شفاهی تا دوره‌ی زرتشت ادامه داشتند و این روایت ها تا زمان فردوسی در میان مردم نیز نقل می‌شدند این داستان‌های شفاهی ریشه‌ی هفت تا ده هزار ساله دارند.

اشغال فلات ایران از سوی مادها و پارس‌ها با ایجاد شهرهای بزرگ و باشکوه همراه است مانند شهرهای اکباتان (همدان) و پاسارگاد پایتخت قدیمی امپراطور ماد که از سوی کوروش دوم بنیان گذاشته شد. همچنین تخت‌جمشید که داریوش اول آن را در نزدیکی پاسارگاد به وجود آورد و به صورت پایتخت هخامنشیان درآمد.

شهر راگس یا راجس (ری) در چند کیلومتری شهر ری کنونی یکی از پرجمعیت‌ترین شهرها بود. تمامی این شهرها با استفاده از سیستم قنات توانستد آب خود را تامین کنند و به حیات خود ادامه دهند زیرا در آن زمان رودها و یا چشمه‌هایی بیش از امروز وجود نداشته است. اما به هر حال قدیمی‌ترین قنات ثبت‌شده در تاریخ به سه‌هزار سال پیش (۳۰ قرن قبل)، برمی‌گردد که در آذربایجان و ارمنستان حفر گردیده است. در پی آن، در دوره‌ی داریوش کبیر (۴۸٦-۵۲۱ ق. م) که اوج شکوفایی و اقدامات آبیاری و حفر کاریز در سرتاسر فلات ایران به شمار می‌رود. قنات‌های متعددی در قلمرو فلات ایران و در عمان و مصر حفر شده است. براساس کاوش‌های باستان شناسی این باور وجود دارد که کاریزهای ایجاد شده در نواحی جنوبی خلیج‌فارس، خراسان، یزد و کرمان در دوره‌ی هخامنشیان ساخته شده و قنوات قدیمی قم و بسیاری دیگر از مناطق ایران در عصر ساسانیان و قنوات تهران در دوره‌ی صفویه و قاجاریه حفر شده است.

از مطالعه‌ی کتب قدیم و آثار باستانی ایران پی می‌بریم که کندن کاریز و تعمیر آن و آبیاری و زراعت کاری مقدس محسوب می‌شده است. در وندیداد که زرتشتیان آن را کتاب الهی می‌دانند و بعضی نیز آن را دایرة‌المعارف فرهنگ باستان محسوب می‌کنند چنین جملاتی وجود دارد:
"سوگند یاد می‌کنم به جاری کردن آب خنك در خاك خشك (کاریز) و عمارت راه و سوگند یاد می‌کنم به زراعت و کاشتن درخت میوه."

آقای گوبلو، دانشمند فرانسوی که حدود بیست سال در ایران اقامت داشته و در زمینه‌ی آب در ایران کار کرده است، این (سیستم باستانی دست‌یابی به آب زیرزمینی را قابل مطالعه می‌یابد و بر این اساس وقتی به وطن خود (فرانسه برمی‌گردد موضوع دکترای خود را قنات انتخاب می‌کند و با سفرهای متعدد به مناطق مختلف جهان و با استفاده از ۵۳٤ منبع علمی، تحقیقی، کتاب یا تز دکترای خود را تحت عنوان «قنات فنی برای دست‌یابی به آب در ایران» می‌نویسد او در این نوشته‌ی خود ثابت می‌کند که قنات اختراع ایرانیان است و ده‌ها قرن هم قدمت دارد در حالی که چینی‌ها فن قنات را تازه چند قرن پس از ایرانیان آموخته‌اند، گوبلو در کتاب خود که در سال ۱۹۷۹ انتشار یافته می‌نویسد:

"همه چیز دال بر آن است که نخستین قنات‌ها در محدوده‌ی فرهنگی ایران ظاهر شده‌اند و انگیزه‌ی اصلی از حفر قنات، باور و فرهنگ يك جانشینی و توسعه‌ی کشاورزی و آبادی بوده است به طوری که این صنعت در میان ترك‌های شرقی و اعراب که فرهنگ کوچنشینی داشته‌اند رونق نیافته است."

گوبلو ده‌ها صفحه از کتاب خود را به بررسی صادر شدن فن قنات از ایران به دیگر کشورهای شرق و غرب و غیره اختصاص داده است اما برای جلوگیری از طولانی‌شدن مقاله فقط به ذکر نکات زیر که در واقع نتیجه‌گیری کوچکی از نوشته‌های مهم این دانشمند فرانسوی است اکتفا می‌شود : این دانشمند در نتیجه‌ی سال‌ها تحقیق و نیز سفر به کشورهای مختلف و همچنین استفاده از صدها منبع، معتقد است که خاستگاه اصلی قنات ناحیه‌ی آذربایجان غربی ایران و ارمنستان فعلی در منطقه‌ی معادن سرب این نواحی می‌باشد و این فن دست‌یابی به آب زیرزمینی، در محیط فرهنگی ایران در اوایل هزاره‌ی اول قبل از میلاد مسیح، اختراع شد و سپس به سرعت در دیگر نقاط کشور و در خارج از آن رواج یافت این فن دست‌یابی به آب زیرزمینی در سال‌های ۸۰۰ قبل از میلاد به وسیله‌ی کشاورزان در داخل فلات ایران رواج پیدا کرد و از آن‌جا به سایر نقاط جهان گسترش یافت. به عنوان مثال حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح ایرانیان، آموزش فن حفر قنات را به مصر و حدود ۷۵۰ میلادی مسلمانان بنی‌امیه این فن را از آن‌جا به اسپانیا منتقل کردند و سپس از آن‌جا به مراکش منتقل شد و حدود سال ۱۵۲۰ میلادی به آمریکا به ویژه منطقه‌ی لس‌آنجلس فعلی، انتقال یافت (به موجب بررسی‌ها، آب لس‌آنجلس آمریکا ابتدا به وسیله‌ی قنات تأمین می‌شده است) و در سال ۱۵٤۰ میلادی به ناحیه‌ی پی‌کارد شیلی منتقل شده است. بررسی‌های گوبلو ثابت می‌کند که سیستم قنات تازه در سال ۱۷۸۰ یعنی در حدود ۲۲۵ سال قبل به چین شرقی (ناحیه تورفان) رسیده است."

قهرمان مسیب نامه در اساس شخصیتی تاریخی بوده است

کتاب مسیب نامه ابوطاهر طرطوسی (پیش از ٧٢٤ق) در واقع بیانگر جنبه اساطیری همان روایات مربوط به مسیب بن نجبه از هواخواهان و خونخواهان امام حسین بن علی می باشد. این جانب از مختار نامه یا مسیب نامه ترکی دوران کلاسهای ابتداییم نام مسیب بن بخته را به یاد می آورم که نامش تصحیفی از نام همین مسیب بن نجبه است. ولی در مسیب نامه فارسی این نام به صورت مسیب بن قعقاع خزایی آورده شده است. اما در همین مسیب نامه فارسی هم اسطوره ربوده شدن مسیب از فراز نیزه ها اشاره به همان عنوان فرازی نام مسیب بن نجبه فرازی (یا فزاری) می باشد. احتمال خزاعی بودن مسیب بن نجبه زیاد است. چه رهبر مقدم توابین یعنی سلیمان بن صرد نیز از خزاعیان بوده است. این عنوان را به صورت قزاری و خزاری نیز ثبت کرده اند. لابد عنوان فزاری (شکافته شده) یا فرازی (بر فراز نیزه ها شده) از واقعه قتل او بر فراز نیزه ها عاید شده است. به قول مسیب نامه از آنجا به آسمان برده شد. به احتمال زیاد نجیبه (نجبه) اسم مادر او و قعقاع (چکاچاک اسلحه) اسم پدر وی بوده است. به هر حال عنوان فزاری یا فرازی مسیب بن نجبه از قدیم به راویان متأخر احادیث دینی از جمله طرسوسی رسیده بوده است.

در سایت اعلام ظهور در باب مسیب بن نجبه می خوانیم: "مسیب بن نجبه از یاران برجسته امیرالمومنین علی علیه السلام و از رهبران و بزرگان شیعه در کوفه و از سردمداران قیام توابین درخونخواهی امام حسین (امام سوم شیعیان)، وی مردی خداپرست و پارسا و از طایفه «مضرالحمراء» است. نام او در تاریخ به انواع مختلفی نوشته شده است. مسیب بن نجیبه، مسیب بن نجیه، مسیب نجبه، مسیب بن نجبه فرازی!!

سال ٦٠ هجری قمری، در زمان حکومت یزید بن معاویه (حاکم بنی امیه در شام)، که حسین بن علی علیه السلام با او بیعت نکرد و به مخالفت برخاست عده ای از بزرگان کوفه به امام (ع) نامه هایی نوشته و از آن حضرت برای رفتن به شهر کوفه دعوت کردند. اولین نامه را مسیب بن نجبه و سلیمان بن صرد خزاعی و حبیب بن مظاهر و ... نوشتند. متن نامه چنین بود: بسم الله الرحمن الرحیم. نامه ای است از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و... به شیعیان شما. بعد از سلام و حمد و ثنای الهی، سپاس خدایی را که دشمن ترا نابود ساخت (مقصود معاویه است) آنکه زمام کار این امت را به زور، به دست گرفت و بیت المال مسلمین را غاصبانه تصرف کرد و .... الی آخر. اکنون ما جز تو، امام و پیشوایی نداریم. به سوی ما بیا، تا خداوند به وسیله تو ما را به هدایت و حق، همراه کند.

البته نامه، مطالبی دیگر نیز دارد! این نامه توسط قاصدانی در رمضان سال ٦٠ به دست امام (ع) رسید. او در قیام حسین بن علی (ع) در واقعه سال ٦١ هجری قمری در کربلا بار دیگر بعد از حادثه کربلا سال ٦٥ هجری قمری که ٤ سال از شهادت حسین بن علی (ع) و یارانش گذشته بود، مسیب، در کنار سلیمان بن صرد خزاعی و بعضی بزرگان کوفه، از اینکه در قیام سیدالشهداء (حسین بن علی علیه السلام)، شرکت نکرده و توفیق شهادت در رکاب حضرت را نیافته بودند به شدت ناراحت و از اینکه با رسیدن نامه و پیک امام (ع)، از فداکاری در راهش مضایقه کرده بودند، خودشان را ملامت می کردند، لذا در آن سال ٦٥ هجری قمری به خونخواهی حسین بن علی بپا خاستند تا ظلمی را که در حق امام حسین (ع) و اهل بیت پیامبر کرده و آنها را تنها گذاشته بودند، جبران کنند. مسیب بن نجبه و چند نفر دیگر، کار سازماندهی جنبشی با نام توابین را بر عهده گرفت، جلساتی تشکیل و سخنرانی هایی انجام شد تا اینکه با جمعیت ٤٠٠٠ نفری قیام کرده و به مقابله با دشمنان حسین بن علی و سپاه شام و حکام بنی امیه رفتند و با قاتلین آنحضرت و یارانش جنگ کردند. مسیب در این جنگ، فرماندهی چهارصد نفر را به عهده داشت. در حمله اول، او بسیاری را کشت و غنائم زیادی گرفت و شامیان را فراری داد و نزد سپاهان برگشتند. در حملات بعدی جنگ، بعد از کشته شدن سلیمان بن صرد، (رهبر توابین)، مسیب، پرچم جنگ را بدست گرفت و فرمانده شد و شجاعانه جنگید و در حالی که عده ای از سپاه دشمن را کشته بود، خود نیز به شهادت رسید. این واقعه سال ٦٥ هـ.ق، در منطقه «عین الورده» بود. او به هنگام جنگ این رجز می خواند:

قدعلمت سیاله الذوائب *** واضحه الکبات و الترائب
انی غداة الروع و التغالب *** اشجع من دی لبد مواتب
قطاع اقران مخوف الجانب"

معنی نام اقلید

به علت تغییر و تبدیلات حروف فارسی در طول تاریخ ریشه نام اقلید ناشناخته مانده به طوری گروهی برای خالی نبودن عریضه نام اقلید را با توجه به برخی فرهنگنامه نامه های قدیمی از جمله جهان نامه با کلمه کلید مطابق دانسته اند. در صورتی صور قدیمی نام **اقلید** به شکل **آزرگارتا** (چراگاه آباد، با حذف حرف "ر" ساکن همان آزرگاتا) یا **آزارگاتا** (آزرگاتا، یعنی محل کشتزار و چراگاه) برای ما مشخص است و نام کهن **اقلید** یعنی آزارگاتا با تغییر و تبدیل حروف "ذ" (ز) به "گ" (ق)، "ر" به "ل" و "گ" به "ی" تبدیل به **آگلیات** و **اقلید** شده است. اگر به فارسنامه های ابن بلخی و ناصری و نیز نزهة القلوب حمدالله مستوفی نیز نظر کنیم شهر اقلید صرفاً به کشاورزی و باغداری و سر سبزی و سردسیری و اعتدال معرفی شده است گفته شده است همین شهر **آزارگاتا** (آزرکات یعنی محل کشتزار و چراگاه) در عهد کورش بوده و محل چراگاه اسبان کورش به شمار می رفته است. چنانکه از گفتار ابن بطوطه بر می آید به سبب دشواری تلفظ اکلیات (اگلیات) و اقلید از آن لفظ **کلیل** (سست و کند و درمانده شده) را با توجه با قابل تبدیل بودن "د" (ذ) به "ل" در زبان پهلوی برای این شهر ساخته بوده اند. توضیحات ویکیپیدیا در گفتار جغرافی نویسان قدیم راجع بدین شهر به خوبی ما را در اثبات وجه اشتقاق مذکور اقلید یاری می نماید. گرچه در ابتدا ریشه پیشنهادی آن برای اقلید بسیار ناشیانه وعامیانه است:

"اقلید اولین شهر بزرگ از نظر جمعیت در شمال فارس است. درباره واژه اقلید گمانهایی چند وجود دارد اما گمانی که بیشتر تاریخ نویسان نسبت به آن اتفاق نظر دارند، این واژه همانا عربی شده واژه **کلید** است. در گویش مردم نیز به صورت کلید و **کلیل** هنوز به کار می‌رود که گونه‌ای از واژه اکلیل (تاج) است.

اقلید کلمه‌ای عربی و به معنی کلید و احتمالا کلید یک کلمه یونانی می‌باشد. این شهر به دروازه و کلید گشایش و فتح فارس مشهور بوده و در گذشته یکی از بلاد مهم به شمار می‌رفته‌است. کلید به مرور زمان به کلیل و بعد به اقلید تغییر نام پیدا نمود و هنوز هم عده‌ای به آن کلیل می‌گویند و مفهوم مجازی آن، کلید گشایش سرزمین فارس است. به این معنی که هرکس می‌خواسته فارس را فتح کند، اول بایستی اقلید را فتح کند. اقلید شهر کهن‌سالی است و در دوران‌های پیش از اسلام منطقه آبادی بوده‌است. هم اکنون از دوران ساسانیان چند اثر ارزنده در اقلید و پیرامون آن وجود دارد که حوض دختر گبر با سنگ‌نوشته پهلوی‌اش یکی از آن هاست.

در فارسنامه ابن بلخی درباره اقلید چنین نوشته شده‌است: «اقلید شهرکی کوچک است و حصاری دارد و جامع و منبر دارد و هوای آن در سردسیر معتدل است و درست، آب آن خوش است و روان، [و در آن] میوه باشد از هر نوعی ... ». هم چنین در فارسنامه ناصری نیز درباره اقلید چنین می‌خوانیم : « [اقلید در لغت عرب معنی کلید است که آن را مفتاح گویند. یعنی آن بلوک، کلید گشودن مملکت فارس است و هر که آن را فتح نمود گویا فارس را فتح نموده است.] اقلید در دامنه کوهای زاگرس قرار دارد. رودخانه از میان آن جاری است در دو جانب این رودخانه باغ‌های پر از درختان سردسیری است مکانی با صفا و نزهت گاهی دلگشا است... "

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب در باره این شهر می آورد: "اقلید شهری کوچک است و حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در او از همه نوع میوه است و غله بوم."

و در لغت نامه دهخدا در باب آن می خوانیم: "اقلید. [اِ] (اِخ) بلوکی است از فارس . (منتهی الارب) (ناظم الاطباء). در پنج فرسنگی جنوبی آباده در دامنهٔ کوه افتاده شهری است در استخر فارس و دارای ولایت و مزارع است . (معجم البلدان) (مراصدالاطلاع). شهرکی کوچک است و حصاری دارد و دارای جامع و منبر و هوایی سردسیری و معتدل است و آبی خوش و روان دارد. محصول آن انواع میوه جات و غله . (نزهة القلوب حمدالله مستوفی[به نقل از فارسنامه ابن بلخی چنانکه در لغت نامه دهخدا آمده]). اقلید السرمق .(صورالاقالیم اصطخری). به پارسی آن هر دو کلمه را کلید و سرمه خوانند. (جهان نامه)."
در واقع اقلید السرمق صورالاقالیم اصطخری چنانکه از توضیح ابن بلخی بر می آید در اساس اقلید و السُرمق به معنی اقلید و سُرمق (سئورمک= دارای رمه های سودمند، قصبه سورمق حالیه در شمال شرقی اقلید) است نه چیز دیگر.

اصلاحیه ای بر تبدیل حروف در سبک شناسی

در کتاب سبک شناسی ملک الشعرای بهار که برای دکترای ادبیات تدوین شده است در تبدیل حروف اوستایی به پهلوی و پهلوی به دری برخی نتیجه گیریهای نسبتاً ناصحیح از تحقیقات ایرانشناسان استخراج شده است که در اینجا بدانها اشاره میگردد: نمونه تبدیل حرف "ث" به "ف" نه از تبدیل روی قاعده حروف بلکه از مقابله دو لقب اوستایی و پهلوی و شاهنامه ای **کورش سوم** یعنی **ثرائتونه** (یعنی سومین فرد دارنده این عنوان در سلسله نسب) و **فریدون** (فری-ایتون، منسوب به دوست منش= هخامنشی) عاید شده است. **فریدون** در واقع ترجمهٔ عنوان خانوادگی کورش سوم یعنی هخامنشی است.

مورد دوم تبدیل حرف "ذ" اوستایی به "ت" پهلوی است که مثالی برای آن ذکر نشده است. ولی بر عکس آن درست است چنانکه در تبدیل کلمات اوستایی **آثرو** (آتهرو) به **آتش** (آذر) و تبدیل **هورخشئته** به **خورشیذ** (خورشید) شاهد آن هستیم.

در واقع در نمونه ارائه شده برای قاعده تبدیل "ها" ی اوستایی به "ل" پهلوی یعنی تبدیل **مهرگوش** (مرگ آور) به ملکوش این صرفاً حرف "ر" اوستایی است که به "ل" تبدیل شده است نه "ها" (ه) به "ل".

در نمونه مثال تبدیل "ر" به "م" و "ژ" یعنی تبدیل کلمات پهلوی **کتارَ** به **کدام** فارسی دری و تبدیل **تور** به **توژ** و یا بر عکس تبدیل **توژ** پهلوی به **تور** فارسی دری در واقع تبدیل روی قاعده تبدیل حروف اتفاق نیفتاده بلکه تغییرات انجام گرفته بر اساس بنیاد مشترک و حذف و اضافه پسوندهای متفاوت آنها است.

تبدیل "ت" به "ک" و بر عکس آن هم بر اساس قاعده تبدیل حروف نبوده بلکه نتیجه تلخیص انجام گرفته در این باب است. چنانکه **تکئش** با حذف شدن "ت" تبدیل **کیش** و **توخشاک** با حذف شدن جزء "تو" و تبدیل "خ" به "ک" به **کوشاک** (کوشا) مبدل شده است.

مثال تبدیل شدن **هئو سَروه** (نیکنام) اوستایی به **خسرو** (شهریار) فارسی دری خطاست گرچه حرف "ه" به "خ" تبدیل میشود. ولی نام **خسرو** علی الاصول از تلخیص واژهٔ **خشثرو** (شهریار) عاید گردیده است. این دو نام القاب متفاوت **هوخشثره (کی خشثرو،** کیاکسار خبر هرودوت و گزنفون) پادشاه معروف ماد (کیانی) بوده اند.

تبدیل **فراسیاک** پهلوی (بسیار تبهکار) به **فراسیاب** فارسی دری (**افراسیاب،** پر آسیب) یا در واقع بر عکس آن نتیجه ایجاد نام یا لقب مترادف است. عنوان اوستایی این فرد (مادیای اسکیتی) یعنی **فرنگرسین** (فر-انگره- سو-ین) به همان معنی شخص بسیار بد آسیب رسان است.

نمونه مثال تبدیل شدن "خ" به "ف" یعنی تبدیل **خوره** (درخشندگی) به **فره** (شکوه و جلال) خطاست. چه این دو صرفاً در معنی شکوه و درخشندگی مترادف و معادل هستند نه مبدل همدیگر.

نام اوستایی **سپنداته** (سپندیات پهلوی یعنی مخلوق مقدس) از روی قاعده تبدیل حروف اوستایی و پهلوی به فارسی دری تبدیل به **اسفندیار** (یاری شدهٔ مقدس) نشده است. بلکه این دو در تاریخ اساطیری ایران عناوین شخص واحدی بوده اند که همانا نام اصلی وی **سپیتاک** (فرد سفید) پسر **سپیتمه** (سفید رخسار) بوده است که داماد و پسر خوانده **کورش سوم** بوده و در بلخ و شمال هندوستان حکومت میکرده است. این فرد صاحب در تاریخ ادیان صاحب عناوین مختلفی از جمله **گوتمه بودای بلخ** ، **زریر** (زریادر، زرین تن)، **گائوماته بردیه، صالح دارنده شتر زرین** و **زرتشت** (زرین اندام) بوده است.

محل بادرایا و باکسیا در خبر حمدالله مستوفی

ما اطلاعات خود را در داخل پرانتزها به متن نزهة القلوب حمدالله مستوفی می افزائیم: " و عبادان (**آوان** عهد عیلامیان، آبادان) که ورای آن عمارت نیست (معنی درتلفظ پهلوی آ- وان= نَه مکان) و در این معنی گفته اند مصراع "لیس قریه وراء عبادان". طول از جزایر خالدات قد ک و عرض از خط استوا کط ک و فضیلت عبادان حدیث بسیار وارد است او را از ثغور شمارند که سر حد مسلمانی است با کفار هند حقوق دیوانی بصره و ولایت چنانچه در این عهد پیش از این فترات بود. چهل و چهار تومان یک هزار دینار رایج بود. **بندنیجین** (محل ساخته شده از بند نی، قصبه جنه عراق در جنوب غربی دهلران) در دفاتر دیوانی آن را لحف می نویسند و در تلفظ بندیان (مندیان) می خوانند شهرکی کوچک است و به آب و هوا و محصولات مقابل بیات حقوق دیوانش هفت تومان و شش هزار دینار است. بیات (سروران سوار کار، آغاجری= لشکریان سرور، واقع در جنوب دهلران) قصبه است و **بادرایا** (به عربی یعنی محل با برکت یا اموال زیاد، بدره واقع در شمال غربی مهران در خاک عراق) و **باکسیا** (یعنی محل بالنده و با برکت، وخشیا= قصبه **برزه**=محل بلند واقع در غرب دهلران) دو قصبه دیگر است و با چند موضع از توابع **بیات** است و در محصول و آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق عجم است و در بیات آب روان نیز تلخ است (رود زهره) و اما آب کاریزش که بر یک فرسنگی بیات است خوش طعم بود و حقوق دیوانی آن چهار تومان و شش هزار دینار رایج است و در **بادرایا** قسب بسیار است. **سورق** (سورگ) خبر یاقوت حموی در سمت خوزستان به لغت پهلوی به معنی **شادی** و نشاط معادل نام **شادگان** است. نام کهن دیگر منطقه آنجا یعنی **دورق** هم به پهلوی به معنی **پیمانه شراب** است. یعنی سه نام **شادگان** و **سورق** و **دورق** با همدیگر همخوانی دارند.

لابد مردمی را که **قباد ساسانی** بدین نواحی کوچانده بوده است همان **بیاتهای** قفقازی بوده اند که نامشان یعنی بیات (سروران سوارکار) بر روی نام ترکی آنجا باقی مانده است. شهرهای **بادرایا-باکسیا** و **بند نیجین** (جنه) از اعمال واسط به شمار رفته اند. شهر واسط به فاصله پنجاه فرسنگ هم از کوفه و هم از بصره قرار داشت. این شهر **واسط** ساخته حجاج بن یوسف بر دو سوی دجله در عهد امویان پایتخت عراق عجم به شمار می رفته است. به نظر می رسد این شهر **واسط** همان **عماره** کنونی (اماره = محل حکمران) در خاک عراق بوده باشد.

سوای **بادرایا** (قصبه عراقی بدره واقع در شمال غربی مهران) در نواحی شمالی و جنوبی عراق عجم، بین بصره و ناصریه شهرکی به نام بدره واقع است و در قسمت شرق خود استان ایلام نیز دهستانی به نام بدره وجود دارد. ولی بادرایا و باکسیا که همراه نام **عبادان** (آبادان) و بیات ذکر شده اند علی الاصول باید بدره و برزه مذکور واقع در استان ایلام و جوار غربی آن باشند.

بادرایا. [دَ] (اِخ) قریه ای است از اعمال واسط. (سمعانی). رجوع به بادرایایی شود. قریه ای است به نهروان و آن شهر کوچکی است نزدیک باکُسایا میان بندنیجین و نواحی واسط و محصولش خرمای قسب خشک است که در نهایت خوبی و خشکی است . گویند نخستین قریه ای که از آن برای آتش ابراهیم علیه السلام هیزم گرد آوردند این قریه بود. (معجم البلدان). بادرایا و باکسایا، دو قصبهٔ دیگر است و با چند موضع از توابع بیات است و در محصول و آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق عرب است و در بیات آب روان نیز تلخ است اما آب کاریزش که بر یک فرسنگی بیات است ، خوش طعم بود و حقوق دیوانی آن چهار تومان و شش هزار دینار رایج است و در بادرایا قسب بسیار است . (نزهة القلوب چ ۱۳۳۱ هَ . ق . لیدن ص ۳۹). از آنجاست کامل الفتح بن ثابت بن شاپور، ابوتمام الضریر. (مجمل التواریخ ص ۲۰۸). رجوع به بادآورد و بادرایه شود.

باکسایا. [ ] (اِخ) شهری است بین بندنیجن و بادرایای بغداد و از نواحی نهروان . (ازمعجم البلدان) (مراصد الاطلاع). قصبه ایست بین بغداد و واسط. (از قاموس الاعلام ترکی ج ۲ ص ۲۰۵) و گویند قباد برای تعمیر آن شهر عده ای را بدانجا کوچانید. (از معجم البلدان). بادرایا و باکسایا دو قصبه است و با چندین موضع از توابع بیات است و در محصول و آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق عرب است . (از نزهة القلوب ج ۳ ص ۳۹).

معنی نام کاسپی

معنی لغت کاس در فرهنگ دهخدا: "کاس:||خوک . (لغت فرس اسدی). بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک باشد ۞ . (برهان). || در عربی کاسه و پیاله را گویند. (برهان). کأس. رجوع به کأس شود. || (ص) در اصطلاح بنایان فرورفته، مقابل قوزدار. قوزی. || تیره و به رنگ زاغ. ازرق، کبود: عینک کاس ، شیشهٔ کاس. || نامی از نامهای مردم گیلان، کاس آقا، کاس گل،غالباً به افراد کبودچشم گفته میشود."
نگارنده قبلاً نام **کاسپی** را به مفهوم گراز خوار، ماهیخوار و یا سگپرست گرفته است ولی نظر به معنی لفظی شمالی **کاس** یعنی **کبود چشم** از میان معانی نام **کاس** باید همین معنی **کبود** و کبود چشم را برای نام **کاس** انتخاب نمود لذا در لفظ **کاسپی** جزء پی یا **بی** می ماند. اگر تلفظ یونانی پی را هیئتی از **بی** (بو، پارچه و یا پارچه ابریشمی در فرهنگ شمالیها) بدانیم در این صورت آن به معنی **پوشندگان جامه کبود** معنی خواهد داد و می دانیم **کبود جامه** در مازندران نام منطقهٔ وسیعی بین **بهشهر** (روغد) و **گنبد کاوس** (جرجان) بوده است. این امر می رساند که کاسپی ها ساکنان بومی این منطقه بوده اند. فرهنگ آنندراج دورتر رفته و کبود جامه را ولایتی بین گرگان- استرآباد و خوارزم تصور نموده است.
علاوه بر این در گیلان هم نام **تالشان** (دارندگان جامهٔ کبود) بر اساس جامه کبود ایشان که بدیشان اطلاق شده است. تالشیها در لشکرکشی شیخ حیدر صفوی به داغستان **لباس کبود** بر تن داشته اند و در منابع از آنان با عنوان «**آبی جامه**» یاد شده است (مینورسکی، ۲۴۳- ۲٤٤). مسلم به نظر می رسد که **کبود جامگان تالشی** همان **کادوسی ها** (کا-توسی ها یعنی سگپرستان) و کبود جامگان مازندرانی همان کاسپی ها (کاس-پو[ش]ها) بوده باشند. هرودوت در فهرست ملل مالیات دهنده هخامنشی ازاقوام جنوب دریای مازندران کاسپی ها با سه قوم دیگر بنام پوسیک ها، پانتی مات ها وداری ها نام برد. **پوسیک** به معنی مردم آرایش کننده طبری است، چه بنا به خبر استرابون: "مردان و زنان **تپوری** یعنی همان طبری ها خود را آرایش عجیبی می نمودند. مردان موبلند و جامه های سیاه و زنان مو کوتاه و سفید جامه بودند. هرکس که بهترین گواهی نامه را برای خود به دست می آورد با هر کس که می خواست ازدواج میکرد." **پانتی مات** به معنی دانایان و راهنمایان راه (مردم تجارت پیشه، **کادوسیان**) و **داری ها** به معنی مردم جنگلی (=گیل ها) است. هرودوت در شرح لباس و اسلحه سپاهیان خشایارشا در هنگام لشکرکشی به یونان می نویسد: "**کاسپیان** ارخالقی داشتند از پوست بز، تیر کمانی از نی و قمه ای. رئیس ایشان آریومرد برادر آرتی فیوس بود." جالب است که این نام به جای تمامی مردمان جنوب دریای خزر به کار رفته است و این می رساند که کاسپیان در میان ایشان بزرگترین قوم و قبیله بوده اند. هرودوت در میان قبایل پارسی از **ماسپیان** (ماهیخواران) و **پانتالیان** (مردم راه) و **دروسیان** (مردم جنگلی) و **مردها** (جنگجویان) نام می برد که احتمال دارد از اینان مردمان خطّه مازندران اراده شده باشد. بی جهت نیست که به قول استاد پورداود در اوستا مسقط الرأس (زادگاه) **فریدون** (کورش سوم هخامنشی) همانا سرزمین چهار گوشهٔ **ورنه** (سرزمین پوشیده از جنگل=گیلان) به شمار رفته است. به گفته افسانه وار کتسیاس (طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی هخامنش) **کورش** (فریدون=هخامنشی) در زمانی که از طرف **آستیاگ** (ایشتوویکو) به سفارت نزد **کادوسیان** رفته بود به اویبار مهتر که پیش از آن برده مرد مادی بود برخورد کرد. صاحب اویبار وی را به خاطر خطایی سخت زده بود و اویبار کورش را بر انگیخت که توطئه ای بچیند و قدرت را از دست مادیها در آورد و به پارسیان سپارد.
فرهنگ دهخدا در باب ولایت **کبود جامه** می آورد: "کبودجامه . [کَ مَ] (اِخ) حمداالله مستوفی در نزهة القلوب در ذکر ولایت مازندران آرد: «کبودجامه ولایتی است ، و اکنون چون جرجان خراب است . مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و انگور و غلهٔ بسیار می باشد و ولایتی عریض است. (نزهة القلوب چ اروپا مقالهٔ سوم ص ۱٦۰). و در جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی آمده است : ابریشم بسیار از آنجا بدست می آمد و زمینهای غله خیز و تاکستانهای بزرگ داشت و سرزمینی بغایت حاصلخیز بود ولی در نتیجهٔ لشکرکشیهای امیرتیمور در پایان قرن هشتم ویران گردید. ظاهراً روعد یا روغد که در ضمن جنگهای امیرتیمور از آن نام برده شده و هنگام لشکرکشی در مازندران سر راه او بوده جزء ولایت کبود جامه بوده است . (از ترجمهٔ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ص ٤۰۱)."
اگر **کاسپی** را در اصل به معنی **گراز خوار** گرفته و آن را نام مازندرانی بومی **ببر** بیانگاریم می توانیم نتیجه بگیریم که **کبود جامه** از ترجمه نادرست **کاسپیانه** (سرزمین گراز خوار=ببر) به کاش-پو[ش]-انه) عاید گردیده است و **کبود جامگان** شمالی همانا **طالشی ها**ی گیلان بوده اند.

معنی باخرز و تایباد

باخرز به روشنی مرکب از **باخ** (باغ) و **رز** (انگور) است که نام ولایتی بوده که مرکز آن **تایباد** (محل بادگیر) در جنوب تربت جام بوده است. کلمه پهلوی **تای** به معنی ته و زیر است. در تبدیل **باغ** به **باخ** گفتنی است که این دو در زبانهای ایرانی به هم مبدل شده اند چنانکه **بغه** اوستایی به **برخ** (بهره) و **تیخ** و **دوخ** پهلوی در فارسی به **تیغ** و **دوغ** تبدیل گردیده است. در باب باغهای انگور باخرز (باغ-رز) در کتاب نزهة القلوب حمدالله مستوفی می خوانیم: " باخرز ولایتی است از اقلیم چهارم و ولایتی است بسیار دارد و معتبر است و در مجموع مواضع **باغات انگور** و میوه فراوان باشد به تخصیص." حافظ ابرو، ناصری و خواند میر معنی نام تایباد (به ظاهر به معنی بادگیر) با توجیهی به خطا به نام ولایت آنجا یعنی **باخرز** (باغ-رز) داده اند. با اصیل گرفتن شکل **باخرز** می توان اصل تایباد را **تاک آباد** گرفت که نظیر تبدیل انوشکروان به انوشیروان در آن حرف "ک" به "ی" تبدیل شده است.

در وبگاه عادل اشکبوس راجع به نامهای باخرز و تایباد (واقع در جنوب تربت جام) این نظریات نیمه درست را می خوانیم: ریشه نام تائباد: تایباد در گذشته باخرز نامیده می شد. لغت نامه دهخدا در باره ریشه نام باخرز می‌نویسد: «باخرز ناحیه ایست دارای قریه‌های بزرگ که بین هرات و نیشابور واقع شده و اصل آن "باد هرزه " می‌باشد ». حافظ ابرو در کتاب جغرافیای تاریخی‌اش می‌نویسد: « ولایت باخرز در قدیم آن را بادهرزه نوشته‌اند یعنی محل باد ناحیتی است. » جغرافیای سیاسی کیهان می‌نویسد: « باخرز ظاهراً در اصل بادهرزه بوده، زیرا که در محل وزیدن باهای سخت واقع شده است ».

در مِرآتُ البُلدان ناصری آمده است : « باخرز در اصل بادهرزه بوده، زیرا جای وزیدن بادها است ». اسفرازی می نویسد: « باخرز نام بلوک پهناوری است واقع در میانه هرات و نیشابور و کلمه باخرز در زمان پهلوی بادهرزه بوده زیرا آنجا وزیدنگاه بادهاست ». بنابراین آنچه از کتب تاریخی دریافت می شود این است که نام باخرز در اصل " بادهرزه " یا " بادهرز" بوده است و ریشه در عواملی طبیعی دارد. زیرا محل وزش بادهای سخت است و باخرز جایگاهی میان هرات تا نیشابور بوده، بنابراین باخرز در گذشته بسیار بزرگ تر از امروزه بوده و تایباد بخشی از سرزمین اصلی باخرز را در برگرفته است.

ریشه نام تایباد: در لغتنامه دهخدا آمده است :« تایباد که در برخی کتب جغرافیایی «تایاباد » و « طایباد » آمده اکنون در تداول مردم «طیبات » تلفظ می‌شود و نام قصبه مرکزی بلوک پائین ولایت باخرز و خواف، به سرحد ایران و افغانستان است، ولی در خاک ایران واقع شده است »

در فرهنگ عمید آمده است :« تایباد قصبه ایست از توابع باخرز و مرکز پایین ولایت، دارای چهار هزار نفر جمعیت و سابقاً طیبات نامیده می‌شد و گویند اصل آن تائب آباد و یا تایاباد و طایباد بوده است ».

در حبیب السیر آمده است: « تایباد قریه ایست از باخرز و از آنجاست عارف مرشد شیخ زین الدین پیر امیر تیمور، صاحب قرآن و اصل در آن تایب آباد بوده و تایباد مخفف آنست ».

برخی از مردم درباره ریشه نام تایباد گویند « طیبات » نام اصلی تایباد است یعنی جایگاه پاکان و برگزیدگان.

گروهی نام اصلی تایباد را «تی باد » یعنی جایی که بادهای شرقی تمام می شود می دانند .

مردم تایباد بر این باورند که در تایباد و پیرامون آن بادی می‌وزد که مدت وزش آن در يك شبانه روز دوازده ساعت است، که آن ۱۲ ساعت را « تای» می نامند. از این رو به این شهر «تای باد» گفته اند.

بنابراین تایباد همان « «تای باد» است و ریشه در عوامل طبیعی که بادهای هرز می باشد دارد.

تُرشیز همان بردسکن حالیه است

تُرشیز بدین هیئت (به ضم حرف "ت") به معنی شهر **نیرومند** (=تور-شیث اوستایی) یا به معنی شهر **دارای چهار بخش** (دژ) است چه به گفته حمدالله مستوفی شهر کوچک **تُرشیز** حصاری «بغایت حصین » دارد و دارای **چهار قلعه** مستحکم است. لذا به نظر میرسد هر دو معنی مذکور از این نام مستفاد میشده است و خود شهر **تُرشیز** در میان این چهار قلعه مستحکم آن قرار گرفته بوده، به ویژه اتکا به دژ دفاعی حصین کنار خود یعنی **برداورد** یعنی **قلعه سنگی** داشته است. اشاره تاریخ بیهق به جنگ میان ایرانیان و تورانیان در این منطقه مطابقت جزء تُر با تور=نیرومند را در اینجا نشان میدهد. حمدالله مستوفی میگوید ترشیز شهری گرمسیری است. بنابراین آن به معنی شهر تر و مرطوب هم نیست. نام شهر **بُست** به معنی محل میوه های نیکو با شهرک **خلیل آباد** (شهر انگور و انگور خلیلی/خلوقی) مطابق است و **شهرک کندر** منطقه اکنون نیز وجود دارد. حمدالله مستوفی **کاشمر** را نیز جدا از **ترشیز** بیان میکند. بنابراین شهری که در منطقه برای مطابقت با **تُرشیز** می ماند همان **بردسکن** حالیه است. بر این اساس معنی نام **برد سکن** باید ربطی با **تُرشیز** داشته باشد. با این راهنمایی باید **برد** را به معنی فارسی و کُردی آن یعنی سنگ و **سکن** را به معنی عربی آن یعنی دژ دفاعی بگیریم. یعنی در مجموع نام **بردسکن** به معنی دارای دژ دفاعی حصین و سنگی است. حمدالله مستوفی یکی از چهار قلعه اطراف شهر نیمه ویران **تُرشیز** را **بردارود** آورده است که باید در اصل **برداورد** یعنی **دژ سنگی** باشد که به این اصلاحیه نام آن مطابق و مترادف با همان **بردسکن** حالیه می گردد. حمدالله مستوفی اسامی سه دژ دیگر شهر تُرشیز را میکال، مجاهدآباد و آتشگاه آورده است که اکنون اثری از نام ایشان در حوالی بردسکن نمی بینیم. لذا مستوفی سهو نموده که **چهار دژ** مذکور را نه متعلق به خود شهر شهر بلکه از آنِ ولایت تُرشیز گمان کرده است.
چه خود مفهوم اصلی **تُرشیز** یعنی "چهار محل" گویای قرار گرفتن آن محلها و دژها در در داخل شهر بوده است.
در دایرة المعارف اسلامی (فرهنگ دبا) چنین اطلاعاتی از ترشیز جمع آوری شده است.

تُرشیز (یا طُرثیث / تُرشیش) ، ناحیه و شهری که در قدیم در جنوب غربی مشهد در استان خراسان بود، امروزه ناحیه ای به نام ترشیز وجود ندارد و ویرانه های شهر در حدود پانزده کیلومتری جنوب غربی شهر خلیل آباد * باقی است .
۱) ناحیه ترشیز. این ناحیه در منطقه تاریخی قُهستان * / کوهستان ، در جنوب رشته کوه سرخ که آن را از ولایت نیشابور جدا می کرد، قرار داشت و گاهی جزو ولایت نیشابور شمرده می شد. آبادیهای آن در شمال در کوهپایه و در جنوب در دشت قرار گرفته بود. از قسمتهای قدیمی آن بُست / پشت با دو شهر بُست و کُندُر بود. آبادی کندر امروزه مرکز دهستان ششطراز است و در حدود پانزده کیلومتری جنوب غربی شهر خلیل آباد قرار دارد (ایران . وزارت کشور، ص ۲۲؛ فرهنگ جغرافیائی آبادیها، ج ٤۲، ص ۹۹). ویرانه های شهر بست نیز ظاهراً نزدیک آبادی فیروزآباد کنونی (در حدود هفده کیلومتری جنوب شرقی شهر بردآسکن *) واقع است (خسروی ، ص ۱۱٤). در قرن چهارم ، بست یکی از دوازده رستاق نیشابور شمرده می شد که درآمد سه منبر آن به اندازه درآمد مرو بود (مقدسی ، ص ۳۱۷-۳۱۸). بنا بر مطالب تاریخ بیهق (ص ٤٦۰)، جنگ میان منوچهر و افراسیاب در ناحیه بست بود و هر دو پادشاه پیش از جنگ در آنجا متوطن بودند.
به نظر می رسد که شهر و ناحیه ترشیز کمابیش مطابق با قسمتهایی از بخش خلیل آباد امروزی ، در شهرستان کاشمر، باشد.
ناحیه ترشیز به گفته ابن اثیر (متوفی ٦۳۰) از «اعمالِ» (جزوِ) بیهق (ج ۱۰، ص ۳۹۲) و به گفته یاقوت حموی (ج ۳، ص ٥۳٤) از اعمال نیشابور بوده است . در نیمه اول قرن هشتم ، حمدالله مستوفی ترشیز را ولایتی در نیمروز ذکر کرده و گفته است که ترشیز گرمسیر است و حصاری «بغایت حصین » دارد، آب آن از کاریز تأمین می شود، روستاهای بسیار و غلات ، انگور، انجیر و انار «بغایت نیکو» دارد و از آنجا غله و میوه به نیشابور و سبزوار و ولایات دیگر می برند، در آنجا ابریشم تولید می شود، قصبه آن ولایت ، کِشمَر است و در قدیم در آن درختی سرو بوده ، در کشمر هرگز زلزله نیامده است ، و در ولایت ترشیز چند قلعه محکم وجود دارد (نزهة القلوب ، ص ۱٤۳). ظاهراً در حمله تیمور به ایران (۷۸۲) یکی از قلعه های مستحکم ترشیز مقاومت کرده است . در جنبش سربداران (ح ۷۳۷- ۷۸۸)، بسطام و فرهادجِرد و نیشابور، از جمله ناحیه ترشیز، مدتی در دست سربداران بود (اسفزاری ، بخش ۲، ص ۳۷۹؛ نیز رجوع کنید به دولتشاه سمرقندی ، ص ۳۱٥). احتمالاً اهالی ترشیز که گرایشهای شیعی داشتند، بسهولت به آنان پیوستند. حافظ ابرو (متوفی ۸۳۳)، ترشیز را ناحیه ای بزرگ با قلعه ای محکم معرفی کرده و نوشته است که کشمش آن در جهان مشهور است (ج ۲، ص ٤۸). در ۹۹۲، در دوره صفوی ، در آبادیِ سوسفیدِ ترشیز بین امرای قزلباش جنگ شد و در ۹۹٤، پس از اینکه هرات به دست ازبکان افتاد، عبدالمؤمن خان بلاد خراسان از جمله ترشیز و نیشابور را تسخیر کرد و در آنجا حکامی گماشت . در ۱۰۰۲ قشون قزلباش از ازبکان در ازغندِ (امروزه یکی از آبادیهای شهرستان تربت حیدریه) ترشیز شکست خوردند و اما در ۱۰۰٤، ازبکان از شاه عباس اول شکست سختی خوردند و از سبزوار و ترشیز به بلخ گریختند (اسکندر منشی ، ج ۱، ص ۳۰٤، ج ۲، ص ٤۸۹، ٥۰٦ -٥۱۲، ٥٤۹).

اعتمادالسلطنه (ج ۱، ص ٦٧٢- ٦٧٥) در دوره ناصرالدین شاه قاجار (١٢٦٤-١٣١٣) نوشته است که ایالت ترشیز بلوکات آباد دارد، آلو بخارای آن به سراسر ایران و به خارج ، و غوره آن به هندوستان صادر می شود، جمعیت آن حدود ۰۰۰ ، ۱۲ تن است و چهار طایفه عربِ لالوئی و میش مست و طاهری و مقصودی در آن به سر می برند. در اواخر دوره ناصرالدین شاه ، کلنل مک گرگور (ج ۲، ص ١٤٠) جمعیت ناحیه ترشیز را کمتر از ۰۰۰ ، ۲۰ تن تخمین زده است .
از نامدارانی که زادگاه آنان در ناحیه ترشیز بوده ، می توان از صوفی و زاهد ایرانی ، شیخ احمدِ جام * ملقب به ژنده پیل (٤٤١-٥٣٦)، نام برد.
۲) شهر ترشیز، مرکز ناحیه ترشیز. محل دقیق آن روشن نیست ؛ احتمالاً در محل ویرانه های کنار آبادی فیروزآباد بوده است (رجوع کنید به لسترنج ، ص ۳۷۹، پانویس ۲). بنای شهر به گشتاسب بن لهراسب ، پادشاه کیانی ، منسوب است (هدایت ، ذیل مادّه). حمدالله مستوفی (همانجا) بنای آن را به بهمن بن اسفندیار نسبت داده است . به نوشته اصطخری (ص ٢٨٤) و ابن حوقل (ص ٤٥٦)، از مشرق ترشیز جاده ای به جنابذ (گناباد) امتداد داشت و به فاصله یک روز راه به کندر می رسید که نشان می دهد کندر در مشرق [یا شمال شرقی] قرار داشته است.
بنا بر افسانه ای ، گشتاسب پسر لهراسب با زردشت در ترشیز ملاقات کرد و کیش او را پذیرفت و طبق مطالب شاهنامه (ج ٦، ص ٦٨-٦٩) زردشت در آبادی کشمر درخت سروی را که از بهشت آورده بود، با دست خود کاشت .
به نوشته ابوالحسن علی بن زید بیهقی (ص ٤٨٩)، «زرتشت فرمود دو درخت سرو بِکِشتَند، یکی در دیه کشمِر طُرَیْثیث [= ترشیز] یکی در دیه فَریُومَد». در پی آن گشتاسب دستور داد تا همه نامداران ، پیاده به زیارت سروِ کشمر بروند (فردوسی ، ج ٦، ص ۷۰). ظاهراً گشتاسب آتشکده ای هم نزدیک ترشیز بنا کرده بود؛ امروزه ویرانه های قلعه ای به نام «آتشگاه » در حدود دوازده کیلومتری شمال غربی کاشمر کنونی دیده می شود (فرهنگ جغرافیائی آبادیها ، ج ٤٢، ص ٨٤). آبادی کشمر نیز در حدود چهارده کیلومتری شمال شرقی برداسکن قرار دارد (همان ، ج ٤٢، ص ۸۷ - ۸۸).

در دوره اشکانیان ، ترشیز به سبب قرار داشتن در مسیر نیشابور ـ قهستان اهمیت داشت . به نوشته حسن پیرنیا (ج ۳، ص ٢١٨٥- ٢١٨٦)، ترشیز در آن دوره از ولایات پارت شمرده می شده و ظاهراً در دوره ساسانیان نیز به سبب وجود آتشگاه کشمر و بویژه سرو کشمر، نزد زردشتیان محترم بوده است .
بلاذری (ص ۳۹۱) نوشته است که عبدالله بن عامر، بُشت (بست) را در دوره خلافت عثمان (٢٣-٣٥) گشود. ظاهراً در همین زمان ترشیز نیز به دست مسلمانان افتاد. در ۲۲۳، به نوشته ابوالحسن علی بن زیدبیهقی ، ترشیز به دست سپاهیان حمزه بن آذرک خارجی افتاد (ص ٧٤). به نوشته مؤلف حدودالعالم (ص ۹۰) در ۳۷۲، ترشیز و کندر و چند آبادی دیگر شهرکهایی از حدود کوهستان و نیشابور، با کشت و برز بسیار، بودند. ظاهراً ترشیز در قرن چهارم در اوج شکوفایی بوده ، زیرا مقدسی در باره آن نوشته است که مسجد جامع آن پس از مسجد جامع دمشق از همه ثروتمندتر است ، شهر ثروتمند و پاکیزه و زیباست و بارکده فارس و اصفهان و خزانه خراسان و بازار آن نوساز است (ص ۳۱۸).

ظاهراً از ویژگیهای اجتماعی شهر و ناحیه ترشیز تا اواخر قرن پنجم ، گرایش مردم آن سامان به اسماعیلیه بوده است ؛ به نوشته حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده ، ص ٥١٨-٥١٩)، در ٤٨٣ حسین قاینی فرستاده حسن صباح ، حاکم ترشیز شد. به نوشته ابن اثیر، در ٤٩٨ بسیاری از اسماعیلیه طریثیث (ترشیز) به سبب آشفتگی اوضاع ، آنجا را ترک کردند و در ٥٢٠ ابونصر، وزیر سلطان سنجر، به آنجا لشکر کشید و بسیاری از اهالی آنجا را کشت (ج ۱۰، ص ٣٩٢-٣٩٣، ٦٣١-٦٣٢). در ٥٤٦، چون امیر علاءالدین محمود بر ترشیز مسلط شد، دستور داد که به نام خلیفه عباسی بغداد، مقتفی لامرالله ، خطبه بخوانند. خطیب در جامع ترشیز چنین کرد، اهالی شورش کرده منبر را شکستند و خطیب را کشتند (ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۱٥۱-۱٥۲؛ یاقوت حموی ، ج ۳، ص ٥٣٥). در ٥٩٦، سلطان تکش خوارزمشاه قلعه ترشیز را چهار ماه محاصره کرد، اما کاری از پیش نبرد (رشیدالدین فضل الله ، ج ۱، ص ٤٠٣). شهر ترشیز تا قبل از حمله مغولها هنوز آباد بود (رجوع کنید به بیهقی ، ص ٤٢٨) اما با حمله چنگیزخان به ایران در اوایل قرن هفتم به دست آنان افتاد و مانند اغلب شهرهای خراسان رو به ویرانی نهاد (رجوع کنید به ادامه مقاله). در همین زمان ، به نوشته یاقوت حموی (ج ۳، ص ٥٣٤ ـ ٥٣٥)، ترشیز از مراکز علما و فضلا شمرده می شد، باطنیه بر آن مسلط بودند و در آنجا کشتزار و املاک و قلعه داشتند. در ٦٥١، هلاکوخان که برای بر انداختن حکومت اسماعیلیان الموت وارد ایران شده بود، به خراسان آمد و در ترشیز قتل و تاراج کرد و اهالی آنجا را به اسارت برد (رشیدالدین فضل الله ، ج ۲، ص ۹۸۱-۹۸۲).

در نیمه اول قرن هشتم ، حمدالله مستوفی در باره ترشیز نوشته است که شهر ترشیز کوچک و خراب است ، اما مواضع (پیرامون) آن بغایت آباد است و قلعه های محکمی از جمله قلعه بردارود، قلعه میکال ، قلعه مجاهدآباد و قلعه آتشگاه دارد (نزهة القلوب ، ص ١٤٣). به نوشته شرف الدین علی یزدی (ج ۱، ص ٢٥١-٢٥٤)، در ٧٨٤ امیرتیمور به قلعه

ترشیز حمله آورد و پس از جنگی سخت توانست محافظان قلعه را که غوری و از طایفه سدیدیان بودند، به تسلیم وادارد و چون محافظان شجاعانه جنگیده بودند، آنان را بخشید و به ماوراءالنهر فرستاد تا از حصارها و قلعه های ترکستان محافظت کنند. با وجود این ، در ۸۰۷ سپاهیان امیرتیمور عده ای از اهالی ترشیز را کشتند (خوافی ، ج ۳، ص ۱۵۸).

به نظر می رسد شهر ترشیز پس از ویران شدن به دست مغولها دیگر آباد نشد، و نام آن تا مدتها، تنها به ناحیه آن اطلاق می شد (رجوع کنید به لسترنج ، همانجا؛ نیز رجوع کنید به ناحیه ترشیز). در دوره افشاریه (۱۱۴۸ـ۱۲۱۰)، حاکم ترشیز عبدالعلیخانِ میش مست (متوفی ۱۲۰۰)، شهر جدیدی احداث کرد که بهرامی (ص ۳۲۶) مکان آن را در حدود سی کیلومتری مشرق ویرانه های شهر تاریخی (فیروزآباد) دانسته و خسروی (ص ۵۸) آن را در حدود سه کیلومتری شمال شرقی آبادی مغان ضبط کرده است ؛ این هر دو مکان کمابیش با شهر کنونی کاشمر، که مدتی ترشیز هم خوانده شده ، مطابقت می کند.
رضا قلیخان هدایت (همانجا) در ۱۲۸۸، حاکم نشین ترشیز را ــ که ظاهراً باید ترشیز جدید (کاشمر کنونی) باشد ــ سلطانیه ضبط کرده است . بنابر مطالب مرآت البلدان (اعتماد السلطنه ، ج ۱، ص ۶۷۳)، در دوره ناصرالدین شاه ، سلطان آباد ــ که شهر جدیدالاحداثِ ایالت ترشیز بود ــ حصار و برج و بارو داشت و از شهرهای معتبر ایران شمرده می شد. در اواخر دوره ناصرالدین شاه ، کلنل گرگور در باره ترشیز نوشته است که نزدیکترین راه تهران ـ هرات از ترشیز می گذرد و محصولات انگور و انار ترشیز در سراسر ایران مشهور است (ج ۲، ص ۱۴۰). در ۱۳۱۲ ش ، نام ترشیز به کاشمر تغییر یافت (فرهنگ جغرافیائی آبادیها، ج ۴۲، ص ۸۴؛ نیز رجوع کنید به کاشمر*).

منابع : ابن اثیر؛ ابن حوقل ؛ معین الدین محمد اسفزاری ، روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات ، چاپ محمدکاظم امام ، تهران ۱۳۳۸ـ۱۳۳۹ ش ؛ اسکندر منشی ؛ اصطخری ؛ اعتمادالسلطنه ؛ ایران . وزارت کشور. معاونت سیاسی و اجتماعی . دفتر تقسیمات کشوری ، اسامی عناصر و واحدهای تقسیماتی همراه با مراکز ، تهران ۱۳۷۹ ش ؛ بلاذری ؛ تقی بهرامی ، جغرافیای کشاورزی ایران ، تهران ۱۳۳۳ ش ؛ علی بن زید بیهقی ، کتاب تاریخ بیهق ، چاپ کلیم الله حسینی ، حیدرآباد ۱۹۶۸؛ حسن پیرنیا، ایران باستان ، یا، تاریخ مفصّل ایران قدیم ، تهران ۱۳۶۹ ش ؛ عبدالله بن لطف الله حافظ ابرو، تاریخ حافظ ابرو ، ج ۲: بخش جغرافیای خراسان ، چاپ کرافولسکی ، ویسبادن ۱۹۸۲؛ حدودالعالم ؛ حمدالله مستوفی، تاریخ گزیده ؛ همو، نزهة القلوب ؛ محمدرضا خسروی ، تاریخ کاشمر ، مشهد ۱۳۷۲ ش ؛ احمدبن محمد خوافی ، مجمل فصیحی ، چاپ محمود فرخ ، مشهد ۱۳۳۹ـ۱۳۴۱ ش ؛ دولتشاه سمرقندی ، تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی ، چاپ محمد عباسی ، تهران ؟[۱۳۳۷ ش] ؛ رشیدالدین فضل الله ؛ شرف الدین علی یزدی ، ظفرنامه : تاریخ عمومی مفصّل ایران در دوره تیموریان ، چاپ محمد عباسی ، تهران ۱۳۳۶ ش ؛ ابوالقاسم فردوسی ، شاهنامه ، ج ۶، چاپ م . ن . عثمانوف ، مسکو ۱۹۶۷؛ فرهنگ جغرافیائی آبادیهای کشور جمهوری اسلامی ایران ، ج ۴۲: کاشمر، تهران : سازمان جغرافیائی نیروهای مسلح ، ۱۳۶۳ ش ؛ گی لسترنج ، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران ۱۳۶۴ ش ؛ مقدسی ؛ چارلز متکاف مک گرگور، شرح سفری به ایالت خراسان و شمال غربی افغانستان در ۱۸۷۵ ، ج ۲، ترجمه اسدالله توکلی طبسی ، مشهد ۱۳۶۸ ش ؛ رضاقلی بن محمدهادی هدایت ، کتاب فرهنگ انجمن آرای ناصری، چاپ سنگی تهران ۱۲۸۸، چاپ افست [بی تا.]؛ یاقوت حموی.
/ خسرو خسروی /

معنی لفظی نام اورمیه

نام اورمیه در کتیبه های آشوری به دو صورت **آرمائیت** و **اورمیاته** ذکر شده است. موضوعی که باعث بیراهه رفتن شناسایی مکان آن شده است همانا یاد گردیدن آن به همراه نام **زیبیه** (قصبه زیوه) در جنوب غربی اورمیه است که این یکی به سهو با زیویه (محل گنج مکشوفه معروف زیویه) – واقع در زاموای باستانی- مطابقت داده شده است. در حالی که کتیبه های آشوری نام این زیویه را به صورت اوزه به همراه روستاهای بیروتو (کرفتو)، لاگالاگا (لگزی)، بارا (پارسانیان) و دور لولومه (ایلو) جداگانه اسم برده اند. ایرانشناسان بر اساس این کجروی زیبیه را با تپه زیویه در ۲۴ کیلومتری جنوب سقز و آرمائیت را با دهکده صاحب و تپه کاپلانتو در ۵ کیلومتری جنوب شرقی زیویه را با ایزیرتو پایتخت ماننا یکی شمرده اند.در کتیبه های آشوری در شرح لشکرکشی آشوریان به رهبری **سارگون دوم** پادشاه آشوری به ماننا گفته شده است که وی هشت دژ را که در فاصلهٔ مرز جنوبی ماننا و تختگاه آن کشور ایزیرتا (ایزیرتو) را تصرف کردند. این دژها عبارت بودند از آیوسیاش (شهیدان؟)، پاشا[..]سو (پشتاشان) ،بوشوتو (باطاس؟)، آشتیاش (شتویس)، اوکی یامون (اورنجیک)، اوپیش (اووج)، سیخو آرنازی نیری (شیخان) که غالباً در خاک کردستان عراق قرار دارند. سارگون سرانجام **ایزیرتو** (گوی تپه جنوب شرقی اورمیه) پایتخت ماننا و دو **قلعه** مهم مرکزی حوالی آن به نامهای **آرمائیت** (اورمیه) و **زیبیه** (زیوه) را تصرف کرد. در لشکرکشی سردار آشوری **نابوشاروسور** به همین منطقه گفته شده است که آخسری پادشاه ماننا مقر خویش را از ایزیرتا به **قلعه ایشتائو** (قصبه هشتیان بین اورمیه و سلماس) منتقل ساخت. آشوریان ۱۵ روز ایزیرتا و قلاع مجاور اوزبیا (زیبیا، ایزی بیا، زیوه کنونی) و اورمیاته (آرمائیت، اورمیه) را محاصره کردند. ولی چون از تسخیر آنها عاجز گشتند به ویران کردن نقاط پیرامون و بردن مردم به اسارت و گرفتن اسبان و خران و دامهای بزرگ شاخدار اکتفا کردند. آشوریان در طریق بازگشت به تسخیر قلاع مرزی ماننائیان پرداختند. اراضیی که به تصرف آمده بود ظاهراً در دو بخش قرار داشت. بخش نزدیک شوردیره (نقده) و کوههای خارسی (سیاه کوه) در مجاورت قبیله کوموردیان. در اینجا آشوریان دژ **آرسیانشی** (حسنلو) و **ارشته یانه** (اشنو) را تصرف کردند و نواحی اطراف آن را از هستی ساقط کردند. کشور **ماننا** پیشتر در منابع آشوری به نام مترادفش کشور **مهری** یا **مهرانو** (سرزمین شراب و شادی) خوانده می شد.

از این میان دو نام **زیبیه** (اوزبیا) و **اورمیاته** (آرمائیت) به سادگی با **زیویه** (محل گنجینه ماننایی ها در شرق شهر سقز) و **اورمیه** مطابقت دارند. لذا بر اساس این هیئات نام **اورمیه** می توان در باب معنی لفظی نام **اورمیه** می توان اظهار نظر نمود: جزء **اور** در لغت مادی (اوستایی) به معنی گسترده و فراوان است و **میاته** را هم می توان به معنی **مئثه** یعنی جایگاه گرفت. در مجموع یعنی جایگاه گسترده و رسا و یا جایگاه پر از میوه. شکل کنونی محلی نام **اورمو** (اورمی) در اساس به معنی دارای باغهای **مُو** (انگور) می باشد. ولی هیئت کهن دیگر آن یعنی **آرمائیت** (جایگاه رسا) همچنین به وضوح یادآور کلمه پهلوی **آرموت** (گلابی) است که به همین هیئت در زبان آذری محفوظ مانده است. در این باب در لغت نامه دهخدا در باره کلمه امرود می خوانیم: "امرود. [اَ] (اِ) در پهلوی ارموت ۞ و انبروت ۞ . (از حاشیهٔ برهان قاطع. معین). در آستارا آرموت ۞. در منجیل ، هومرو ۞ . در شفارود، اومبرو ۞ گویند. (ازجنگل شناسی کریم ساعی ج ۱ ص ۲۳۸) ۞ . گلابی . (فرهنگ فارسی معین). قسمی از گلابی. (ناظم الاطباء). کمثری . (منتهی الارب) (دهار). پروند. (برهان قاطع). میوه ای است در ملک خراسان بغایت شیرینی ونازکی و خوشبوی به شکل نبات می شود و آنرا به پستان نوبرآمده تشبیه کنند. (از مؤید الفضلاء).

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب صفحه ۸۵ در باب باغهای **انگور** و **گلابی** اورمیه می خوانیم:" اورمیه اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط مه و عرض از خط استوا لزمه. شهری بزرگ است. دورش ده هزار گام باشد. بر کنار بحیره چیچست افتاده. هوایش گرم است و به عفونت مایل و آبش از عیون آن جبال بر می خیزد و به بحیره چیچست ریزد. باغستان فراوان دارد و از میوه‌هایش انگور خلوقی و امرود پیغمبری و آلوی زرد به غایت خوبست و بدین سبب تبارزه اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند: انگور خلوقی بچه درّ سبد اندرین، یعنی: انگور خلوقی است در سبد دریده.» [تبارزه در این جمله به معنی تبریزیان است و جمله‌ای که آورده شده به زبان پهلوی است]. مردمش اکثر سنی اند و صد و بیست پاره دیه از توابع آن است و ضیاعش مرتفع تمام بود. حقوق دیوانیش فتاد و چهار هزار دینار است".

نام دریاچه اورومیه در اوستا به صورت چئچست آمده که معنی دریاچه کبود رنگ می باشد چه لفظ مرکب "چئایا (رنگ)- چاسَ (کبود)- تَ (علامت نسبت)" در سانسکریت به همین معنی است. می دانیم که نویسندگان عهد اسلامی نام

دیگر دریاچه چئچست را به صورت دریاچه کبودان ذکر نموده اند. بنابراین معنی سپیدی درخشان و درخشان برای آن پایه درستی ندارد. جزء اوستایی چاس (کبود) به صورت کاس در گیلان زنده مانده است.

معنی نام تبریز

به نظر میرسد **تبریز** در اساس نام آتشکده **تب ریزنده** شهر **تبرمایس** (به ظاهر به معنی تب بر بزرگ) بوده است. چون شرح وجه تسمیه این شهر از زبان اولیاء چلبی و داستان شفایابی زبیده خاتون در خبر حمدالله مستوفی جز این نمی گویند: اولیا چلبی کلمه " تبریز" را به معنی **"ستمه دوکوجو"** (ریزنده تف و تاب) و این نام را با آتشفشانی دیرین کوه سهند مربوط دانسته است. وی فراموش کرده بوده است که ایرانیان قدیم پرستنده آتش آتشکده های خود بوده اند نه آتشفشانها که در اطراف تبریز هم خبری از آنها نیست. درباره بنا و وجه تسمیه شهر تبریز "حمدالله مستوفی" و "یاقوت حموی" می نویسند: "بنای تبریز از زبیده زن هارون الرشید است. وی که به بیماری تب نوبه مبتلا بوده؛ روزی چند در آن حوالی اقامت کرده، در اثر هوای لطیف و دل انگیز آنجا بیماریش زایل می شود. به همین دلیل فرمود تا شهری در آن محل بنا کنند و نام آن را "تب ریز" بگذارند." می دانیم که پای زبیده خاتون بدین شهر نرسیده بود داستانها صرفاً بر پایه باور خاصیت شفا دهندگی آتشکده کهن تبریز که بر پایه وجه تسمیه نام شهر تبریز و دژ واقع بر روی تپه آن که تبدیل به محل آتشکده شده بوده، پدید آمده بوده است. در این روایت اساطیری **هارون الرشید** (نگهبان دلیر) جایگزین ایزد مهر مردم تبریز (اُمرو خوارزمی ها و امیران گرجیها) و **زبیده** (همیشه بهار) جایگزین الهه آناهیتا گردیده است. محل محرابه تبریز باید همان بقعه صاحب الامر بوده باشد که روایتش با گاو مقدس پیوند خورده است. شمس تبریزی مولانا نیز تجلی دیگری از ایزد مهر تبریزیان است:"شمس تبریزی که نور مطلق است آفتاب است و ز انوار حق است".

دو نام **تارویی و تارماکیس** مربوط به دو دژی می باشند که در محل شهر تبریز حالیه قرار داشته اند. لغت "تَر" (تار) در اوستا به معنی دفاع کردن است. لذا **تارویی** به معنی دژ کوچک است. و **تارماکیس** که به ظاهر سرانجام بعد از تلخیص های متوالی از جمله **تبرمایس** (تاور-مایس= بزرگ نیرومند) تبدیل به **تبریز** شده است، مرکب است از همان تَر (تار یعنی دژ دفاعی) **ماک** (یعنی اصلی و پایدار در زبان مادی و سکایی کُردی) و **ایس** (به لغت اوستایی یعنی نیرومند). یعنی آن در مجموع به معنی **دژ اصلی نیرومند** است. هرتسفلد باستانشناس و ایرانشناس معروف آلمانی نامهای تارماکیس و تارویی با قرائتی نادرست تارواکسیا (دژ بالنده) و تواریر (برخودار از نیرومندی) آورده است.

در کتیبه سارگون دوم آشوری می خوانیم که شهر **تارماکیس** با کانال آب احاطه شده بوده است. **سارگن** در کتیبه چنین می گوید: "دیوارهای **تارماکیس** دو لایه بود. در اینجا خدقی به اندازه فرات است و اطراف آن را جنگلهایی پر پشت احاطه کرده اند. بناهای زیبایی در این شهر وجود دارند. هنگامی که من به شهر **تارماکیس** یورش بردم اهالی آنجا را ترک گفته و به صحراها گریختند. این سرزمین را به چنگ آوردم. در جاهایی مسکونی که به وضع جنگی استحکام یافته بودند نبرد کردم. دیوارهای همان دژها را تا به پی ویران کرده با خاک یکسان نمودم. خانه های داخل دژ را آتش زدم. آذوقه فراوان ساکنان آنجا را در آتش سوزاندم. انبارهای انباشته از جو را گشوده و آذوقه سپاهیان بی شمارم را تأمین نمودم. ۳۰ روستای اطراف دژ را سوزاندم. دود بر آسمان بر خاست."

بنابراین آشکار است **تارماکیس** در جای صاف و گودی قرار داشته است. نظر به هیئت نام **تبرمایس** (دژ نیرومند بزرگ) معلوم میشود دژ **تارویی** (دژ خرد) بر بلندی تپه ای قرار گرفته بوده و نیاز چندانی به دیوار دفاعی بزرگ و حصین نداشته است و همانجایی است که بعداً تبدیل به آتشکده **آذرآبادگان** (آتشکده درون دژ) شده بوده است. بنابراین خود نام **تبریز** (تاو-ور-ریز) را می توان در اساس به معنی محل دژ نیرومند خرد گرفت و آن را اشاره به نام دژ تارویی کهن دانست نه تارماکیس (تبرمایس= دژ نیرومند بزرگ) که معنی نامش در نقطه مقابل معنی نام **تارویی** (تاو-ریز) قرار داشته است.سپاهیان هراکلیوس در جنگ با خسروپرویز آتشکده **تبرمایس** را سوزانده و از میان بردند. در مجموع معلوم میگردد که **تارماکیس** به معنی دژ نیرومند اصلی (در محل ارگ تبریز؟) و **تارویی** به معنی دژ کوچک در قرون بعد **تبرمایس** (دژ نیرومند بزرگ) و **تبریز** (تاو-ور-ریز) یعنی **دژ نیرومند خرد** نامیده شده اند. از شواهد و قرائن بر می آید که **تبرمایس** در محلی صاف و گود و **تبریز** (به معنی از بین برنده تب، همان آتشکده آذرآبادگان شهر) در بلندی **تپه تارویی** واقع شده بوده است.

معنی خرابات در ادبیات ایرانی

وجه اشتقاق ممکن و درست **خرابات** که بسیار منطقی به نظر می رسد باید **خوارآباد** (محل می و میخواری) باشد. چنانکه در نام **دهخوارگان** (آذر شهر کنونی) ما **خوارگان** را به همین معنی **ده محل می خواری** در می یابیم.
در خرابات مغان نور خدا می‌بینم   این عجب بین که چه نوری ز
کجامی‌بینم در واقع در این بیت حافظ خرابات را به جای میکده میگیرد. **آیین میترایی** عهد **هخامنشی** و **اشکانی** با میخواری توأم بوده است. ظاهرا **زرتشتیان** عهد **ساسانی** بدان گرایش نداشته اند. در شیراز عصر حافظ هنوز آثار بقایای میتراپرستی محسوس بوده است.

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم	این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو	خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن	فکر دور است همانا که خطا می‌بینم
سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب	این همه از نظر لطف شما می‌بینم
هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال	با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم
کس ندیده‌ست ز مشک ختن و نافه چین	آن چه من هر سحر از باد صبا می‌بینم
دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید	که من او را ز محبان شما می‌بینم

در لغت نامه دهخدا نیز **خرابات** به معنی **شرابخانه** و **میکده** گرفته شده است ولی وجه اشتقاقی برای این نام و ریشه آن ذکر نشده است:
خرابات. [خ َ] (اِ) شرابخانه . بوزخانه [یعنی محل گرانی و سنگینی تب و حرارت]. (از برهان قاطع). میخانه. (شرفنامه ٔ منیری) (از غیاث اللغات) (آنندراج) (مأخوذ از زمخشری). میکده:
دفتر به دبستان بود و نقل به بازار
وین نرد بجایی که خرابات خراب است. منوچهری.

میفروش اندر خرابات ایمن است امروزو من
پیش محراب اندرم با بیم و با ترس و هرب. ناصرخسرو.

نازم به خرابات که اهلش اهل است
گر نیک نظر کنی بدش هم سهل است. (منسوب به خیام)

منان را خرابات کهف صفاران
در آن کهف بهر صفا می گریزم. خاقانی.

کو خرابات کهف شیردلان
تاسگ آستان نشین باشم. خاقانی.

در خراباتی ۞ که صاحب درد او جانهای ماست
مایی ما نیست گشت و اویی او ناپدید. خاقانی

بانگ برآمد ز خرابات من
کی سحر این است مکافات من. نظامی.

عشق که در پرده کرامات شد
چون بدرآمد به خرابات شد. نظامی

هم از قبله سخن گوید هم از لات

همش کعبه خزینه هم خرابات. نظامی.

در خرابات خراب عشق تو
یک حریف باب دندان کس ندید. عطار
آنچه لایق اردو بود با حرم فرستادند... و چند را به خرابات. (جهانگشای جوینی).
و اگر بخرابات رود از برای نماز کردن منسوب شود به خمر خوردن. (گلستان سعدی).
ندیدم کسی سرگران از شراب
مگر هم خرابات دیدم خراب. سعدی (بوستان).

هرکه با مستان نشیند ترک مستوری کند
آبروی نیکنامان در خرابات آب جو است. سعدی (طیبات).

به خرابات چه حاجت که یکی مست شود
که به دیدار تو عقل از سر هشیار برفت. سعدی.

من خراباتیم و باده پرست
در خرابات مغان بیخود و مست. همام تبریزی.

شست و شویی کن و آنگه بخرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده. حافظ.

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات
تا خرقه ها بشوییم از عجب خانقاهی. حافظ.

بی پیر مرو تو در خرابات
هرچند سکندر زمانی. ؟

-پیر خرابات ؛ آن پیری که خراباتیان را برسر است:
به فریادم رس ای پیر خرابات
به یک جرعه جوانم کن که پیرم. حافظ.

-خرابات نشین ؛ آنکه در میکده ملازم باشد. مست و جویای باده :
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد. حافظ

محل فُسّاق اعم از قحبه خانه و قمارخانه و میخانه. جائی که اراذل و اوباش برای طرب در آن میگذرانند. عشرتکده. || (یادداشت بخط مؤلف). طربخانه. (شرفنامهٔ منیری):
تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است
همواره مرا کوی خرابات مقام است.

معنی نامهای کهن مراغه و بناب

در تاریخ ماد تألیف دیاکونوف در شرح لشکرکشی سارگون دوم از راه آذربایجان به اورارتو از شهر مراغه و کوه **سهند** (یعنی دارای مرتع بدون سکنه) را به ترتیب تحت نام **اوئیش دیش** (آو-اوش-دیش= شهر دارای آب صاف و درخشان) و **آوآوش** (آوااوسی اورارتویی ها = دارای آب روش و درخشان) نام برده است. در رابطه با همین اسامی در کتاب پهلوی دینکرد نام رود صافی مراغه نیز به صورت **آریخشان** (آو-رخشان= آب درخشنده) ذکر شده است. از اینجا به وضوح معلوم میشود نام کهن دیگر **مراغه** یعنی **افرازه- رود** هم به معنی افروزه رود یعنی دارای رود درخشان بوده است. اما خود نام مراغه هم که بطلمیوس نام دریاچه اورومیه را در رابطه با آن **مارگیانه** ذکر کرده است، در اساس به معنی محل مرغزار و چمنزارو یا محل زندگی مار است. از همین روست که در دوره اعراب نام دیگر ناحیه نواحی شرقی مراغه را **گزنا** (گَثنه= محل گیاهان یا محل گزنده) قید نموده اند. چنانکه در شرفنامه امیر شرفخان بدلیسی ثبت است در دوره شاه طهماسب صفوی نیز این ناحیه (**کاراجیک** حالیه) محل نگهداری اسبان ارتش ایران بود. این سنت تا عهد اوایل انقلاب اسلامی باقی بود. در گوشه شمالی کاراجیک (=محل جنگجویان) آتشکده **آذرگشنسب** (آتش اسب نر) قرار داشت که تا اوایل انقلاب باقی بود و زیارتگاه **کایین گبه** (معبد اسب شاهی) نامیده میشد. در اوستا، فرگرد اول وندیداد ناحیه مراغه **ایرانویج** (ایران اصلی یا در اساس علفزار حیوان نجیب) خوانده شده است. در همین فرگرد اوستایی آفت آنجا مار بزرگ و زمستان دیو داده ذکر شده است جالب است که مارکوس آنتونیوس سردار رومی در سال ۳٦ قبل از میلاد نام مراغه به صورت **فرائته** یاد نموده است. این نام به صورت **فرأته** در اوستا به معنی بسیار سرد است. چنانکه اشاره شد فرگرد اول وندیداد، ایرانویج (شهرستان مراغه) را جای بسیار سردی با زمستان دیو داده توصیف نموده است. لذا نام افرازه رود هم می تواند شکل منقلب **افرازه أت** (فراخ سرما) باشد. براین اساس هیئت **امدادهارود** نام مراغه (منبع؟) را می توان مرکب از اجزاء اوستایی ام (نیرومند)، داده (آفریده) و ائوت (سرما) گرفت. احتمال دارد منظور مارهای بزرگ ایرانویج هم مارهای فراوان رودخانه موردی چای مراغه یا همان رود پر مار و ماهی **دائیتی** اوستا منظور باشد که اخیراً در نزدیکی آنجا مار ۸۰ کیلویی را کشف نمودند. حتی ممکن است صورت کهن خود نام قدیمی مراغه یعنی **مارگیانه** مد نظر گرفته شده باشد که با وجه اشتقاق به ظاهر نادرست **مار-گیانه** به معنی جایگاه زندگی مار خواهد بود. اکنون مراغه نه محلی پر مار بلکه محلی پر سبزه زار و مرغزار است. شاید زمانی رودخانه صافی پر ماهی بوده و این وضع فرق می نموده است. یعنی سید احمد کسروی با فرض صورت کهن مراغه به صورت ماراوا به همین هیئت به ظاهر انحرافی نام مراغه نزدیک شده است. از قرار معلوم هیئتی از نام این شهر به صورت **گزنا** (شهر آدمکش، گزنده، یا شهر محل مرتع) در مقابل نام **گزنک** (جزنق، گزنای کوچک) قرار داشته است که در حدود ۸ کیلومتری جنوب شرقی مراغه (حوالی روستای علمدار و آتشکده آذرگشنسب آن) قرار گرفته بوده است. نام **گزن** در اساس از ریشه اوستایی **گذَ** به معنی تاراجگر و آدمکش است و این نام متعلق به شهرک **جزنق** (گزنک، علمدار مراغه) بوده که محل جنگجویان ارتش بوده و آتشکده **آذرگشنسب** آن به همین طبقه جنگجویان اختصاص داشته است. کتاب پهلوی شهرستانهای ایران نام مراغه را به معنی عربی آن یعنی محل نگهداری دامها گرفته و آن را به فارسی آمل ترجمه نموده و میگوید آنجا را زندک پرمرگ ساخت [که اشاره به هیئت مارگ- یانه= محل

مرگ است] و **زرتشت سپیتمان** از این شهر بود. در مجموع اوستا و کتب پهلوی زادگاه زرتشت را در نواحی شرقی تر از شهرهای گزنا (مراغه) و گزنک (علمدار مراغه) در کنار **رود دارجه** (مغانجیق= جایگاه مغان) شاخه رود **دائیتی** (موردی چای) محل روستای زادگاهی زرتشت نشان میدهند. باید منظور خود روستای مغانجیق (جایگاه مغان) مورد نظر بوده باشد که بهشت فسیلی مراغه در اراضی آنجا واقع است. سپیتمه پدر سپیتاک زرتشت داماد **داماد و ولیعهد آستیاگ** (آژیدهاک، آخرین پادشاه ماد) بوده و در ولایات جنوب قفقاز (آذربایجان و اران و ارمنستان) حکمرانی می نموده است. در شاهنامه و اوستا وی تحت القاب **جمشید** (شاه صاحب جام)، **هوم عابد** (عابد شراب مقدس)، **گودرزکشوادگان** (سرود دینی دان شیواسخن) و **لهراسب** (گسترنده درد شراب) یاد شده است. همانند آستیاگ وی در قیام **کورش سوم** (=فریدون یعنی منسوب دوست منش=هخامنشی) به قتل رسید. مراکز حکومت وی به عنوان مقر تابستانی دژ شوشی قره باغ (ورجمکرد) و به عنوان مقر زمستانی شهر مراغه بوده است. اوستا و کتب پهلوی اصرار دارند که زادگاه **سپیتاک زرتشت** پسر **سپیتمه** همین **مراغه** (رغه زرتشتی) بوده است نه دژ شوشی. القاب اوستایی **سپیتاک زرتشت، زریر** (**زئیری و ئیری** یعنی زرین مو، زریادر خبر خارس میتیلنی) و **سپنداته** (مخلوق مقدس) بوده است که این لقب اخیر بعداً به خطا به قاتل وی داریوش اول تعلق گرفته است. سپیتاک زرتشت در تواریخ یونانی بیشتر تحت لقب **گائوماته بردیه** (سرود دان تنومند)، **پاتی زیت** (حافظ سرودهای دینی) و **تنائوکسار** (تنومند) معرفی شده است. وی داماد و پسر خوانده کورش سوم بود و در عهد کورش سوم مکان فرمانروایی وی از آذربایجان به **بلخ الحسنه** (=نپال به زبان تبتی یعنی سرزمین مقدس) و شمال غربی **هندوستان** منتقل شده بود. در سمت هندوستان وی تحت القاب **شاهزاده گوتمه بودای بلخ** و **گوتمه مهاویرا** شناخته میشده است. او که نائب السلطنه کمبوجیه در هنگام سفر جنگی او به مصر بود، در جریان کودتای داریوش اول به قتل رسید. او بعد از شایعه مرگ کمبوجیه در مصر بعد از مشورت با **وه یزداته بردیه** پسر کورش حکومت خود را با اصلاحات عمیق اجتماعی بر امپراطوری هخامنشی رسمی اعلام کرد.

در باب نامهای کهن بُناب یعنی **بناجو** (یعنی واقع در گوشه نهر) در خبر حمدالله مستوفی و **اردهر** (واقع در گوشه و کنار نهر) در خبر ابن حوقل گفتنی است که این اسامی به واسطه واقع بودن این شهر در محل مصب رودخانه صافی به دریاچه اورومیه به آن داده شده اند. بناب محل محصولات جالیزی معروف شهرستان مراغه به خصوص خیار است. در عهد ابن حوقل خربزه آن معروفتر بوده است. وی در کتاب خود صوره الارض می آورد: "در یکی از دیه های مراغه به نام اردهر خربزه معروف به اردهری است که مستطیل (مکعب مستطیل) شکل و بد منظر ولی بسیار شیرین و خوشمزه و شبیه خربزه خراسان است."

ذکریای قزوینی در کتاب خود آثارالبلاد و اخبار العباد در رابطه با مراغه و در حدود سه فرسخی آن از **ویکن دژ** (دژ دارای آسیاب)-که در دوسوی آن آب نهر جاری بوده- و قصبه **جندق** و آب معدنی آن نام برده است که نام **جندق** (کنده شده) و **ویکن دژ** و آب معدنی گرم آن در نام **کندوان** (یعنی دارای خانه های کنده شده بر دامنه کوه) و **اشستان** (=محل آسیاب) و چشمه آب معدنی گرم معروف آن نواحی بر جای مانده است.

تحقیقی در باب منشأ جشن بابلی- ایرانی کهن گاوگیل

اندکی دقت در هیئت مختلف نامهای این جشن اساساً بابلی از جمله **گاوگمل** (گوگمل، تالاب شتر) و **درامزینان** (کشتاربزرگان) و همچنین روایات متعلق بدان در می یابیم که در اینجا روایات منسوب به حادثه جنگ **گوگمل** بین **داریوش سوم** (که لباس موبدی جمشیدی بر تن میکرد) و **اسکندر** و شکست ایرانیان با برخی روایات وقایع مهم دیگر عهد هخامنشی از جمله کشته شدن **سپیتمه جمشید** (داماد و ولیعهد آستیاگ/ اژی دهاک/ ضحاک) و خود **آستیاگ** **(آژیدهاک)** به فرمان **کوروش سوم** (فریدون یعنی هخامنشی) در هم آمیخته است. پلوتارک در باره **گوگمل** محل پیروزی قاطع اسکندر بر داریوش می آورد: "یکی از شاهان قدیم پارس که بر شتر تندروی سوار بود، در اینجا از کید دشمن برست. بعد مقرر داشت که این شتر را در اینجا حفظ و حراست کنند و خراج چند ده را برای آسایش این شتر و مستحفظین آن تخصیص داد." کلمهٔ **گاگیل** (کاکیل) در بین النهرین باستان به معنی گاونر وحشی بوده است. تقریباً به همان معنی **کوروش** که به معنی قوچ وحشی و بزکوهی است. به مناسبت جشن **گاوگیل** (گاو گیلان) در شب شانزدهم دی ماه یک گاو را تزئین می کردند و در شهر می گرداندند و شادی می کردند . در روایات کهن سرزمین چهارگوشهٔ **ورنه** (گیلان) زادگاه فریدون به شمار می رفت.

در وبلاگ مردان پارس در باره جشن گاوگیل می خوانیم: "در پایان روز پانزدهم دی ماه، یعنی روز دی بمهر یا دیگان سوم- شب هنگام، جشنی در ایران کهن روزگار برپا و برگزار می شد موسوم به **گاوگیل،** که به اشکال گوناگون چون: **گاگیل، گاوگمل، کاکیل، کاکثل** و **درامزینان** در کتابهای پیشین ثبت شده است.

سبب برگزاری این جشن را گفت اند این است که مملکت ایران در این روز از ترکستان جدا شده وگاوهایی را که ترکستانیان از ایرانیان به یغما برده بودند پس گرفته شد. علت دیگر آن که چون **ضحاک** بر ایران تسلط یافت، گاوهای **آثفیان** پدر **فریدون** را به یغما برد. اما در چنین روز وهنگامی که فریدون بر ضحاک پیروز شد وآن گاوها را به جای خود باز گردانید، وچون آثفیان مردی بخشنده ومردم دوست بود وبا به دست آوردن گله هایشان به مردم نعمت فراوان بخشید ، مردم آن هنگام را هر ساله جشن گرفتند.

در این روز بود که فریدون را از شیر گرفتند واو سوار بر گاوی شد. باید توجه داشت، آنچه از حوادث را که **ابوریحان** به این روز یا شب نسبت میدهد و حاصل شنیده های وی از زبان مردم است. پیوند و ربطی دارد به موقعیت بروج در آسمان وشکل قرار گرفتن آنها که از رویشان تفأل و تطیر میکردند وسعد و نحس ایام آتی و بخت را معلوم می نمودند. **ابوریحان بیرونی** خود در پایان گفتارش به صحت چنین اندیشه ها واعتقاداتی با نقل قول هایی اشاره کرده است.

در شب این روز، یعنی شب شانزدهم آبان، برآن بودند که گاوی از نور که شاخ هایش از طلا وسم هایش از نقره است وچرخ قمر را میشکند، برای ساعتی در آسمان آشکار شده وسپس پنهان می گردد. هر که را در ساعت ظهور چشم بر آن افتد هر دعایی که داشته باشد اجابت خواهد گشت.

هم این گاو نورانی که بر بلندای کوهها آشکار می شود، هر گاه دوبار بانگ نماید، نشان آن است که سالی مشحون از نعمت وبرکت در پیش است واگر یک بار بانگ زند، نشان خشک سالی وتنگی روزی و معاش می شود.

این روز را نیک میدانند که با شیر تازه گاو کام بگشایند وبر آن بودند که بامدادان پگاه، پیش از آنکه زبان به سخن بگشایند نیک است یک به بخورند وترنجی را ببویند که از آن پس سالی در فراخی معیشت خواهند گذراند.

ابو ریحان از ناقلی به نام **بابلی** نقل کرده و آورده که این روز نزد ایرانیان بد شگون ونامبارک است و جشن مردم جادوکار ودیو صفت می باشد، چون در چنین روزی **بیور اسب** بر **جمشید** دست یافت وجم کشته شد وشریران بر مردم دست یافتند و به شادی وسرور پرداختند.

هم از ناقل فوق الذکر یاد شده که در زمان جمشید، وی **کاکیلی** (گاونروحشی) را به هیئت انسان دید که با چهره ای بس زیبا بر گاوی سپید در حالی که دسته ای سوسن به دست داشت ومی بویید سوار بود. گاو از هفت نوع گوهر ترکیب شده بود: زر، سیم، مس، قلع، آهن و سرب. هر کس را که میدید به نام میخواند واز حالاتش آگاهی می داد ونور خود را میان مردمان پخش می نمود. **جم** ویرا نامید و گفت توکیستی؟ آن سوار گفت: من **بخت** هستم. جم پرسید از این رفت و آمد و گفت گو چه مقصودی داری؟ گفت: بخت واقبال میان مردم تقسیم میکنم. جم پرسید که در چه هنگامی بخت ومبارکی در میان مردم بیشتر باشد؟ گفت:هنگامی که برج ور میان آسمان باشد ، وچون این گفت در میان آسمان پنهان شد."

توروکوهای کردستان قبیله ای از مردمان قفقازی و آریایی هوری و میتانی بوده اند

سنت شده است که ناسیونالیستهای ترک و پان ترکیست هرجا نامی را مشابه با **تُرک** (دارنده توتم گرگ) دیده اند با مصادره به مطلوب زبان التصاقی برابر زبان ترکی، برای آن کارنامه ترک تباری بتراشند. ایشان حتی در این راه پان ایرانیستهای مخاصم خود را با ادعای بسیار کاذب ترک تبار بودن **مادها** (ملت کیانیان اوستا و شاهنامه) به عقب رانده اند. مادهایی که مرکب بودند از **بوسیان** (مردم بین همدان و ساوه) و **بودینان** (لران)، **ستروخاتیان** (خانه سنگی ها، کردهای ساگارتی)، **پارتاکانیان** (مردم اصفهان) مغان (مردم آذربایجان) و **آریزانتیان** (مادهای حکومتی ری و کاشان).
این خزعبلات ترک خواندن بومیان کهن ماد و میتانی با نویسندهٔ عامیی به نام پروفسور تقی زهتابی باکو و عراق نشین در ایران پدید آمد. برخی از شرقشناسان نیز با ابراز تردیدهایی در این باب ریشه این اسامی کهن بدان توهمات دامن زده اند. چنانکه اشاره شد التصاقی بودن زبان یک قوم برای این جماعتِ کارنامه ترکی تراش، نشانه ترک بودن دارندگان آن زبان است. از آن جمله ادعای ترک بودن برای **توروکو**های هزاره دوم و اول پیش از میلاد کردستان است که از اسلاف **کردان کردوخی** (دارندگان توتم بزکوهی، **تورانیان فریانی**) بوده اند که نامشان در منابع بابلی و آشوری و اورارتویی به شکل **توروکو** و **توریخی** ذکر شده است و سوای التصاقی بودن زبان ایشان- به نشانه قفقازی بودن آنان- نامشان نیز به ظاهر شباهتی با نام متأخر **تُرک** دارد. با توجه به اینکه **تور** در قفقاز اکنون هم به نوعی **بُزکوهی** اهلی اطلاق میشود. لذا نام **توروکو** معادل با **سکا** و **آسکول** به معنی مردم منسوب به **توتم بزکوهی** و **قوچ وحشی** است. لذا نام مردم **سکایی-کیمری** و **توروکو- کردوخی** مطابق قوم معدوم **جدیس** (بزکوهی) اقوام بائده قرآن می باشد. نام جدیس را می توان به صورتهای ایرانی و عربی **گئو-تی-ایس** (پرستنده بزکوهی) و **جدی تیس** (منسوب به بزکوهی) بازسازی کرد. اگر این نام را معادل نامهای **توروکو** (منسوب به بزکوهی)، **کردوخی** (منسوب به بزکوهی)، **سکا** (منسوب به بزکوهی) و **هوری** (به زبانهای سامی یعنی کوهی) قرار دهیم؛ در این صورت معلوم میشود از نام هوری هم همان پرستنده بزکوهی مراد بوده است. این بدان معنی است که مردم قفقازی تبار هوری در پیدایی کردان سهم اساسی را داشته اند گرچه نام و ملیت و فرهنگ خود را در مقابل ایرانی تباران میتانی و کیمری (سکایی) و ساگارتی (مادی) از دست و با آنها در آمیخته و تشکیل ملیت واحد کُرد را داده است.می توان حدس زد لغات نسبتاً فراوانی از زبان هوری در زبان ایرانی کُردی به یادگار مانده باشد.
پروفسور مجید زاده به درستی از روی نامهای توروکوها آنان را از اقوام **هوری-میتانی** شمرده است. سؤال این است که آیا **کُردان کردوخی** اعقاب همین مردم بوده اند یا بعداً به همراه **سکائیان** آریایی و ترک تبار **اوتی اران** (آذری) در عهد **مادیای اسکیتی** (ملقب به **افراسیاب** یعنی پر آسیب) یعنی اواسط قرن هفتم پیش از میلاد از قفقاز گذشته و پس از به جا گذاشتن همراهان اوتی (آذری) خویش در اران، بدین نواحی شمال بین النهرین کوچ نموده اند؟ در جواب استرابون و هرودوت صرفاً از اسکان **سکائیان** در **اران** و سمت اراضی ارمنستان سخن به میان آورده اند. یعنی صحبتی از مهاجرت سکاها به شمال بین النهرین نکرده اند. اما آشوریان از حضور سکائیان آریایی کیمری در مرزهای شمال بین النهرین سخن به میان آورده اند. در تورات به عنوان پسران **جومر** (یعنی کیمریان کپادوکیه و کیمریان شمال مرزهای آشور) از **سه شاخه سکائیان** در جنوب قفقاز به نامهای **اشکناز** (دوستدار بزکوهی) و **ریفات** (رباینده) و **توجرمه** (دارندگان شمشیر) سخن رانده است که از این میان مطابق هرودوت و استرابون **اشکنازها** یعنی سکاها مرکب از سکائیان **آریایی** و **ترک** در **اران** (به کُردی یعنی سرزمین آتش) سکنی گرفتند. به طوری که اشاره گردید نام ترکی **اوتی** (آذری= ارانی) متعلق به شاخه ترکی اینان بوده است. **توجرمه** ها که با توجه به نامشان از گروههای سکایی **سئوروماتی** (دارندگان شمشیر) بودند در سمت قراباغ و ارمنستان کوچک اسکان یافتند. اما گروه سوم یعنی **ربایندگان** که صفت کُردان **کردوخی** به شمار می آمده است به طور غالب نه با این گروهها بلکه پیشتر در هزاره دوم پیش از میلاد در ترکیب قبایل **هوری** (ماهپرست) و **میتانی** (خورشیدپرست) یعنی همان **توروکوها** به سرزمین کردستان رسیده

بودند. بعداً گروههایی از سکائیان **کیمری** در همین ناحیه کردستان بدیشان اضافه شده بودند. در اوستا همین **تورانیان** هوری/میتانی (توروکوها) و کیمری را تحت نام خاندان **فریان تورانیِ** (دوستان تورانی) ساکنِ جزیره رود **رنگها** (بین النهرین تورون و حوالی جنوبی آن در بین حوضه علیای رودهای دجله و فرات)، دوست ایرانیان معرفی اند.

در اینجا دو مقاله مرحوم عادل ارشادی فر را در باب توروکوها که تلاشی برای انطباق نام و نشان ایشان با ترکهای باستانی مفروض این نواحی است ، به عینه ضمیمه می نمایم:

۱- توروکی های باستان آذربایجان عادل ارشادی فر (چاپ شده در روزنامه ی نوید آذربایجان)

مهم ترین سند تاریخی - منهای داده های زبانشناسی تطبیقی - كه تاكنون در اثبات بومی بودن ترك های آذربایجان ارائه شده است، وجود نام «توركی» در اسناد آشوری و اورارتویی از آغاز سده چهاردهم تا اوایل هزاره اول قبل از میلاد است.

«ز. یامپولسكی» بر اساس همین اسناد كوشیده است حضور طوایف ترك زبان آذربایجان را از سده چهاردهم قبل از میلاد به بعد در اطراف دریاچه ارومیه اثبات نماید (رك: رحیم رئیس نیا, آذربایجان در سیر تاریخ ایران، ۸۷۶) تاریخی كه یامپولسكی ارائه كرده متكی بر گزارش جنگی «آداد - نیراری اول» پادشاه آشور در اواخر سده چهاردهم قبل از میلاد می باشد.

بسیار مسرورم كه این مقاله برای نخستین بار این اطلاع خیلی مهم و ارزنده را به خوانندگان خود و همچنین پژوهشگران عرصه ی تاریخ آذربایجان می بخشد كه «توركی های» باستان آذربایجان حداقل از آغازه هزاره دوم قبل از میلاد در اطراف دریاچه ارومیه سكونت داشته‌اند.

بر اساس اطلاعاتی كه دانشمندان غربی از روی الواح آشوری قدیم منتشر كرده‌اند و در سال ۱۳۷٦ شمسی از طرف آقای دكتر یوسف مجید زاده باستان شناس معروف ایرانی در ایران منتشر شده است، آگاهی ما تا اندازه ای از توروكی های باستان آذربایجان تكمیل‌تر می‌شود. سرزمینی كه «توركی» ها در آنجا سكونت داشتند در الواح آشوری قدیم «توركوم» (Turukum) نامیده شده است. این سرزمین در حد فاصل اربیل در شمال شرقی عراق تا دریاچه ارومیه در آذربایجان قرار داشت. سرزمین «توركوم» با سرزمین «گوتیوم» (میهن گوتی ها) و هم چنین با ایالت هوری نشین «اشنونا»(۱) در كرانه شرقی رود دیاله همسایگی داشت.

اشنونا (تل اسمر كنونی) به طور قطع در جنوب سرزمین «توركوم» قرار داشت. نخستین اطلاعی كه از توروكی های باستان آذربایجان داده شده مربوط به شمسی آداد اول (۱۸۱۳ – ۱۷۸۱ ق.م) پادشاه آشور در اواخر قرن نوزدهم قبل از میلاد می باشد ولی این موضوع كه «توروكی‌ها» قبل از این تاریخ با حمورابی پادشاه مشهور بابل (به توریخ دلاپورت ۲۰۰۳ – ۱۹٦۱ ق.م)(۲) درگیری‌هایی داشته اند، مورد تصدیق دانشمندان بوده است. بر اساس نخستین اطلاع تاریخی كه از «توروكی»‌های آذربایجان در اواخر قرن نوزدهم قبل از میلاد به دست ما رسیده است و آخرین اطلاعی كه منابع اورارتویی در قرن نهم قبل از میلاد داده اند، توروكی ها حداقل به مدت یك هزاره (ده قرن) در اطراف دریاچه ارومیه و شمال شرقی عراق اقامت داشته اند.

یوسف مجید زاده با استناد به یك منبع غربی (LaessØe, e:۳۱۱۹۵۹) و بر اساس مندرجات الواح آشوری مربوط به شمشی آداد اول می گوید: «شمشی آداد اول پادشاه آشور قدیم بر سر مالكیت «قابرا» در منطقه اربیل نه تنها با «دادوشا» پادشاه اشنونا درگیری داشت بلكه ساكنان گردنكش كوهپایه های زاگرس یعنی گوتی ها و توروكی ها نیز برای او همیشه مزاحمت هایی ایجاد می كردند و به ویژه توروكی ها كه تصرف(شوشازا)(۳) را برای وی غیر ممكن كرده بودند و دشمنان خطرناكی برای آشور به شمار می ر فتند (تاریخ و تمدن بین النهرین, جلد اول، ۱٤۸) منبع مورد استناد یوسف مجید زاده می گوید: «یكی از جنگ های عمده شمشی آداد اول لشكر كشی به منطقه زاب سفلی (زاب كوچك) بود. در این جنگ چندین شهر ازجمله «قابرا» آراپخا (كركوك) و «توروكوم» به تصرف سپاهیان آشوری درآمد.

به نظر می رسد که تصرف سرزمین «توروکوم» (کشور توروکی ها) به دست شمشی آداد اول پایدار نبوده و نیروهای آشور مجبور به ترك این سرزمین شده اند، زیرا منابع آشور نشان می دهند که بعد از مرگ شمشی آداد اول «ایشمَ ـ داگان اول»(٤) فرزند و جانشین او که مابین سال های ۱۷۸۰ – ۱۷٤۱ قبل از میلاد (به توریخ مجید زاده) سلطنت کرده است معاهده صلحی را با «توروکو» بسته و دختر رئیس قبیله توروکی (به تعبیر مجیدزاده) نیز با «موت – آشکور» فرزند «ایشم ـ داگان اول» ازدواج کرده است.(٥)

يك منبع مورد استناد مجیدزاده احتمال داده است که در زمان شمشی آداد اول شهر «شوشازا» زیر فشار توروکی ها متروك شده است. در نامه های «ماری» (٦) نام دو فرمانروای توروکی ذکر شده ـ متاسفانه این نام ها در تالیف مجیدزاده نیامده ـ و نام یکی از رهبران توروکی نیز «زازیا» بوده است. منابع مورد استفاده دکتر مجیدزاده و همچنین خود ایشان بر این عقیده اند که نام هر سه فرمانروای توروکی «هوری» بوده است. یوسف مجیدزاده با توجه به این اسامی این استنتاج را کرده است که : «شاید بتوان گفت که تمام قوم جنگاور توروکی که در دامنه های زاگرس(به تحقیق زاگرس شمالی) زندگی می کردند و با خورابی درگیری هایی داشتند از اقوام هوری بوده‌اند (ماخذ بالا ، ١٦٩).
از آنجایی که زبان قوم هوری شناخته شده است و هیچ دانشمندی در خصوص آسیانی (=التصاقی) بودن این زبان تردیدی نکرده است مخالفت با این استنتاج که توروکی‌ها شاید از تبار هوری ها بوده‌اند موردی ندارد اما بر این استنتاج این مطلب را باید علاوه کرد که اتنونیم و توپونیم «توروکی» همانطوری که «ز.یامپولسکی» به درستی دریافته است در سنگ نبشته های اورخون وینئی‌سئی سده های میلادی و «تورك» امروزی است. همان واژه «توروکو» بنابراین می توان زبان هوری را به عنوان زبانی «پروتو تورك» که از هزاره چهارم قبل از میلاد توسط عناصر هوری در کرانه غربی دریای خزر تکلم می شده و در هزاره های بعد به شمال بین النهرین تا سوریه رسیده است معرفی کرد.(٧)

من با استناد به وجود دهها واژه پایه ترکی در زبان های سومری, ایلامی, گوتی, کاشی و ... و همچنین مهاجرت سومری ها, ایلامی ها، هوری ها و شعبه هایی از کاسی ها از کرانه های غربی دریای خزر (آذربایجان و قفقاز) به سرزمین های جدید و ایضاً نفوذ نظامی گوتی ها و کاسی ها از شمال غرب و غرب ایران در بین النهرین, معتقدم که دانشوران امروزی تاریخ باید در این فرضیه که خاستگاه عناصر ترك، آسیای مرکزی بوده, تجدید نظر کنند و طبق شواهد موجود باید بپذیرند که حوزه دریای خزر خاستگاه اصلی عناصر قومی ترك بوده است.

توروکی های مورد بحث ما که یگانه سند رسمی و غیر قابل تفسیر اثبات حضور طوایف ترك زبان از آغاز هزاره دوم ق.م تا آغاز هزاره اول ق.م در آذربایجان می باشند. پس از سپری شدن قرن های ۱۷-۱٦-۱٥ دوباره در قرن چهاردهم قبل از میلاد در اسناد بین النهرین ظاهر می‌شوند. سکوت منابع آشوری در قرن‌های در مورد همه اقوام ساکن در ایران غربی يك سکونت همه جانبه است و علاوه بر توروکی‌ها, گوتی ها و لولوبی ها را نیز شامل می شود و علت اصلی آن را باید در ضعف آشور در این سه قرن جستجو کرد. اما در قرن چهاردهم قبل از میلاد این سکوت شکسته می شود و بار دیگر مدارك تاریخی بیشتری ارائه می شود. با روی کار آمدن آداد ـ نیراری اول (۱۲۷٥ ـ ۱۳۰۷ ق.م به توریخ مجیدزاده و ۱۲۸۱ و ۱۳۱۰ به توریخ دلاپورت) وی شرح پیروزی های پدر پادشاه خود «اریك ـ دن ـ ایلو» علیه مناطق «توروکو»، «نیگیمتی» و رؤسای همه گوتی های کوه نشین را به دست می دهد. مجیدزاده از این لحن لوحه آشوری استنباط می کند که این توصیف آشکار می کند که مخالفان ساکن در کوه های زاگرس را در مجموع «گوتی» می نامیدند. قطع نظر از درستی و یا نادرستی این استنباط این نکته که نام «توروکو» در کنار گوتی ها برده شده حائز اهمیت است به این سبب که این دو قوم کوهستانی در عرض پانصد سال در کنار هم زندگی می کرده اند و تغییر عمده ای در مواضع و پایگاه های سکونتی آن ها حاصل نشده است. ولی ظهور منطقه جدیدی به نام «نیگیمتی» (به قرائت دیاکونوف: نیگیمخی) که به گفته جورج کامرون در رشته کوههای شرق اربیل قرار داشت، در جوار حوزه های سنتی گوتی ها و توروکی ها حائز اهمیت بیشتری است زیرا این توپونیم گواه تفوق عنصر قومی «هوری» در جنوب دریاچه ارومیه است «نیگیمتی» (= نیگیمخی) به گفته دیاکونوف نامی هوری است (تاریخ ماده، ٤٧٤) و وی به جای منطقه توروکی «کشور توروکی» نوشته است که صحیح تر می نماید. زیرا این توصیف وجود پادشاهی (امارت) را در کشور مذکور تایید می نماید. همانطوری که نیگیمتی نیز کشور نامیده شده است. (٨)

آدادنیرای اول خویشتن را نابود کننده قبایل نیرومند کاسی (کاسی های حاکم بر بابل) و گوتیان و لولومیان (=لولوبیان) و شوباریان (سوبارتوها = میتانیان و فی الواقع هوریان) می داند (تاریخ ماد، ٤٧٤) آنچه از این ادعاهای گزاف بر می آید این است که دولت دوباره قدرت یافتهٔ آشور با چهار عنصر قومی هوری, توروکو و گوتی و لولوبی در منطقه عمومی شمال شرق عراق و شمال غرب و غرب ایر ان درگیر بوده است. دشمن دیگر وی کاسی ها در این زمان در مرکز عراق (بابل) فرمانروایی و سلطنت داشتند «اریك ـ دن ـ ایلی» پدر پادشاه «آداد نیراری اول» نیز در متنی که بیشتر آن از میان رفته است شرح بیشتری از لشکر کشی خود به سرزمین «نیگیمتی» که پادشاه آن در این موقع (قرن چهاردهم ق.م) شخصی به نام «اسینو» بوده است به دست می دهد.

همانطوری که نیگیمتی نامی هوری است «اسینو» نیز نامی هوری و شهری از شهرهای نیگیمتی به نام «ارنونا» که اسینو در آنجا به محاصره نیروهای آشوری در آمده بود نیز به احتمال قوی هوری است. با توجه به این نام های کثیر هوری در منطقه عمومی کردستان و آذربایجان و وجود یك ایالت هوری نشین مشهور به نام «اشنونا» در ناحیه دیاله، شکی در این نیست که هوریان نزدیك ترین متحدان توروکی ها, گوتی ها و لولوبی ها در مقابله با آشوری ها بوده اند. ستایش خدای «تیشپاك» در میان اشنونایی ها، که همان خدای «تشوپ» مشهور هوری ها و هیتی ها و تئشپا (=توشپا)ی اورارتوهاست این احتمال را تقویت می کند که خدای مورد احترام توروکی ها نیز «تیشپاك» بوده است زیرا اسامی فرماند هان توروکی نیز چنانچه گذشت منشا هوری داشته است. من توپونیم باستانی «اشنونا» را در نام «اشنو» ضبطی که جغرافیدانان عرب از اشنویه آذربایجان داشته اند باز می جویم و معتقدم که این نام (= اشنو) بازمانده توپونیم باستانی اشنوناست. یوسف مجید زاده می نویسد: «یکی از پادشاهان «اشنونا» به نام «بیلالاما» بر پایه مدارکی که به دست آمده قانونی به زبان اکدی تدوین کرده است که در حدود دو قرن مقدم بر قانون حمورابی است. امروزه می دانیم که در حدود سه چهارم از قانون اشنونا عیناً در قانون حمورابی آمده است و موضوع بقیه آن شباهت فراوان به مواد مشابه در آن قانون دارد (ماخذ فوق ١٥٧ ـ١٥٦) .

منابع آشوری در قرن سیزدهم قبل از میلاد مجددا در مورد توروکی ها سکوت کرده اند و به نظر می رسد که توروکی ها در این قرن در اتحادیه پادشاهان نائیری داخل شده اند. این اتحادیه که چهل پادشاه در آن عضویت داشت سرزمین های واقع در بین دریاچه های ارومیه ـ وان و احتمالا سیوان گؤی گؤل را شامل می شد.

توکولتی نینورتای اول در اواسط قرن سیزدهم ق.م خود را شاه دریای بالا و پائین و شاه سوباریان و گوتیان و سراسر کشور نائیری می‌خواند و محتمل است ما در این بیانیه توروکی‌ها را تحت نام « نائیری» باز جوئیم هر چند که اصطلاح گوتیان و سوباریان (=هوریان) نیز می توانند این معنی را کامل کنند. در هر صورت بعد از سپری شدن سه قرن دیگر و در اوایل هزاره اول قبل از میلاد (قرن نهم قبل از میلاد) در سنگ نوشته های میخی اورارتو (کشور نائیری) سخن از ایالاتی در اراضی آذربایجان رفته است که قومی به نام توریخی در آنها زندگی می کرده ا ند. نام «توریخی» بدون شك صورت اورارتویی «توروکی» آشوری است. یامپولسکی بر اساس منابع یونانی سخن از مسکون بودن آذربایجان در سده ٥ قبل از میلاد توسط «ایرکی ها» رانده است.

وی از طریق تحلیل فقه اللغه ای به این نتیجه رسیده است که منظور از توروك ها و توریخی ها و ایرکی ها همان ترکان هستند. یامپولسکی در موردی دیگر با استناد به پومپونیوس (جغرافی نگار و تاریخ نگار نیمه اول سده اول میلادی) می نویسد که ترکان در اوایل سده اول میلادی و حتی پیش از آن در چراگاه های شروان و دشت میل زندگی می کردند (رك. رئیس نیا, ٨٧٦-٨٧٧) با در نظر گرفتن مراتب فوق و با تاکید بر این موضوع بسیار اساسی که «جاحظ» در اواخر قرن دوم هجری در رساله معروف خود «مناقب الترك» درباره ترکانی سخن می گوید که در آسیای صغیر سکنی داشته اند و عرب ها با آن ها در ازمنه قدیم آشنا بودند(٩) موضوع بومی بودن ترکان آذربایجان بصورت تسلسل تاریخی مستمر احراز می شود.

زیرنوشته‌ها :

١ـ پادشاهی اشنونا در قسمت سفلای دره, رود دیاله قرار داشت. این پادشاهای با ایلام و سومر – اکد و کشورهای شمالی خود در کردستان و آذربایجان تماسی تنگاتنگ و پیوندی ناگسستنی داشت.

۲ـ درباره تاریخ جلوس حمورابی بر سلطنت بابل در میان دانشمندان اختلاف نظر وجود دارد.

۳- شوشاژّا یا ششروم و شمشرّ قرائت های مختلف از نام یك شهر عمدتا هوری نشین می باشد. این محل در حال حاضر «تلّ شمشاره» خوانده می شود و در شمال شرقی عراق در نزدیکی های رواندوز در حوزه علیای زاب کوچك در جنوب غربی دریاچه ارومیه قرار دارد (رك: یوسف زاده, تاریخ و تمدن بین النهرین ٤٦-١٦٨).

٤- جزء اول این نام یعنی «ایشمَ» به معنی شنیده است می باشد. داگان خدای حامی شهر ترقا «تل عشاره» در جنوب ملتقای رود خابور و فرات و خدای مورد احترام آموری ها است ایشمَ داگان یعنی داگان شنیده است و یشمك آداد نام پسر دیگر شمشی آداد اول که به سلطنت «ماری» رسید به معنی آداد می شنود می باشد واژه ایشمَ یا واژه ائشیتمك (شنیدن) و واژه عربی (سمع) و مشتقات آن قابل مقایسه است.

٥ـ مجید زاده معتقد است که این ازدواج سیاسی بوده و ایشمَ داگان پادشاه آشور به منظور دست یابی به صلح پایدار با توروکوها دست به این اقدام زده است. (ماخذ مذکور ١٩٠).

٦ ـ «ماری» (تل حریری امروزی) است واقع در جنوب ملتقای رود خابور به فرات در سوریه این شهر در آغاز منطقه ای سومری نشین بود اما بعد ها عنصر سامی غربی در آن تفوق یافت.

٧ـ خاستگاه نخستین هوری ها قفقاز و آذربایجان بوده است.

٨ ـ در آن زمان آشوریها سرزمین های بسیار کوچك را کشور می نامیدند. مثلا در فلات ارمنستان ٨٠ کشور برمی شمردند (رکن تاریخ ماد، ٤٧٥).

٩- رك: بر تولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی, جلد اول، ٤٥٣,

۲ـ تمدنهای باستانی غرب آذربایجان ـ عادل ارشادی فر

".... پنجمین قومی که در حدود غربی آذربایجان ودر اواخر هزاره سوم و اوایل هزاره دوم قبل از میلاد قدم به صحنه تاریخ گذاشتند ((توروکی)) ها هستند. برخی از محققان معتقدند که ((توروکی ها)) یا توروکوها عشیره ای از هوری ها هستند زیرا اسامی پادشاهان آن ها منشا هوریانی دارد، توروکی ها چه عشیره ای از هوریان باشند و یا نباشند این نخستین باری است که نام قوم تورك در منابع تاریخی مشرق زمین مطرح می شود و گواه بی بدیلی است بر بومی بودن ترك های آذربایجان. قوم توروکی بر اساس منابع تاریخی بابل، اورارتو و آشور به مدت یك هزار (ده قرن) در غرب آذربایجان حضور فعال داشته اند و به مانند گوتیان دشمنان خطرناکی برا ی جلگه نشینان بابل بوده اند.
نخستین اطلاع تاریخی از توروکو (توروکی)ها مربوط به دوران حمورابی پادشاه مشهور بابل است. این این پادشاه در بیست و نهمین سال سلطنت خود به ثبت این واقعه پرداخته است که لشگر های توروکوم،کاگموم وسوبارتو را شکست داد (١٩).
قطع نظر از اختلافی که در گاه نگاری تاریخ بین النهرین وجود دارد ،توروکی ها در سال های بعدی با شمسی آراد اول (١٨١٣ ــ١٧٨١ ق.م به توریخ دلاپورت) بر سر مالکیت شهر ((شوشارا)) (شاشروم) در نزدیکی رواندوز درگیر شده وتصرف این شهر را برای وی ناممکن ساختند. پادشاه آشور قدیم علیرغم لشگر هایی که به قصدانقیاد ساکنان گردنکش کوهپایه های زاگرس شمالی ومیانی یعنی گوتی ها وتوروکی ها به عمل آورد موفقیت قطی کسب نکرد. او در یکی از گزارش ها ی تاریخی خود به جنگ عمده ای اشاره میکند که به منطقه زاب کوچك نموده و چندین شهر از جمله ((قابرا)) (در شرق اردبیل)، آراپخا(کرکوك) وتوروکم را به تصرف آورد اما با وجود این ادعا فرزند و جانشین وی ((ایشم ــداگان اول)) که به توریخ یوسف مجید زاده بین سالهای ١٧٨٠ ــ١٧٤١ ق.م سلطنت کرده مجبورشد که تن به یك مصالحه سیاسی داده وبا توروکو معاهده صلحی را امضا کند (٢٠).

در اسناد ((ماری)) شرح وقایع برخوردهای نظامی توروکیها با آشوری ها ثبت شده است. روح مضامین اسناد (لوحه های گلی) نشان می دهد که آشوری ها به شدت از حملات پی درپی توروکی ها هراسان بوده و دائما به فرماندهان زیر دست هشدار می داده اند که مواظب شبیخون توروکی ها باشند. جورج دوسین در سال ١٩٥٠بخشهایی از این اسناد را

تحت عنوان ((آرشیو پادشاهی ماری)) منتشر کرد. در جلد اول اثر او لوحه های شماره ١٦و٦٩ از توروکوها سخن می گوید. در اثر مذکور که که نشر آن درسال ١٩٥١ به چهارجلدرسید نام توروکو ها(توروکی ها) هجده(١٨)بار ذکر شده است. لوحه هایی شماره ٢١-٢٢-٢٣-٢٤-٢٥-٤١-٤٥-٥٢-٧٠-٧٨-و٧٩ اسنادی ماری لوحه هایی هستند که در آن ها عموما از تعرضات توروکوهاسخن رفته است. در لوحه ٢١آمده است:

((برادرت ایشمه داگان)) سخن می گوید:

به ایشمه آدو (آداد) بگو:

توروکو ی دشمن آمد وبه ... ... آ وارد شد (رسید)

....او ((کاکو لا تیم)) را اشغال کرد.

گاو های نر وغنایم را برداشت.

بعد از این هجوم عده، ((توروکو))ها زیاد نشده، اما می تواند افزون تر شو.

آن ها به هجوم خود ادامه خواهند داد)).

حملات پی در پی توروکوها باعث شد که ایشمه داگان برای دستیابی به صلحی پایدار و دفع خطر توروکوها اقدام به مصالحه کند و در پی این مصالحه دختر پادشاه توروکوها به عقد ازدواج((موت- اشکور)) فرزند ((ایشم – داگان اول)) و پادشاه بعدی آشور قدیم در آمد (٢١). پس از سپری شدن سه قرن سکوت منابع آشوری در مورد اقوام ساکن در ایران غربی، در قرن چهاردهم قبل از میلاد این سکوت شکسته شد و با روی کار آمدن ((آداد- نیراری اول)) (١٢٧٥-١٣٠٧ق.م به توریخ مجید زاده) وي شرح پیروزي هاي پدر پادشاه خود ((اریك-دن- ایلو)) علیه مناطق ((توروکو)) و ((نیگیمخي)) (=نیگیمتي) و روئساي همه گوتي هاي كوه نشین را به دست مي دهد(٢٢). وي با اشاره به جنگهایي که خود كرده، خویشتن را نابودکننده قبایل نیرومند کاسي و گوتیان و لولومیان (لولوبیان) و شوباریان (سوبارتوها= میتانیان و في الواقع هوریان) مي داند(٢٣). احتمال قوي وجود دارد كه ((آدادنیراري اول)) در گزارش جنگي خود از توروکوها تحت عنوان سوبارتو یاد كرده باشد هر چند نام هاي دیگر نیز منتفي نیست.

((نینورتای اول)) (١٢١٨-١٢٥٥ق.م) در قرن سیزدهم قبل از میلاد خود را شاه دریای بالا و پایین و شاه -توکولتی می خواند و محتمل است که وی نیز از توروکی ها تحت عنوان (سوباریان و گوتیان و سراسر کشور نائیری (اورارتو نام برده باشد ولی چنانچه در موضوع آداد- نیراری اول گفته شد، این نیز محتمل است که توروکی (سوباریان (هوریان هادر این گزارش تحت نام ((نائیری)) یا ((گوتی)) ذکر شده باشند. ولی آنچه مسلم است ((نائیری ها))(اورارتوها) از توروکی های حاشیه دریاچه ارومیه با نام ((توریخی)) یاد کرده اند(٢٤). این احتمال که توروکی ها با قدرت گرفتن امپراتوری اورارتو (نائیری) در حلقه اتحادیه کشورهای نائیری (مرکب از چهل کشور كوچك) در آمده باشندجدی است. قطع نظر از این احتمالات، این نکته که اورارتو ها در قرن نهم قبل از میلاد از توروکی ها یا توروکوهای منابع آشوری و بابلی به نام ((توریخی)) یاد کرده اند بسیار حائز اهمیت است زیرا موجودیت این قوم را از آغازین سده هزاره دوم ق.م تا آغازین سده هزاره اول قبل ازمیلاد قطعیت می بخشد. در خصوص موقعیت جغرافیایی کشور ((توروکوم)) اختلاف نظر وجود دارد. ((ماسپرو)) در نقشه ای که ارائه کرده است توروکوم را در حدود استان حکاری ترکیه و مرزهای آذربایجان غربی جای داده است ولی در منابع دیگر سرزمین توروکو در جنوب دریاچه ارومیه و دقیقا در اراضی آذربایجان قرار گرفته است (به نقشه مربوطه رجوع کنید). به نظر می رسد توروکی ها تا زمان برچیده شدن امپراتوری اورارتودر ترکیب این امپراتوری بوده اند ولی دلیل قاطعی برای اثبات این امر در دست نیست. شاید قوم توروکی در ترکیب اتحادیه پادشاهی ماننا داخل شده باشند برای ثبوت این امر نیز اسناد کافی نداریم .ولی آنچه مسلم می نماید توروکی ها با حفظ نام خود در ترکیب جمعیت های ساکن ئدر حدود مابین دریاچه ارومیه تا دریاچه وان باقی بوده اند بدون اینکه در اقوام دیگر مستحیل شده باشند و برای اثبات این امر دلیل کافی موجود است ((جاحظ)) در اواخر قرن دوم هجری در رساله معروف خود ((مناقب الترك)) درباره ترکانی سخن گفته که در آسیای صغیر سکنی داشته و عرب ها با آنها در ازمنه قدیم آشنا بودند (٢٥)...."

از جمشیدی که در سمت چین مقتول گردیده منظور همان داریوش سوم است

در روایات ایرانی **داریوش سوم** -که مطابق نقش کهنی یونانی **لباس موبدی** بر تن میکرده است- در نقش **جمشیدی** (=شاه موبدی) ظاهر میگردد که بعد از فرار طولانی سرانجام در سمت چین (در خراسان) به دست عمال **ضحاک ماردوش** (در اینجا منظور اسکندر مار دوست) مقتول میگردد. در باب **مار دوستی** اسکندر و مادرش در کتاب «چنین کنند بزرگان» نوشته ویل کاپی، ترجمه نجف دریا بندری می خوانیم:

"پدر اسکندر، فیلیپ دوم، مقدونی بود. فیلیپ آدم تنگ‌نظری نبود. شراب زیاد می‌نوشید و هشت تا زن گرفت. اسکندر، چنانکه انتظار می‌رود، فقط فرزند یکی از این زن‌ها بود. بعد از آنکه در جنگ‌های میان آتن و اسپارت یونانیان خودشان را ضعیف و فرسوده کردند، فیلیپ به این نتیجه رسید که باید رهبری یونانیان را برعهده بگیرد و آرمان‌های یونانی را پیش ببرد. به این جهت به یونان لشکر کشید و یونانیان را تحت فرمان خود درآورد.

البته بزرگترین آرمان یونانی‌ها این بود که خود را از حکومت فیلیپ خلاص کنند؛ اما فیلیپ در شمارش آرمان‌ها جر زد و گفت که این یک آرمان قبول نیست. از آنجا که آدم نباید در شمارش آرمان‌ها جر بزند، فیلیپ عاقبت به‌سزای اعمالش رسید؛ یعنی به دست یکی از دوستان یکی از زن‌هایش، اولیمپیاس، کشته شد هرچند باید اذعان کرد که قتل او ارتباط مستقیمی با مسئله شمارش آرمان‌های یونانی نداشت.

اما اولیمپیاس، که از قضا مادر اسکندر هم بود، اخلاقش قدری غیر عادی بود. مثلاً در اتاق خوابش آنقدر مار و افعی مقدس نگه می‌داشت که فیلیپ پس از مجالس می‌گساری جرأت نمی‌کرد به خانه برود. اولیمپیاس به اسکندر گفت که پدر حقیقی او زئوس آمون، یا عامون است، که یک خدای مصری و یونانی بود به شکل مار. معلوم نیست چه‌طور به این نتیجه رسیده بود. ظاهراً مار در زندگی او نقش مهمی داشته است.

اسکندر این حرف را باور کرد و خیلی هم مفتخر شد؛ چون که شب‌ها تا دیروقت بیدار می‌نشست و لاف می‌زد که من مارزاده‌ام. یک بار سیزده نفر مقدونی را اعدام کرد، چون که گفته بودند اسکندر بی‌خود می‌گوید، اصلاً مارزاده نیست. البته اگر آن سیزده نفر خوب فکرش را می‌کردند مسلماً این حرف را نمی‌زدند. بیشتر اتفاقات بدی که برای آدم پیش می‌آید بر اثر بی‌فکری است."

در باره داستان شکست و سرگردانی جمشید در شاهنامه می خوانیم: در همین روزگار بود که جمشید را خود بینی فرا گرفت و فره ایزدی از او دور شد. ضحاک زمان را دریافت و به ایران تاخت. بسیاری از ایرانیان که در جستجو ی پادشاهی نو بودند به او روی آوردند و بی خبر از بیداد و ستمگری ضحاک او را بر خود پادشاه کردند.

ضحاک سپاهی فراوانی آماده کرد و به دستگیری جمشید فرستاد. جمشید تا صد سال خود را از دیده‌ها نهان می‌داشت. اما سر انجام در کنار دریای چین بدام افتاد. ضحاک فرمان داد تا او را با ارّه به دو نیم کردند و خود تخت و تاج و گنج و کاخ او را به دست گرفت. جمشید سراسر هفتصد سال زیست و هرچند به فره وشکوه او پادشاهی نبود سر انجام به تیره بختی از جهان رفت.

چو صد سالش اندر جهان کس ندید................. ز چشم همه مردمان ناپدید

صدم سال روزی به دریای چین...................... پدید آمد آن شاه ناپاک دین

چو ضحاکش آورد نا گه به چنگ................ یکایک ندادش زمانی درنگ

به اره مر او را به دو نیم کرد............. . جهان را از او پاک و بی بیم کرد



نگاره‌ای از «داریوش سوم»، بخشی از «کاشی‌کاری»، یافت‌شده در پمپئی، موزه ی ملی باستان‌شناسی ناپل که داریوش سوم را با کلاه -دستار مغ نشان میدهد.

در اواخر عهد هخامنشی و دوران **افول** هخامنشی دو خواجه درباری متنفذی صاحب عنوان **باگواس** به معنی دلخواه خدا (باگ-وس) یا فرستاده خدا (باگو-آس) بوده اند که از این دو یکی از بین برنده اردشیر سوم و فرزندانش و روی کار آورنده **داریوش سوم** بود و چون می خواست وی را نیز از بین ببرد داریوش سوم پیش دستی کرد و او را به حضور طلبید و جام زهر خورانید. باگواس دیگر دوست محبوب اسکندر شده بود. این می رساند که فساد درباری و الهیات مغان در آن آشفته بازار اواخر هخامنشی به هم رسیده بوده اند. ظاهراً داریوش سوم با استفاده از عنوان مؤبدی توانسته بود نظم و نسق نسبی به امور بدهد که در مقابل حمله اسکندر مقدونی کفاف نکرد. شغل اولیه داریوش سوم **آستاند** (ایستنده [بر ارابه]) یعنی چاپاری بود که احکام شاه را به ولات و رؤسا و قشون ایالات می رسانید. لقب او را **کودومان** (کی-دومان یعنی شاه مؤبد نهایی) قید کرده اند.

بررسی معنی نامهای مُغ و ماگان

ایرانشناسان کلمات **مَغ** و **مُغ** را به معانی متفاوتی از جمله بزرگوار، انجمنی و دهش و پاداش گرفته اند که جملگی اسم معنی و صفت هستند و به نظر جامع و واحدی در این باب نرسیده اند. نگارنده قبلاً وجه اشتقاق **ماـگا** (سخن سنج، سخنور و دانای سرودهای دینی) را با توجه به لقب **سپیتاک زرتشت** پسر سپیتمه یعنی **گائوماته** را برای آن مناسب می دید. ولی اکنون بر این باورم که این نام بسیار دیرین است و به عهد تجمع هند واروپاییان در هزاره پنجم پیش از میلاد می رسد. چه مغان صرفاً دانای سرودهای دینی نبوده اند و عالم علوم مختلف عصر خویش از جمله پزشکی و ستاره شناسی به شمار می رفتند. بدین ترتیب بود که در این راه متوجه نام هندواروپایی **جام آیینی** و درمانی **شراب هئومه** مغان شدم که اسم ذاتی است که سمبُل بارز ایشان بوده است. این برداشت تازه ای است که تا کنون از انظار پنهان مانده است: لذا بر این پایه باید گفت اگر در فرهنگ لغات هند و ژرمنی دنبال ریشه لغت مُغ در بیائیم برای آن کلمه ژرمنی **موگ** (لیوان و آبخوری) را در می یابیم. چنانکه کلمات فارسی **مَغ** (گود و ژرف)، **مغاک** (جای گود و ژرف) و کلمه پهلوی **موگ** (کفش) و واژه های سانسکریتی **موکها** (دهان)، **موک** (تهی و گنگ و لال) و کلمه کُردی **ماک** (کنام و لانه کوهی) نشان میدهند، ریشه کلمه ژرمنی **موگ** (لیوان و آبخوری) در زبانهای هندوایرانی به معنی چیز توخالی و گود و ژرف است که نمونه مشخص آن **کاسه** و **پیاله** است. و ما هم در نقش برجسته مغی در اصطخر و هم در مجسمه زرین **مغ** سکایی در دستانشان **پیاله شراب مقدس هوم** را مشاهده می نمائیم. در واقع هرودوت نیز می گوید که نام **اسکیتان** (تورانیان حاکم استپهای اورآسیا) از کلمه یونانی **اسکیت** (پیاله) گرفته شده که سمبل قومی ایشان (در واقع پیاله آیینی موبدان آنان) بوده است. جالب است که نام پادشاه اساطیری ایرانیان مادی یعنی **جمشید** (صاحب جام جهان بین اساطیری) هم در اصل **جام خشئته** یعنی شاه مؤبد **صاحب جام** بوده است. بنا براین تردیدی نمی ماند که کلمه مغ بسیار کهن هندواروپایی به معنی پیاله بوده است. در این رابطه کلمهٔ فارسی مخ به معنی آتش هم جلب توجه می نماید که در فرهنگ لغات نسبتاً متأخر فارسی دیده میشوند. ولی نظر به تأخر پیدایی آن را می توان آن را مأخوذ از همسایگان شمالی گرفت. چونکه در زبان روسی کلمه ای به شکل **مِخی** به فانوس اطلاق شده است: مطابق لغت نامه دهخدا **مخ** .[مَ] (اِ) آتش را گویند و به عربی نار خوانند. (برهان). آتش را گویند. (آنندراج) (انجمن آرا). آتش. (فرهنگ رشیدی). آتش و نار. (ناظم الاطباء):

در خلوت تنگ یافت آن شیخ کرخ

بس گرم تنور کی شب از سورت مخ جامی (از فرهنگ رشیدی).

بنابراین معلوم میشود همان طوری که نام اسکیتان از نام **مغان** ایشان مأخوذ بوده است، نام **مادها** و **کاسیان** هم از نام مغان و ایزد و الهه شراب ایشان گرفته شده بوده است. نام **کاسی** بر گرفته از نام ایزد و الهه قبیله ای ایشان یعنی **کاشو** و **کاشیتو** (ایزد و الهه کاسه شراب مقدس) است که بعداً با کلمه **لُر** (یعنی دُرد شراب) جایگزین شد. نام دیگر کاشّو یعنی ایمیریا (دانای جهان مردگان) ایزد حامی سلاله پادشاهی است. در اساطیر ودایی وی تحت اسامی ییمه (همزاد) و وارونا (ایزد پشتیبان جهان تاریک زیرین) ظاهر میشود. در وداها **مادَ** (شراب) نامی بر الهه **وارونی** همزاد ایزد وارونا است. مغان **ماد** به جای ایزد وارونی و وارونا ایزد خاص ماد و شراب مقدس را **هئومه** (شراب هوم) می نامیدند و بعداً

وی را با **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد آستیاگ مطابقت داده و یکی می گرفته اند. ظاهراً ایزد دارو و درمان یعنی **ائیریامن** (نجیب منش) را هم به جای همان ییمه، هئومه منظور می داشته اند. چون لفظ **ماد** در سانسکریت همچنین مترادف با **آریا** به معنی نجیب و شریف می باشد. بنابراین از **ایرانویج** (ایران اصلی، شهرستان مراغه) مراد مرکز مغان سرزمین ماد بوده است.



تندیس میان تهی زرین از کاهن بزرگ اسکیتی (مُغ) که پیاله و تیردانی در دست دارد. از کول اوبا در اوکراین. حدود قرن چهارم پیش از میلاد، ارتفاع پنج اینچ.

اما در رابطه با اینکه آیا نام سرزمین **پارس** هم از نام طبقه مغان پارس و از کلمهٔ فارسی پارچ اخذ شده است یا نه؟ مطابقت این نام را در رابطه با نام بسیار دیرین بلوچستان و هرمزگان یعنی **ماگان** مورد بررسی قرار میدهیم:
بنا به اخبار سومری مربوط به عهد گوده آ (بین سالهای ۲۱۴۱-۲۱۲۲ قبل از میلاد) در نزد سومریان **ماگان** باستانی نام ناحیه بین عیلام و **ملوخا** (مه لوکا = سرزمین بزرگ یعنی هندوستان) بوده است. نوشته سومری راجع به گوداَ گوید: " از عیلام (سرزمین خدا)عیلامیان و از **شوش** شوشیان آمدند. **ماگان** و **ملوخا** (مه لوکا = به سانسکریت یعنی سرزمین بزرگ = هندوستان) الوارهای خود را از کوههایشان بریدند و گودئا همه آنها را به شهر گیرسو آورد." نظر به بومی بودن نام سه مملکت دیگر نام آیا **ماگان** در بین عیلام و هندوستان نیز نامی بومی بوده است؟ بومی به کدام زبان؟ برخی به درستی در کنار نام **ملوخا**، نام کتاب حماسی هندوان یعنی **مهابهاراته** (مها-بها-راته یعنی سرزمین بزرگ منور آرزوشده) را هم نامی کهن بر هندوستان تصور می نمایند. اما خود نام **ماگان** یعنی همانجایی که بعداً **مُکران** خوانده شده است در اساس به معنی نام سرزمین قوم **مَک** یا **مُک** بوده است. معهذا بعدا بابلیان و آشوریان نام **ماگان** را در معنی **سرزمین کشتی** (درخشندگی فلزات، به یونانی یعنی فلز گرانبها و مروارید) به عنوان **سرزمین پر تمساح** به خطا به مصر اطلاق می نمودند. شاید چون کشتی های مصری را این سرزمین تمساح دار پر زرق و برق تر از کشتی های آموگانی جنوب ایران و ملوخا دیدند. اگر معنی سومری **ماگان** (سرزمین کشتی درخشان) را در باب نام ماگان دیرین صادق بدانیم، در این صورت این نام اشاره به سرزمین **بلمرانان** خلیج فارس و دریای عمان بوده است. در این رابطه نام سرزمین **مُکران** بیشتر جلب توجه می نماید که در لغت اوستایی می توان آن را به معنی سرزمین **جایگاه کناری** از ریشه اوستایی **موچ** (کنار گذاشتن و دور انداختن) یا از کلمات پهلوی **موک** و **مَچ** معانی درخت **خرما** و **تمساح** یا به معنی **نترس** و یا **ماهیگیر** و **ماهی خوار** یا کلاً به معنی **محل موک** (؟) گرفت. اما از این میان کدامشان مراد بوده است؟ می دانیم که در عهد هخامنشی و ساسانی این ناحیه را **مُک** و **پریکانه** (محل کناری) و **پارادنه** (پیرامونی) می نامیدند. نامهای **لار** و **پارس** هم در زبانهای ایرانی به همین معنی محل کناری می باشند. نام سومری این نواحی می توانست ایم کور یا ایم ماتوم (سرزمین کناری) باشد که کشوری بدین نام ذکر نشده است. لذا نام سومری **ماگان** (در معنی سرزمین کشتی رانان و ماهیگیران) صرفاً به سرزمین ساحل نشینان شمالی خلیج فارس و دریای عمان می توانست به مردم **آئوتیا** (سرزمین آب پیشه گان، رفت و آمد کنندگان در آب) اطلاق گردد. در عهد مسعودی هنوز نام دریای **مُکران** به جایگزینی نام **ماگان** بر خلیج فارس اطلاق میشده است. اگر نام **مُکران** را بر گرفته از کلمه سومری **ماگور** (قایق)

بگیریم در این صورت سرزمین **ماگان** همان ولایت **مُکران** خواهد شد. مارکوپو نام بلوچستان را به صورت **کسماکوران** (سرزمین ماکوران، جای ماهیخوران) آورده است و جغرافی نویسان عهد اسلامی به همراه نام **مُکران** از **ماکوران** (معادل نام سومری ماگوران یعنی سرزمین قایق یا به فارسی ماهیخواران) هم اسم برده اند که در این صورت اصل باید همان سرزمین **ایختوفاقها** (ماهیخواران) و **ائوتی ها** (آب پیشه گان) باشد. گفتنی است کلمه اوستایی **مَگ** به عنوان ریشه ایرانی نام سرزمین **مگان** و در معنی **پیشواز از کار ترسناک** هم می تواند اشاره به امر قایقرانی یا کشتی رانی در خلیج پر جزر و مد فارس و دریای عمان در سمت تنگه هرمز بوده باشد. یا به تفسیر دیگر اشاره به جنگجویان یا حتی **تمساحهای** بلوچستان یا **خارپشتهای** مارخوار سیستان . می دانیم نام **گِدروسیا** به شکل **گُدهه روشیا** در سانسکریت به معنی محل تمساح خشمگین است. در کتیبه پرسپولیس خشایارشا از **آکوفیچیاها** (کوفچها) اسم برده شده است که نامشان از ریشه سانسکریتی **آکوپیچیا** (اوستایی آکوپوسیا) به معنی **دارای دستار تاج خروسی** (=بلوچ) است که به سبب فقر سرزمین شان غالباً به راهزنی روی می آوردند. اگر نام **گدروسیا** به شکل اوستایی **گت رئوژیا** (محل روباه) بازسازی نمائیم در این صورت این نام مطابق **اراباه** (محل روباه خوب) در خبر نئارک دریاسالار اسکندر خواهد بود و منظور از **روباه خوب** همان جوجه تیغی (کیرپی=ثوابکار) مار خوار شجاع که در اوستا سگی مقدس به شمار آمده است. بدین ترتیب در می یابیم که **گدروسیا** و **اراباه** نامهایی ایرانی بر بلوچستان و سیستان بوده اند. از اینجا به پیدایی ریشه نام **مگان** میرسیم چون واژه کُردی **ماک** (کنام و لانه کوهی) و کلمات عربی **مَکی** و **مَکو** (ریشه نامهای مک و مگ و ماگان و مکران) به معنی **لانهً جوجه تیغی** و خرگوش و غیره می باشد. بر این اساس معلوم میشود **ماگان** (یعنی محل لانه خارپشت) نه نامی سومری بلکه در اساس نامی ایرانی یا سامی بوده است. بنابراین نام باستانی رسمی کهن ایرانی بلوچستان **گدروسیا** هم چنانکه اشاره شد بی تردید به معنی **جایگاه جوجه تیغی** می باشد و نامهای اوستایی نواحی سیستان سمت ایران **دوزکه** (محل زوزاک=جوجه تیغی) و **وئکرته** (محل بادخیز)- بنا به فرگرد اول وندیداد که خارپشت در آنجا لانه دارد- بوده است. مطابق فرهنگ ایران باستان تألیف استاد پورداود "یاقوت در معجم البلدان در طی سخن از سیستان از ابن الفقیه نقل کرده می نویسد: در هنگام گشایش **سجستان** (سیستان) به دست عربها مردمان آنجا میگفتند که نباید خارپشت ها را کشت و و نه آنها را راند زیرا که آنها مارها را می کشند. سجستان پر است از مار در هر خانه آن دیار یک خارپشت نگه می دارند. پلوتارخوس نویسنده یونانی ٤٦ تا ١٢٠میلادی میگوید: مغان پیروان زرتشت، خارپشت را بسیار گرامی میدارند. اما از موش آبی بسیار بدشان می آید. عقیده دارند هر که بیشتر از آن بکشد بیشتر از بخشایش ایزدی برخوردار گردد.". در فرگرد اول وندیداد در باره همین ناحیه **وئکرته** (بادخیز، اشاره به بادهای صد و یک روزه سیستان و بلوچستان) یا **دوزکه** (یعنی محل خارپشت، همان دزدآب، زاهدان حالیه) می خوانیم هفتمین بخش از جاهای مراتع و عشیره ها که اهورامزدا آفرید **وئکرته** (سرزمین بادخیز) است، آنجا که خارپشت لانه دارد، آفت این سرزمین که اهریمن آفرید زن جادو (اشاره به پئیریکا و پریکانیان بلوچستان) یعنی **خنه ثئیتی** (پری پوشاننده آبها) است که خود اشاره به نام **زاهدان** (محل زهکشی) یا همان **دزد آب** دارد. بنابراین سرزمین **دوزکه** و یا **وئکرته** همان **گدروسیای** منابع کهن یونانی و **ماگان** منابع سومری و اکدی است. ظاهراً نام کهن دیگر **سیستان** یعنی **نیمروز** هم به صورت **نمه روژ** معنی محل پرستش خارپشت (روباه ترکی) را میدهد گرچه بهتر است آن را مأخوذ از **نیمرئوک** اوستایی (به معنی محل کانال) بگیریم چه در این صورت آن معادل **زابلستان** (زه-ور-ستان) خواهد بود.

بنابراین اساساً نام خلیج **پارس** (فارس) را هخامنشیان یا یونانیان صرفاً از عهد هخامنشیان به مناسبت مجاورت امپراطوری پارسیان هخامنشی و ترادف هیئت ایرانی نام **لارستان** با **پارس** و **پاسارگاد** (جایگاه پشتی) بدین خلیج داده اند. این بدان معنی است که یونانیان و رومیان با پیروی از ایرانیان هخامنشی آگاهانه نام خلیج **پارس** را جایگزین خلیج **ماگان** (به سومری یعنی سرزمین کشتی ها و بلمها یا به اکدی سرزمین جوجه تیغی) یا اسامی دریای آب شور و دریای سمت طلوع آفتاب نموده اند. یعنی در مجموع معلوم میشود نام کهن آن **ماگان** ربطی با نام **پارس** و کلمهً **مَغ** (مغ، ماگ، موگ، ظرف گود) و مغان پارس نداشته است. یعنی نام همان **مغانی** که **استرابون** از قول **اراتستن** ایشان را به عنوان یکی از قبایل بزرگ ناحیه **فارس** یاد نموده است و خود لفظ پارس هم به معنی کناری بوده و ربطی با کلمه فارسی **پارچ** نداشته است.

نام **بلوچ** هم ربطی با کلمه پارچ و پارچه ندارد ولی **دستار تاج خروسی** برخی از رؤسای ایشان یعنی **بلوچ** و **کوفج** در این باب دخیل است. احتمال تلخیص و تبدیل آن از حروف نام قبیله سکایی و پارتی مهاجر بدین نواحی یعنی **پرتوسوره** یا **پرتو- اوژ** (علی القاعده همان **پَهلوچ** یعنی پهلوان نیرومند) یعنی ملت پادشاه **گندوفارس** (گندآور)هم وجود دارد که در ناحیه شرقی بلوچستان (توران) سکنی گرفته بوده اند. مگانیهای این نواحی در تاریخ بسیار مقدم بر بلوچان بوده اند. نام

براهو به صورت پَراهو در اوستا به معنی جهان دیگر است. از این معنی بر می آید که ایشان همان **پریکانیان** عهد باستان یعنی مردم کناری ناحیه گدروسیا (سیستان و بلوچستان عهد باستان) می باشند.
در اینجا در رابطه با نام سرزمین ماگان مقاله تحقیقی ایرج افشار در باب اسم قدیمی بلوچستان را ضمیمه می نمائیم:
نام بلوچستان در کتیبه‌های میخی داریوش هخامنشی در بیستون و تخت جمشید، «ماکا» یا مکه (maka) ضبط شده است که استان [ساتراپ] چهاردهم بوده است.
این سرزمین را در زمان ساسانیان **کوسون** (جایگاه بادگیر) می‌گفتند، اما قدیمی‌ترین نام آن همان «ماکا» یا «مکه» است که هرودوت نیز آن را مکیا یا میکیان خوانده است. این نام‌ها تا پیش از ظهور اسلام، میان مردم منطقه معمول بوده است؛ زیرا در قرن اول هجری که اعراب بر این سرزمین دست یافتند، نام آن «مکران» بوده است و جغرافی‌نویسان اسلامی نیز آن را با همین املا ضبط کرده‌اند.
استاد بارتولد در وجه نام‌گذاری بلوچستان می‌نویسد:
«از قرار معلوم آرین‌ها، منطقه ساحلی را بعد از کرمان تصرف کرده‌اند و ظاهراً این ولایت، نام یونانی خود گدروسیا - گدروزیا را از نام آن شعبه از ملت ایران که هرودوت «دروسیایوی» نامیده، گرفته است. اسم کنونی ولایت - که مکران است - اسمی نیست که قومی از اقوام آرین، روی این خطه گذاشته باشد. به عقیده علما، کلمه مکران مشتق از نام یک قوم دراوی [دراویدی] است که یونانی‌ها «ماکای» یا «موکای» می‌گفتند و در کتیبه‌های میخی «ماکا» و «ماسیا» خوانده می‌شود. در کتاب بیزانسی - که از جغرافی‌نویسان یونان است - اسم ولایت به شکل «ماکارەنه» دیده می‌شود.»

به عقیده هولدیچ، جهانگرد انگلیسی، مکران مرکب از دو واژه فارسی «ماهی» و «خواران» یعنی ماهی‌خواران است که براثر کثرت استعمال، به مکران تبدیل شده است.
سایکس می‌نویسد:
«در ایام [سلطنت] اسکندر کبیر، مکران را به واسطه قرب جوار دریا، ایکتیوفاجی یا ماهی‌خوران و ناحیه مشرف به داخله کشور را گدروسیا می‌نامیدند.»
یونانیان به بلوچستان «اراباه» نیز می‌گفتند. زیر نئارک دریاسالار اسکندر مقدونی - که به سال ۳۳۶ ق.م. با کشتی‌های تحت فرماندهی خود از مصب رود سند گذشته و به سواحل مکران و تنگه هرمز رسیده است - می‌گوید:
«اوایل آبان ماه (مطابق با دوم اکتبر ۳۳۶ ق.م.، مصادف با سال یازدهم سلطنت اسکندر) سفر تاریخی خود را شروع کردم. اوایل آذر ماه همان سال به سواحل اراباه (نام یونانی بلوچستان) رسیدیم.»
برخی بر این باورند که در گذشته‌های بسیار دور در سرزمین بلوچستان باتلاق وجود داشته است و ارانیا یا ایرنیا در زبان سانسکریت به معنی «باتلاق» است و از ترکیب این واژه با مکه تلفظی پدید آمده که به مرور زمان به مکران «سرزمین باتلاق‌ها» اطلاق شده است.
در حوالی سند، مکران را با کاف مفتوح تلفظ می‌کنند. از این رو می‌توان گفت که مکران مرکب از دو کلمه ران (باتلاق) و مکا است.
به هر حال قرن‌ها سرزمین کنونی بلوچستان، مکران نامیده می‌شده است. جهانگردان عرب نیز به نام مکران یا مکوران از این منطقه یاد کرده‌اند.
مارکوپولو از سرزمین بلوچستان به نام «کسماکوران» یا «کسمه‌کوران» (محل ماهی خوران) یاد نموده است. وی می‌نویسد:
«کسماکوران ایالتی است که شاهی بر آن حکومت می‌کند. مردم آن با زبان خاص خود گفتگو می‌کنند. بیشتر مردم آن مسلمان هستند، هر چند که بت‌پرستان هم در آنجا زندگی می‌کنند.»
نویسندگان قرون سیزده، چهارده و پانزده میلادی غالباً برای تسمیه [نامگذاری] تام ایالت، کلمه کیج و مکران را استعمال می‌کردند و به همین جهت مارکوپولو ولایت مربور را کسمه‌کوران نامیده است.

ظاهراً در گذشته‌های بسیار دور، طایفه دیگری به نام کوچ (ظاهراً براهویی‌ها) با بلوچ‌ها خویشاوندی داشته و فردوسی در شاهنامه از دو طایفه مجاور یکدیگر کوچ و بلوچ نام برده است.
ریچارد فرای می‌گوید:
« بی‌شک مردم بلوچ ایرانی که نام خود را به سرزمین پهناوری داده‌اند که میان رود سند و خلیج فارس در یک سو و اقیانوس هند و شهرهای ایرانی کرمان و بم و شهرهای افغانی فراه و قندهار در دو سوی دیگر واقع است، پیش از سده یازدهم پس از میلاد به این قسمت نیامده بودند.»
برخی بر این باورند که در قدیم، بلوچ‌ها در ارتفاعات گیلان زندگی می‌کرده‌اند و پیش از هجوم اعراب به ایران، به مکران و بلوچستان مهاجرت کرده‌اند و از این زمان است که کلمه بلوچستان از نام این قوم گرفته شده و در نام‌گذاری این سرزمین به کار رفته است.

منبع:
بلوچستان و تمدن دیرینه آن - تألیف: ایرج افشار - ناشر: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی - چاپ اول، بهار ۱۳۷۱ - صفحات ۲۶ و ۲۷.(بر گرفته از وبلاگ خدنگ).

ریشه های اسطورهٔ رستم و اسفندیار

نظر به اینکه در اوستا و کتب پهلوی از نبرد **رستم تاریخی** (آترادات پیشوای آماردان) و **اسفندیار** (در واقع هم لقب گائوماته بردیه و هم لقب قاتل او داریوش اول در قرون بعد) سخنی به میان نیامده است. خود این دو به فاصله زمانی بیش از یک قرن از هم زیسته اند. لذا اسطوره این نبرد را نیز نظیر برخی حماسه ها همانند اسطوره "رستم و سهراب" و "سهراب و گرد آفرید" و " رستم و کاموس کشانی" بعدا شکل گرفته است که در آنها دارندگان القاب مشابه در دوران باستان و این دوره های نسبتاً متأخر در روایات شفاهی گذشتگان با هم در آمیخته و یکی شده اند. نامی که به ظاهر مشابه **سپنداته** (مخلوق مقدس) یا **اسفندیار** (یاری شده مقدس) در عهد ساسانیان دیده میشود همانا اسپیدس (سفید) است که به قول مارکوارت ایرانشناس معروف آلمانی نام یا لقب همان سردار معروف قباد ساسانی یعنی شاهپور است. اسپیدس در سال ٥٠٥ یا ٥٠٦ میلادی با سلر رومی (به معنی تند وتیز) پیمان متارکه ای امضاء کرد. پروکوپیوس میگوید که اسپیدس پدر زن قباد بود. بنا به روایت کتاب استیلس این سپاهبذ نام یا لقب **بویه** (کامیاب) را داشت. این لقب با سرگذشت پیروزی شیرین شاهپور بر سردار معروف دیگر قباد یعنی **سوخرا** (سهراب) همخوانی دارد که اسطوره **رستم** (پهلوان) و **سهراب** (سوخر) از آن به یادگار مانده است نه اسطوره رستم و اسفندیار. قباد که می خواست خود را از نفوذ سردار معروف و سالخورده ساسانی **زرمهر** (**سوخرا**) رهایی دهد پس رقابتی را که در بین **زرمهر** (سوخرا، سهراب) و سردار دیگرش **شاهپور مهران** وجود داشت مغتنم شمرد و شاهپور را که در این زمان ایران سپاهبذ (رستم دوران) و در عین حال سپاهبذ سواد (عراق و بابل) بود با خود همراه کرده و با توطئه زرمهر (سوخرا) که قبلاً در سمت سمنگان و نزد **خشنواز** به نمایندگی از شاه ایران دلیریها کرده بود به کشتن داد. این واقعه در سراسر ایران بر سر زبانها افتاد و این مثل از آن پیداشد که : "آتش سوخرا فرومرد و باد شاهپور وزیدن گرفت." با وجود این در تاریخ ذکری از این شاهپور مهران نیست. چنانکه اشاره شد مارکوارت وی را با اسپیدس (سفید) سالهای بعد یکی می داند. به هر حال این وقایع در روایات شفاهی که به شاهنامه رسیده است به صورت تراژدی رستم و سهراب مدون شده است. چنانکه در روایات اساطیری ایرانی می خوانیم تراژدی رستم و سهراب در زمان کیکاوس (در واقع کیوس پسر مهتر قباد که گرایش مزدکی داشت) رخ داده بود.

اما اسطوره رستم اسفندیار مربوط به واقعه تاریخی کودتای داریوش علیه گائوماتای مغ (سپیتاک بردیه) داماد و پسرخوانده کوروش می باشد: واقعه ای متأخر که اندکی مشابهت با داستان رستم و اسفندیار (جاماسپ) داردعبارت است از روایت کور شدن و کشته شدن **جاماسپ** (اسفندیار) توسط قباد وسپاه سیستانی و هپتالی وی است. که این در عهد مربوط به **جاماسپ** (کشنده دوستی، برادر قباد) است که بزرگان ساسانی بعد از خلع قباد و زندانی کردن وی در انوشبُرد (دژ فراموشی) او را به جانشینی قباد تعیین میکنند. ولی ارتش سالار سیاوش (و یا همسر-خواهر قباد) به حیله او را از آنجا نجات داد و قباد به پیش پادشاه هیاطله در شرق (سمت خراسان و سیستان) فرار کرده و با کمک ایشان (به شرط پرداخت خراج به هپتالان) باز گشته و سلطنت ایران را بدون هیچ مقاومتی از **جاماسپ** (کشنده دوستی) گرفت و او را **کور** کرد و **کشت**. اما در روایات قدیم و اوستایی **جاماسپ** (مغ کش، کشنده دوستی) عنوان **داریوش** (در مقام پهلوان=رستم) است که برادر **فرشوشتر** (شاه جوان، منظور کوروش سوم) و داماد **زرتشت** (گائوماته بردیه) و وزیر **گشتاسپ** (پدر داریوش) معرفی گردیده است. از آنجایی که برادر **گائوماته بردیه** یعنی **مگابرن ویشتاسپ** نیز عنوان **ویشتاسپ** (گشتاسپ) داشته است. لذا در روایات دینی و ملی داریوش اول نیز به سادگی با سهو و خطا صاحب عنوان **سپنداته** (اسفندیار) گردیده و با مخاصم مقتول خویش **گائوماته بردیه** در این عنوان اشتراک یافته است. شایعه مرگ کمبوجیه در مصر گائوماته بردیه را به عنوان نائب السلطنه کمبوجیه و برادرخوانده و شوهر خواهر وی بر آن داشت که بعد از ملاقات **وه یزداته بردیه** سنگین وزن(معنی بردیه) پسر کوچک کوروش در سمت فیروز آباد فارس، حکومت خود را با اصلاحات عمیق اجتماعی رسمی اعلام نماید. ولی برای مردم جای این سؤال باقی بود چرا به جای **وه یزداته بردیه** پسر کوروش، **گائوماته مغ** (سپیتاک بردیه، سپنداته مغ بلند قامت) داماد و پسرخوانده کوروش بر مسند قدرت نشسته است گرچه مردم از حکومت و اصلاحات وی، از جمله معاف کردن سه ساله خراج ملل امپراطوری هخامنشی بسیار راضی بودند و شورشی صورت نمی گرفت.

در واقع این حادثه کشته شدن **جاماسپ** (مغکش یا کشنده دوستی) برادر قباد همخوانی داشته است با روایات دینی کشته شدن **گائوماتای مغ** ملقب به **سپنداته** (اسفندیار) و **گرشاسپ** ([موبد] کشنده راهزنان) به دست **داریوش** (سپنداته غیر حقیقی، **جاماسپ** قدیمی) و شش تن سران پارسی همدست وی. همین دو روایت تاریخی متفاوت از دو عهد تاریخی دور از هم به واسطه تشابهه القاب و اسامی در روایات شفاهی عهد ساسانی در آمیخته و به صورت اسطوره تاریخی واحدی به شاهنامه فردوسی و ملحقات شاهنامه رسیده است. مطابق خبر هرودوت قضیه این ترور و کودتای داریوش و شش تن سران پارسی همراه وی از این قرار بود: "...در این حال هفت نفر هم قسم مذکور (داریوش و شش تن سران پارسی همدستش) به قصد داخل شدن به قصر سلطنتی بیرون رفتند، بی آنکه از قضیه پرکساسپس- که در موضوع بردیه ها سخن گفته و خود را از بام برج انداخته بود- آگاه باشند. بعد چون در راه این قضیه را شنیدند، لازم دانستند از نو مشورت کنند. اوتانس و رفقای او عقیده داشتند که با اوضاع جدید و هیجان مردم حمله را به قصر باید به تأخیر انداخت. داریوش و رفقای او بر این عقیده بودند که باید فوراً رفت و نقشه را اجرا کرد. بر اثر اختلاف مشاجره ای تولید شد. در این حال هم قسم ها دیدند که هفت جفت قوش در آسمان دو جفت کرکس را دنبال کرده و پرهای آنها را می کنند. پس از دیدن این منظره هر هفت نفر متحد شده به طرف قصر روانه شدند. دم درب بزرگ، چنانکه داریوش پیش بینی کرده بود قراولان نظر به اینکه هر هفت نفر از خانواده های درجه اول بودند با احترام آنها را پذیرفته مانع از عبورشان نشدند. وقتی که پارسی ها وارد قصر شدند به خواجه سرایانی بر خوردند که می رفتند اخبار شهر را به شاه برسانند. اینها از هفت نفر مزبور پرسیدند برای چه داخل قصر شده اند و گفتند که دربانها از چنین غفلت سخت مجازات خواهند شد. هم قسم ها اعتنایی نکرده خواستند رد شوند؛ ولی خواجه سرایان مانع شدند. در این حال آنها شمشیرهایشان را برهنه کرده خواجه ها را کشتند و بعد دوان داخل اطاقهای بیرونی قصر شدند. در این وقت هر دو مغ در اتاقی نشسته از عاقبت قضیه پرکساسپس صحبت می کردند و چون قال و مقال خواجه سرایان را شنیدند، سرشان را از اطاق بیرون آورده دریافتند که قضیه از چه قرار استو فوراً به طرف اسلحه شتافتند. یکی کمانی بدست گرفت و دیگری نیزه ای(منظور از مغی که به رسم فرمانروایان کمان در دست داشته است همان **گائوماته بردیه** بوده است. در واقع زرتوشترا به معنی دارنده کمان حکومتی زرین است. و منظور مغ همراه وی که نیزه در دست داشته و محافظ بوده است احتمالا پسر عموی وی **مدیوماه** بوده است.) بعد جنگ شروع شد و کمان به کار نیامد، چه دشمنان خیلی نزدیک بودند. مغ دیگر با نیزه دفاع کرده و زخمی بر ران آسپاتی نس و چشم انتافرن زد. انتافرن کورشد ولی نمرد. مغ دیگر که کمان در دست داشت چون دید کاری از آن ساخته نیست، به خوابگاهی که مجاور اطاق بیرونی بود دوید و خواست در را ببندد ولی از عقب او داریوش و گبریاس داخل شدند. گبریاس به مغ چسبید و داریوش در تردید افتاد که چه کند زیرا می ترسید که اگر ضربتی وارد آرد به گبریاس تصادف کند. بالاخره گبریاس پرسید چرا بیکار وایستاده ای؟ داریوش جواب داد می ترسم ضربتی به تو بزنم. گبریاس گفت بزن اگر هر دو بیافتیم. داریوش ضد و مغ افتاد. بعد سر هر دو مغ را بریدند و دو نفر از هم قسمها از جهت ضعفی که بر آنها مستولی بود، در قصر ماندند. پنج نفر دیگر سرهای بریده را به دست گرفته بیرون دویدند و مردم را جمع کرده از قضیه آگاه ساختند. بعد هر مغی را که در راه می دیدند، می کشتند. وقتی که پارسها از کار هفت نفر مذکور آگاه شده دانستند که مغ ها آنها را فریب داده بودند، شمشیرهای خود را برهنه کرده هر مغی را که می یافتند می کشتند. اگر شب در نرسیده بود، پارسها تمامی مغ ها را کشته بودند. این روز بزرگترین عید دولتی پارسی ها است چه میگویند در آن روز دولت آنها از دست مغ ها نجات یافت (هرودوت این روز را ماگوفونی نامیده است یعنی مغ کشی و گوید در این روز مغ ها از منازل خویش بیرون نمی آیند. قرآن ماگوفونی به مگافونی یعنی صیحه بلند آسمانی تفسیر کرده و گوید که در این روز قوم صالح دارنده شتر مقدس با صیحه آسمانی به غضب خدا گرفتار شدند).هرودوت در ادامه گوید (کتاب سوم، بند ۸۰-۸۸): "پنج روز بعد، هم قسمها جمع شده در باب اوضاع آتیه دولت مذاکره کردند. در این موقع نطقهایی شد که برای یونانیها مورد تردید است، ولی فی الواقع این نطقها شده است."

نامهای سپیتاک و مگابرن در تاریخ ماد دیاکونوف و ایران باستان پیرنیا

در تاریخ ماد به نقل از **کتسیاس** گفته شده است که **آستیاگ** دو نواده دختری به نامهای **مهابرن** و **سپیتاک** از دختر خود **آمی تیدا** و **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ) داشت. آستیاگ بعد از شکست از کوروش در همدان پنهان شده بود ولی چون برای دستگیری وی این دو نوادگانش مورد شکنجه قرار گرفتند. برای آزادی ایشان خود را تسلیم نمود. چون حرف "گ" در روسی جایگزین "ه" هم می باشد لذا کریم کشاورز هیئت نادرست **مهابرن** را به خطا به جای **مگابرن** آورده است. حسن پیرنیا در تاریخ "ایران باستان" این دو نام را به درستی به دو صورت **اسپیتاک** (سپیتاک) و **مگابرن** آورده و جایی این مگابرن را در مقام حاکم گرگان برادر کورش و جایی دیگر پسر خوانده کورش به شمار آورده است. هر دو عنوان انتسابی درست بوده اند. چون کوروش بعد از قتل **سپیتمه** همسر پیر وی **آمی تیدا** مادر **مگابرن** و **سپیتاک** را به عنوان همسر یا مادر به دربار خود برد از این جاست که کورش نواده و داماد آستیاگ به شمار رفته است.
کتسیاس میگوید که کورش بعد از بردن آمیتیدا به دربار پسران وی **مگابرن** و **سپیتاک** را به حکومت نواحی گرگان و **دربیکان بلخ** انتصاب نمود. **هرتسفلد** ایرانشناس معروف آلمانی به درستی **سپیتاک** پسر **سپیتمه** را همان **زرتشت سپیتمان** حاکم بلخ شمرده است. چون نام زرتشت سپیتمان ترکیبی از نوع اضافه بنوت دارد. یعنی **زرتشت** پسر **سپیتمه** که وی نیز از سوی کتسیاس (راویان کتاب او اوزبیوس، کورگیوس و اُروسیوس) حاکم **بلخ** به شمار رفته است. در برخی از روایات منقول از کتاب پرسیکای کتسیاس به جای نام زرتشت **مغ، اوخسیارتس** (هوخشثرته، یعنی فرمانروای خوب) بکار رفته است که مسلماً این یکی لقب وی بوده است.
در خبر خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران نامها یا القاب این دو برادر **ویشتاسپ** و **زریادر** ذکر شده اند و گفته شده است که از آدونیس و آفرودیت آسمانی زاده شده بودند. ویشتاسپ در ماد سفلی حکومت میکرد و **زریادر** در ماد کوچک و اران تا دروازه دربند. این **زریادر** با **هوتس** (آتوسا دختر کورش) ازدواج نمود. در اساطیر اوستایی نیز نام این دو برادر به صورت **ویشتاسپ** و **زریر** (حاکم آذربایجان و اران به نشانی رود دائیتی/ارس) منعکس گردیده است. خبر خارس میتیلنی حاوی اخبار پیش از انتقال حکومت ایشان به پیش دربیکان بلخ و ناحیه گرگان است. نامهای **زریادر** (دارای تن زرین) و **زریر** (زرین مو) به وضوح یاد آور نام **زرتشت** (زرت-ائشت= دارای کالبد زرین) می باشند.
القاب دیگر **سپیتاک** همانا **بردیه** (تنومند) و **گائوماته** (دانای سرودهای دینی) می باشد. چون بسیار جالب است که گزنفون و کتسیاس **بردیه** را درست همانند سپیتاک زرتشت، حاکم سمت آذربایجان و ارمنستان و حاکم بلخ معرفی نموده اند. در واقع کورش سوای این داماد و پسرخوانده/ برادرخوانده، پسری حقیقی هم به نام **وه یزداته بردیه** هم داشته است که حاکم نیمه شرقی امپراطوری هخامنشی به شمار می رفته است که اولی به نیابت از همین بردیه و کمبوجیه (هنگام سفر جنگی وی به مصر) حکمرانی می نموده است. این هر دو **بردیه** در واقعه کودتای داریوش کشته شدند.
در شاهنامه فردوسی از دو برادر **فریدون** (دوست منش= هخامنشی، منظور کورش هخامنشی) به نامهای **کتایون** (**کتایه**، بزرگ خانه) و **برمایون** (**برمایه**، تنومند) یاد گردیده است که علیه حکومت برادرشان توطئه ناموفقی می نمایند. از این دو **برادر** (در واقع برادر خوانده) همانا **مگابرن ویشتاسپ** (تیگران خبر موسی خورنی) و **سپیتاک بردیه** (گائوماته زرتشت) مراد می باشند.

در اوستا و شاهنامه **مگابرن ویشتاسپ** با رقیب وی یعنی **ویشتاسپ هخامنشی** (حاکم پارت پدر داریوش) مشتبه شده و یکی به شمار رفته است. همینطور **سپنداته** (اسفندیار) که بنا به کتسیاس لقبی بر **گائوماته بردیه** بوده، در شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا به صورت نام اصلی **داریوش** (قاتل گائوماته بردیه) متجلی شده است.

تیگران اول ارمنستان همان ویشتاسپ کیانی بوده است

دیشب که مروری دوباره بر تاریخ کورشنامه گزنفون در باب فرمانروایان ارمنستان در عهد **آستیاگ** و **کورش** داشتم به ناگاه مطلبی را متوجه شدم که قبلاً بدان توجه کافی مبذول نداشته بودم آن این بود که گزنفون **تیگران** را پسر بزرگ پادشاه ارمنستان ذکر کرده است. این بدان معنی است که وی همان **مگابرن ویشتاسپ** برادر خوانده **کورش** پسر بزرگ **سپیتمه جمشید** است. در حالی این جانب پیشتر وی را با پسر کوچک **زریادر سپیتاک** پسر کوچک سپیتمه جمشید مطابقت داده بدین ترتیب نگارنده در تطبیق شخصیتهای سلسله پادشاهی ارمنستان در کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی با فرمانروایان کیانی (مادی) به راه خطا رفته بودم که حال باید بر گردم در هر نه جلد تاریخ اساطیری تطبیقی ایران باستان آنها را اصلاح کنم که کاری طولانی خواهد بود. ولی جنبه خوش این پیشامد این است که از این طریق از جمله نام واقعی پسران **زریادر سپیتاک** (زرتشت، گائوماته بردیه) از کتاب تاریخ ارمنستان موسی خورنی به خوبی آشکار میگردند.

خارس میتیلنی رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران از اسطوره عاشقانه ای در ماد صحبت می نماید که قهرمانان آن **زریادر** (یعنی زرین تن، زریر اوستا و شاهنامه) و **آتوسا** (دختر پادشاه آماردان، منظور کورش سوم) است. و بزرگان ماد دیوار قصرهای خویش را به تصویر ایشان می آراستند. به گفته وی **زریادر** در ماد کوچک و اران تا دروازه دربند داغستان حکومت داشت. او برادر بزرگتری داشت به نام **ویشتاسپ** (سگ وحشی= ببر، در همان مفهوم سگان وحشی اساطیری که ثریته را در جنگلهای مازندران دریده بودند). این ویشتاسپ در **ماد سفلی** (منظور بین آذربایجان و تا رود هالیس = قیزیل ایرماق یعنی ارمنستان و کپادوکیه) فرمانروایی میکرد. یعنی بر خلاف اوستا و شاهنامه این **ویشتاسپ** کیانی نبود که همسر **آتوسا** (هوتس) بوده است بلکه شوهر **آتوسا** دختر کورش برادر کوچک وی **زریادر** است.

کتسیاس طبیب و مورخ دربار پادشاهان میانی و آخری هخامنشی در کتاب خود پرسیکا از این دو برادر تحت اسامی **مگابرن** (بی باک بُرنده) و **سپیتاک** (فرد سفید اندام) یاد میکند و میگوید که این دو فرزندان **سپیتمه** (فرد سفید رخسار) داماد و ولیعهد **آستیاگ** و شوهر **آمیتیدا** دختر آستیاگ بود و مگابرن و سپیتاک نواده های دختری آستیاگ بودند. می افزاید چون این دو به دست سپاه کورش دستگیر شدند. **آستیاگ** (یعنی تاجدار یا ثروتمند) که در همدان (پایتخت ماد) قایم شده بود برای رهایی ایشان خود را تحویل سپاه کورش کرد. اما از خبر گزنفون بر می آید که منظور از آستیاگ در اینجا سپیتمه فرمانروای نواحی واقع بین دریای خزر تا رود هالیس است و منظور از پایتخت دژ **شوشی** که مقر حکومت **سپیتمه** (به قول گزنفون **آبرادات**، مخلوق نگونسار). به قول کتسیاس آستیاگ و داماد و ولیعهد او سپیتمه به قتل رسیدند و کورش، آمیتیدای پیر را به عنوان ملکه دربار خود برد و پسرانش مگابرن و سپیتاک را از حکومت ارمنستان و کپادوکیه و اران و آذربایجان خلع نمود و به ترتیب به حکومت گرگان و حکومت **دربیکان** سمت **بلخ** (منظور سکائیان پارسی دروپیکی، سکائیان برگ هئومه) بر گماشت تا از سرزمین اصلی خود به دور باشند.

بدین ترتیب **مگابرن** (ویشتاسپ) و **سپیتاک** (زریادر) تبدیل به پسر خواندگان یا برادر خواندگان کورش شدند و خود وی در تاریخ اساطیری و دینی ملقب فریدون=هخامنشی، فرشوشتر= شهریار جوان، نوذر= فرمانروی نو گردید. **هرتسفلد** ایرانشناس نامی آلمانی بر این عقیده بود که **سپیتاک** پسر **سپیتمه** حاکم **دربیکان بلخ** همان **زرتشت سپیتمان** است. وی توجه نکرده است که کتسیاس و گزنفون در همین عهد آستیاگ و کورش فرمانروایان سمت **ارمنستان** و **بلخ** را **بردیه** (منظور گائوماته بردیه، شوهر آتوسا دختر کورش) معرفی نموده اند که از اینجا به این همانی **گائوماته بردیه، زرتشت سپیتمان** (هر دو همزمان هم حاکم آذربایجان و هم بلخ در دو برهه زمانی متفاوت با هم) و **زریادر سپیتاک** پسر **سپیتمه** می رسیم.

موسی خورنی نام-لقب پدر **تیگران** (ویشتاسپ) یعنی **سپیتمه** را **یرواند** (ائورونت= تیز) آورده است که مطابق نام اوستایی **ائوروت اسپ** (تیز اسب) یعنی لهراسب کیانی پدر **ویشتاسپ** کیانی (گشتاسپ) است. گزنفون در این رابطه نام وی را ذکر نمی کند و صرفاً اشاره میکند که فیلسوف-مغ دانای ارمنستان (منظور سپیتمه، **آبرادات**) به دستور فرمانروای ارمنستان (در اساس منظور کورش) به قتل رسید.

در اینجا خلاصه ای از مطالب مربوط به **تیگران** را از کتاب ارمنستان موسی خورنی مورخ ارمنی عهد فیروز و بلاش و قباد ساسانی نقل می نمائیم. گفتار وی با افسانه های روایات شفاهی گذشته در آمیخته چنانکه وی از طریق این روایات به خطا **تیگران** (ویشتاسپ) را متحد کورش سوم و مخاصم پدر بزرگ مادریش آستیاگ معرفی می نماید که از برای اتحاد جلب اعتماد و دوستی خواهر خود تیگرانوهی را به زنی به او داده است. وی از نسبت خانوادگی درست تیگران با **آستیاگ** (به قول وی آژدهاک= ثروتمند) خبر نداشته است. بر خلاف وی در واقع **کورش سوم** نواده دختری آستیاگ نبود. ولی به احتمال زیاد کورش دوم پسر **چیش پیش** دوم نواده دختری **فرائورت** (فرود-سیاوش) چهارمین پادشاه ماد بوده است. ضمناً موسی خورنی عنوان **شامیرام** (شاهکش) را به جای نامهای سمیرامیس ملکه آشور ، تومیریس ملکه ماساگتها قاتل کورش (آرا= نجیب)، کورش قاتل سپیتمه (آرا= نجیب) و داریوش اول قاتل زریادر سپیتاک (آرا آرایان، نجیب فرزند نجیب، گائوماته زرتشت) و همه ایشان را فرد واحدی به شمار می آورد. موسی خورنی عنوان جانشین آرا آرایان را **انوشاوان** (یعنی بیمرگ) آورده است چون فرزند کوچک **زریادر سپیتاک** (گائوماته بردیه، زرتشت) که در اوستا و کتب پهلوی با عنوان **خورشید چهر** و **بستور** (جوشن بسته) ذکر شده است بعد از نبردهای طولانی با داریوش در ارمنستان سر انجام متواری شد و دست داریوش به وی نرسید تا تصویر و شرح قتلش را در کتیبه بیستون ردیف نماید. عموی وی یعنی مگابرن (ویشتاسپ) نیز که در این زمان در گرگان حکومت می نمود سرانجام بعد از نبرد با ویشتاسپ هخامنشی و پسرش داریوش چون تاب مقاومت در خود ندید به سوی شمال نزد چادر نشینان استپها متواری گردید. در شاهنامه هم قهرمانیهای **گشتاسپ** (ویشتاسپ کیانی) همانند واریانت ارمنی و یونانی خود **تیگران** در سمت آسیای صغیر صورت میگیرد.

موسی خورنی تحت عنوان "نسل و تبار تیگران و اقوامی که از او منشعب شدند" چنین میگوید:

"همانطور که برای من روایتگر حکایت کردن روایات موثق از تیگران اول بنیانگذار ما و خدمات او خوشایند است همان قسم هم برای تو خواننده لذت بخش است که سخنی از تیگران فرزند پرواند بشنوی که چگونه رجلی بود و چه حماسه ها و شجاعتها از او سرزد و شرح حال او چگونه است؟ لذا من دوست دارم بر حسب شجاعت آنها را به ترتیب زیر بنامم: **هایک** (عقاب، نیای اساطیری ارامنه)، **آرام** (آرامو، نخستین فرمانروای اورارتو) و **تیگران** (ببر، مگابرن ویشتاسپ کیانی) زیرا به عقیده من اولاد دلیران نیز دلیرند. غیر اینها را بگذار هر کس به هر ترتیبی که مایل باشد بنامد. لیکن از لحاظ میتولوژی هم که باشد گفتهٔ ما محقق است. آرامازد (اورمزد، اهورامزدا) اصلاً وجود ندارد لیکن فقط برای کسانی که مایلند آرامازد باشد، چهار آرامازد وجود دارد که یکی از آنها کوند آرامازد (اهورامزدای تاس) است. بسیارند کسانی که نامشان تیگران است اما از نژاد هایک این یکی و یگانه؛ و آن کسی است که اژدهاک (اژدها) به قتل رساند و خاندان او و آنوش (بیمرگ) اُم ویشاپها (مادر اژدها نژادان) را به اسارت برد و با یاری کورش و حسن نیت و موافقت او حکومت مادها را غصب کرد. **باب** (بوپ، دارنده لباس نفیس)، **تیران** (دارنده اوج و رسایی و بزرگی) و **واهاگن** (کشنده دشمن) پسران او (تیگران، ویشتاسپ) هستند. که در باره مولود آخری (واهاگن،همنام خدای جنگ و رعد ایرانیان، **خورشیدچهر** کتب پهلوی) در افسانه های ما چنین آمده است:

«آسمان در مخاض (درد زایمان) بود و در مخاض زمین
به درد زایمان افتاده بود بحر ارغوانین
نی سرخ فام در نیستان بحر بیکران
تشنج دار همی بودی از درد زایمان
از درون ساقه نی همی دود شد روان
شعله آتش نیز از ساقه نی بود دوان
بیرون شدی از میان شعله از آن
یکی گیسو طلایی جوان
دوان بود یکی گیسو طلایی نوجوان
داشت او آذرین گونه زلفان
او داشت ریشی چون شعله درخشان
بودش دو چشمانش دو خورشید درخشان»

ما به گوش خود شنیدیم چگونه این ترانه را به همنوازی طنبور ترنم میکردند. سپس در بارهٔ جنگ واهاگن (در مقام ایزد جنگ) با اژدها ها و پیروزی او بر آنها سروده میشود و چیزهای بسیاری متشابه به دلاوریهای هراکلس در باره او می سرودند و نیز گویند او را تألیه و پرستش و در گرجستان به قامت او مجسمه بر پا کرده و با ذبح قربانی ستایش می

نمودند (اشاره شاهنامه به بیژن= دور درخشنده در سرزمین گرازان سمت ارمنستان نشانگر همین موضوع است). واهونیهای ارمنستان (تیره نجبا) از نسل واهاگن هستند."
از آن جایی که کورش بعد از ساقط کردن **آستیاگ** و ولیعهدش **سپیتمه** (برواند قصیر السلطنه) مکان فرمانروایی **مگابرن** (تیگران) از ارمنستان و کپادوکیه و ماد سفلی به **گرگان** منتقل ساخته بود لذا معلوم میگردد که آن ناحیه در عهد نائب السلطنه کمبوجیه در ایران یعنی عهد **گائوماته بردیه** (زریادر سپیتاک) به فرزند کوچک او **واهاگن** (یعنی کشنده دشمن، خورشید چهر سرور جنگجویان) محول شده بود. چنانکه در اوایل **کودتای داریوش** بر ضد گائوماته بردیه و وه یزداته بردیه (پسر کوچک سنگین وزن کورش) وی حاکمی ارمنی به نام ارخه پسر هلدیته از جانب خود به حکومت بابل منسوب نموده بود. یعنی **باب** (بوپ، دارنده جامه نفیس)، **تیران** (دارنده اوج و رسایی و بزرگی) و **واهاگن** (یعنی زننده دشمن معادل **بهرام**= وهر- رم یعنی زننده دشمن) همان سه پسر **گائوماته بردیه** (زرتشت، زریادر سپیتاک) که نامهایشان به ترتیب **ایسدواستر** (دارنده جامه نفیس و مطلوب)، **اورتدنر** (یل بزرگ و رسا) و **خورشیدچهر** (درخشان چهره) قید شده اند. مطابق اشاره کتسیاس پادشاه دربیکان عهد کورش (سپیتاک پسر سپیتمه) و **دو پسر** بزرگ و میانی **وی** که در سپاهشان فیلان و سواران هندی وجود داشتند (یعنی بر امور هندوستان نظارت می نمودند) همزمان [لابد در زمان کودتای داریوش و جریان مُغ کشی) کشته شدند. این می رساند فرمانروای ارمنستان که در آغاز حکومت داریوش مدتی طولانی با سپاه داریوش نبرد کرد و سرانجام همانند عموی خود **مگابرن** (تیگران) حاکم **گرگان** به سوی قبایل شمالی گریخت، شمالی گریخت، همان **واهاگن** (بهرام، خورشیدچهر) بوده است. این **بهرام** در شاهنامه پسر **زراسپ** (منظور زریادر زرتشت)، سردار سپاه **زریر** (زریادر، سپیتاک زرتشت) است. وی در جای دیگر از اولاد **گودرز کشوادگان** (سپیتمه جمشید) به شمار رفته است. به نظر میرسد نامهای **مگابرن تیگران** (ببر بی باک برنده) و **بهرام** (واهاگن، زننده دشمن، بستور کتب پهلوی= زره بسته، نستور شاهنامه) به سبب تشابه در معنی و توالی حکومت آنان در ارمنستان و هم خاندانی ایشان، به جای هم بکار رفته و این دو بعدها غالبا فرد واحدی به شمار رفته اند. راجع به پناه بردن **تیگران** (= **ارژاسپ** یعنی سگ جنگی، ببر) به **توران** در کتاب پهلوی یادگار زریران می خوانیم: "اسفندیار (داریوش اول) **ارژاسپ** (ارجاسپ شاهنامه، تیگران) را دستی و پایی و گوشی برید و واژگونه بر خری دم بریده نشاندش و به سوی توران روانه ا ش ساخت."
در روایات ملی ایرانی که به طور شفاهی حفظ شده است. **ویشتاسپ کیانی** (مگابرن، تیگران) با فرمانروای مخاصمش **ویشتاسپ هخامنشی** پدر داریوش و حاکم پارت در آمیخته و یکی شده است. در این رابطه نام **ویشتاسپ کیانی** با عنوان **ارجاسپ** (دارنده اسب با ارج یا در اصل **ارزَسپ**= سگ جنگی/ببر) جایگزین شده است و عنوان **سپنداته** (مخلوق مقدس) یا **اسفندیار** (یاری شده مقدس) که کتسیاس به درستی آن را متعلق به **گائوماته بردیه** (زریادر سپیتاک) می داند به قاتل او داریوش تعلق پذیرفته است. بدین ترتیب آخرین کیانیان با پادشاهان هخامنشی نسل ویشتاسپ در آمیخته اند و نامهای **وهومن سپنداتان** و **ارتخشتر وهومن** به **خشایارشا** (یعنی پادشاه نیک کردار= بهمن) و **اردشیر** دراز دست تعلق گرفته است. بنابراین پادشاهان **کیانی** (مادی) به ترتیب عبارت بوده اند: از **کی قباد** (دایائوکو)، **کی اپیوه** (اوپیس/ اوپیته)، **کیکاوس** (خشثریتی)، **فرائورت** (فرود/سیاوش)، **کی خسرو** (کی آخسارو، هوخشتره)، **آژدیاک** (آستیاگ)[که به واسطه شباهت نامش با **اژیدهاک**=پادشاه ماروش یعنی **مردوک** خدای بابلیها از رده پادشاهان وجیه المله کیانی خارج شده است]، **لهراسپ** (سپیتمه جمشید، داماد و ولیعهد آستیاگ)، **گشتاسپ** (ویشتاسپ کیانی) و سرانجام **سپنداته** (اسفندیار، زریادر سپیتاک) که خود مبلغ آیین زرتشتی و بنیانگذار آن یعنی **زرتشت سپیتمان** است.

اهورامزدا در اصل خدای شراب و شادی بوده است

در وداها **مادَ** (شراب، نام سرزمین ماد) عنوان **الهه شراب، وارونی** همزاد **وارونا** است. خود نامهای وارونا و وارونی را می توان از ریشهً اوستایی وَرِننگه (=ورنه) به معنی خوشگذرانی و چیزهای افزار خوشگذرانی گرفت. نامهای ایزد و الهه قبیله ای همزاد کاسیان (اسلاف لُران) یعنی **کاشّو** (کاسی) و **کاشیتو** هم به معنی ایزد و الهه جام و کاسه شراب است چه در بابل عهد کاسیان الهه کاسیتو با الهه شراب و انگور سومری یعنی **گِشتی نانا** معادل گرفته میشده است. خود نام لُر را نیز می توان به معنی درد شراب و فشرده شیره انگور گرفت. جالب است که در وداها ایزد **وارونا** در مقام فرمانروای خدایان از افشره **هئومه** (مِی خوب و دانش دهنده و شادیبخش) می نوشد و این او را با جمشید (شاه صاحب جام و باده خوشی) مطابق نشان میدهد. همان جمشیدی که در مقام خدای ملی پارس نام خود را به **تخت جمشید** داده است. ما از سوی دیگر از روی کتیبه داریوش در بیستون می دانیم که خدای بزرگ پارسیان به جز **اهورامزدا** نبوده است. در ایران بعد عهد هخامنشی به تدریج الهه ها وارونی، کاشیتو و یمی (الهه های شراب) یعنی همزادان ماده ایزدان وارونا و کاشّو و یمه با اهریمن (بد ذات) جایگزین گردیده و بازشناسی اهورامزدا را دچار دشواری نموده است.بدین ترتیب لازم می آید که جزء **مزدا** در نام خدایگانی **اهورامزدا** را با کلمه پارسی و اوستایی **مَذ** (ریشهً نام سرزمین ماد) مقابله نمائیم که خدای قبیله ای ایشان به اسامی **هئومه** (مِی خوب و دانش خوب) و **جمشید** (شاه موبد صاحب جام سرخوشی) نامیده شده است و ایشان این عنوان خدایگانی را به **سپیتمه** (داماد و ولیعهد آستیاگ، پدر زرتشت سپیتمان) و فرمانروای ولایات جنوب قفقاز (از دریای خزر تا رود هالیس یعنی قیزیل ایرماق) نسبت داده اند که در شاهنامه سوای عناوین **گودرز کشوادگان** (سرود دان زیباسخن) و **هوم** عابد و **جمشید،** تحت القاب **هجیر** سرمست (زیبا چهر دائم الخمر) و **میلاد** (مِی لاد= بنیادگر مِی) یاد شده است که به عنوان فرمانروای آذربایجان و ارمنستان در دستگیری و قتل **مادیای اسکیتی** یعنی همان **افراسیاب تورانی** (یعنی تورانی پر آسیب) در کنار دریاچه اورمیه رُل اساسی داشته و بدین سبب محبوب ایرانیان گردیده و به مقام دامادی **کی آخسارو** (کیخسرو، هوخشتره) و ازدواج با **آمیتیدا** (نواده کی آخسارو، دختر آستیاگ) نائل شده بوده است. از ازدواج این دو **ویشتاسپ کیانی** (**تیگران** اول ارمنستان، فرمانروای محبوب ارامنه) و **زریادر** (**سپیتاک زرتشت** پیامبر ایرانیان و فرمانروای آذربایجان و بلخ) به دنیا آمده بودند. که از میان القاب وی **هوم عابد** و **جمشید** و **میلاد** به وضوح در رابطه با خدای ملی **مادها** یعنی **مَذ دا** (خالق شراب و فرزانگی) پدید آمده بوده است. می دانیم در نوروزنامه منسوب به خیام جشن نوروز و کشف مِی با جمشید و کسان وی ربط داده شده است. نوروز نامه میگوید که کاشف شراب پادشاهی بود به نام **شاه شمیران** (شاه سرزمین سرما) از خویشان جمشید و در **هرا** (هروم، از نامهای کهن سرزمین انگور خیز مراغه) حکومت میکرد. خود نام **شمیران** (سرزمین سرما) با نام کهن دیگر مراغه یعنی **فرااُته** (پر سرما) مطابقت می نماید که یکی از مقر حکومتی **سپیتمه جمشید** (ملقب به پادشاه سرزمین برف و کولاک) بوده است. محل حکومتی دیگر وی دژ شوشی قراباغ (ورجمکرد اوستا) بوده است. در اوستا و شاهنامه کوهی که **هوم عابد** به هنگام پرستش در آن در جوار **مراغه** (برزه، هروم) افراسیاب (مادیای اسکیتی) را دیده و دستگیر می نماید **هرا برزئیتی** (محل نگهبانی بلند) خوانده شده است که همان کوه **ارزیش** (راست بر افراشته، زّیش حالیه) است. به هر روی با توجه به کلمات **مَذَ** (خرد) و **مذو** (در پَهلَوی **مَذ** ، مِی تندرستی بخش) معلوم میگردد که **اهورامزدا** در اساس خدای دانایی و شراب و شادی بشمار می رفته است که در آئین زرتشتی حالیه وجه خدای شراب و شادی (شاید بیشتر به سبب فشار اجانب) از وی بر گرفته شده است. چنانکه با کمی دقت معلوم میشود کلمه فارسی **میزد** (میزاد) نیز ربطی با نام همین خدای ملی خرد و شراب و شادی ایرانیها داشته است:

در لغت نامه دهخدا کلمهً **میزاد** و مخفف آن یعنی **میزد** را به درستی به معنی سرور و شادی و مجلس عیش و عشرت گرفته اند (مأخذ شعوری ج ۲ ورق ٣٦٣). این کلمه مرکب از اجزاء اوستایی **"مذو"** به معانی مِی و انگبین و مِی نیرو دهنده و تندرستی بخش و **"اد"** به معنی خوردن است. ولی از توضیح کلمه میزد دیگر معلوم میشود که در آئین زرتشتی

مفهوم آن را بیشتر به مواد خوردنی غیر مایع گرفته و مفهوم مجلس و بزم می و شراب را از آن بر گرفته اند. بنابر لغت نامه دهخدا مفهوم این میزد از این قرار است:
میزد. [م َ ی َ] (اِ) ۞ در آئین زرتشتی ، نذر و تقدیمی غیر مایع و فدیه و چیزی خوردنی . در مقابل نذر مایع و آشامیدنی که زور [زَوْ] نامیده میشود. قربانی را میزد می نامیدند و ظاهراً عبارت بود از گوشت و چربی یا کره. (از ایران در زمان ساسانی ص ۱۸۶). ... در فقره ٔ اول از ها ۳ میزد ۞ ذکر شده که عبارت است از نذورات و خیرات غیر مایع مثل نان و گوشت و میوه و غیره در مقابل زَوْر که از نذورات مایع است ... (یسنا ج ۱ص ۲۸ و ۲۹). || مجلس شراب و جشن میزاد و جشن عروسی و مهمانی و خرسندی و خوشگذرانی و عیش و عشرت و شادمانی و بزم. (ناظم الاطباء) ۞ . مجلس شراب و عیش و عشرت بود و آن را بزم خوانند. (فرهنگ جهانگیری) (از برهان). بزم عشرت و مجلس صحبت را گویند. (از شعوری ج ۲ ورق ۳٤۷). مجلس مهمانی شراب باشد. (لغت فرس اسدی). بزم. مجلس عیش و نوش. بزم باده و ساز. (یادداشت مؤلف). مجلس شراب و عشرت و بزم را گویند. (انجمن آرا) (آنندراج). جای مجلس و مهمانی و عیش و طرب بود. (فرهنگ اوبهی):

اندر میزد حاتم طائی توئی به جود
و اندر نبرد رستم دستان روزگار. فرخی.
ای به میزد اندرون هزار فریدون
وی به نبرد اندرون هزار تهمتن. فرخی.
اندر میزد با هنر دانش
و ندر نبرد با هنر بازو. فرخی.
نشستند از آن پس میان فرزد
به می برگرفتند کام ۞ از میزد. اسدی (گرشاسب نامه).
گه خروشان چو در نبرد تو نای
گاه نالان چو در میزد تو چنگ. سنائی.

در پایان جالب است که بگوئیم که خود کلمه **مُغ** در زبان های آیرانی و ژرمنی مترادف با **اسکیث** و **اسکول** (نامهای دینی سکائیان) به معنی **جام مِی هوم** بوده است. از ویژگیهای **چشمان درخشان** هوم عابد و سپیتمه جمشید **زیبا** و عناوین زریادر زرتشت **بلند قامت** و **دارای اندام زرین** (=زرت- ائشت) و مگابرن ویشتاسپ-تیگران **زیبا** و **بور و زیباچشم** (برادر زرتشت) و همچنین **خورشید چهر** (بهرام **سرخگون**، پسر کوچک زرتشت) در خانواده زرتشت معلوم میشود که ایشان به مغان اسکیتی و سئورمتی (اسلوونی، صربوکرواتی) در شمال کوهستان قفقاز و شمال دریای سیاه **تعلق** داشته اند و با **مادیای اسکیتی** (افراسیاب) یا پدر و جد وی یعنی **پارتاتوا** و **ایشپاکای** (فراسپ کشندهٔ سارگون دوم) برای اداره ماد کوچک به جنوب قفقاز مهاجرت نموده بوده اند. سرزمین برف و کولاک بی سابقه جمشیدی در فرگرد دوم وندیداد اوستا گواه صادق این امر است. در واقع سیرت زیبای این خانواده و تبار کیانی (مادی) مادری ایشان و اصلاحات عمیق اجتماعی و اخلاقی **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) از جمله بخشیدن سه ساله مالیاتهای امپراطوری هخامنشی و اصلاحات ارضی و کمک پدرش سپیتمه هوم به انقلاب مادها بوده که این خانواده را محبوب ایرانیان از جمله **کورش سوم** (فریدون) نموده بوده است که دختر خود **آتوسا** (هووی= نیک تبار) را به همسری **سپیتاک زرتشت** (گائوماته بردیه) در آورده و وی را حاکم بلخ و دربیکان تعیین نموده و ناظر امور متصرفات هندوستانی خویش قرار داده بود.

در رسالهٔ نوروز نامه منسوب به حکیم عمر خیام در رابطه نوروز و جام جمشیدی آن می خوانیم آیین ملوك عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزدجرد شهریار که آخر ملوك عجم بود چنان بوده است که روز نوروز موبد موبدان پیش ملك آمدی با جام زرین پر می و انگشتری و درمی و دیناری خسروانی و یك دسته خوید سبز رسته و شمشیری و تیرو کمانی و دوات و قلم و اسپی و بازی و غلامی خوب روی و ستایش نمودی و نیایش کردی او را بزبان پارسی بعبارت ایشان، چون آفرین موبد موبدان پایان یافت بزرگان دولت در آمدندی و هدایا پیش آوردندی. آفرین موبد موبدان بدین عبارت است:
شاد باش بر تخت زرین، و انوشه خور به جام جمشید، و رسم نیاکان در همت بلند و نیکو کاری و داد و راستی نگاه دار، سرت سبز باد و جوانی چو خوید، اسپت گامگار و پیروز ، و تیغت روشن و کاری به دشمن، و بازت گیرا و

خجسته به شکار، و کارت راست چون تیر ، پیشت دانا گرامی و درم خوار و سرایت آباد و زندگانی ات بسیار....

راجع به جغرافیای تاریخی منطقه ای که در مطلب مورد بحث فوق بیشتر از آن یاد شد، باید اضافه نمایم:

در کتاب البلدان یعقوبی آمده است که **آذرگشنسب** (آتش اسب نر) به موضع **برزه** آذربایجان بود اما انوشیروان آن را به **شیز** (تخت سلیمان) منتقل ساخته است. یعنی این **برزه** (بلند و واقع بر روی بلندی) که **آتشکده آذرگشنسب** در آن واقع بوده است مطابق کتب پهلوی باید کنار کوه **سهند** و شهر **مراغه** و دریاچه **چیچست** روی تپه طاقدیسی قرار داشته باشد (من روی این طاقدیس آثار بر جای مانده از آجرها و سنگهای رستی سفید بنایی به وضوح مشاهده کرده ام). نگارنده مکان این آتشکده آذرگشنسب در محل معبد **کائین گبه** (آتشکده اسب کیانی) و شهر آن یعنی برزه را یک سال پیش از انقلاب حالیه به همراه خبر محل **شی چیکان** یعنی جای نگهداری اوستای عهد ساسانی در آن حوالی (سه متری خانه زادگاهی نگارنده، در جوار مسجد کنونی روستای **چیکان**) شناسایی نموده و برای وزارت فرهنگ و هنر وقت گزارش کرده بود. این گزارش هم در واقع در ادامهٔ ۳۳ ساله همان گزارش است. در کتاب معجم البلدان یاقوت حموی گفته شده است که در موقع دستگیر شدن **افراسیاب،** کیخسرو در آتشکدهٔ **آذرگشنسب** شهر **برزه** (بردعه) مشغول عبادت بود، همانجا که **هوم عابد** در کوه بلند کنار آن افراسیاب تورانی را دستگیر نمود. این شهر را به نامهای **اوئیش دیش** (شهر آب درخشان)، **افرازه رود** (دارای رود درخشان)، **گزنا** (محل گزنده)، **مارگیانه** (محل مار، مراغه) و **فرااُته** (پر سرما) و **هروم** (محل نگهبانی، قصبه هِره مراغه) و **رغهٔ زرتشتی** (دشت واقع در دامنه و بلندی) نیز نامیده اند. دلیل کثرت نامهای شهر مراغه به سبب آغاز انقلاب بزرگ مادها به رهبری **کیخسرو** (کی آخسارو، هوخشتره) و سردارانش **توس** نوذری (کورش دوم هخامنشی) و برادرش **گستهم** نوذری (آریارمنه هخامنشی) با پیروزی بر مادیای اسکیتی در محل شهر مراغه بوده است که موجب تشکیل امپراطوریهای بزرگ ماد و هخامنشی گردید. فردوسی از زبان گستهم نوذری میگوید که **شب** هنگام مادیا و سپاه مخوف وی را در آنجا غافلگیر نموده اند:

بدان نامداران افراسیاب	رسیدیم ناگه بهنگام خواب
ازیشان سواری طلایه نبود	کسی را ز اندیشه مایه نبود
چو بیدار گشتند زیشان سران	کشیدیم شمشیر و گرز گران
چو شب روز شد جز **قراخان** نماند	ز مردان ایشان فراوان نماند
همه دشت زیشان سُرون و سرست	زمین بستر و خاکشان چادر است

از **قراخان** (کاراخان، یعنی خان بزرگ) در اساس خود همان **مادیای اسکیتی** (افراسیاب= پر آسیب) منظور است که ابتدا از مهلکه میگریزد ولی به دست کسان **سپیتمه هوم** (گودرز کشوادگان) حاکم محل دستگیر و به فرمان کیخسرو اعدام میگردد. به قول موسی خورنی **نیوکار مادس** (مادیای جادوگر) را در حالی که میخی به پیشانیش کوفته بودند بر دیوار برجی میخکوب کرده در معرض انظار رهگذران و همه کسانی که به آنجا می آمدند، قرار دادند.
اکنون در کنار محل همین آتشکده یعنی منطقه **کاراجیک** (محل جنگجویان) روستایی است که به نشانه تعلق آتشکده آذرگشنسب به طبقه جنگجویان، **علمدار** نامیده میشود. مطابق گفته جغرافی نویسان عهد اسلامی در اواخر عهد ساسانی آتش این آتشکده آذرگشنسب به دژ مستحکم شیز (تخت سلیمان) حمل گردیده بود. طبق فرگرد اول وندیداد موبدان منطقه شهرستان مراغه این ناحیه را به سبب آتشکده آن و زادگاه زرتشت به شمار رفتنش، **ایرانویج** (ایران اصلی) خوانده و آفت آنجا را داشتن **مارهای بزرگ** و **سرمای زیاد** (یعنی مفهوم سه تا از نامهای کهن شهر مراغه) ذکر نموده اند. در رابطه با ارتباط نام **هروم** با **برزه** (بردع آذربایجان، نه بردعه اران) مطلب زیر از لغت نامه دهخدا گواه صادقی است:
هروم . [هَ] (اِخ) نام شهر زنان و بعضی گویند نام شهری است که در این زمان بردع می گویندش . (برهان):
هرومش لقب بود از آغاز کار
کنون بردعش خواند آموزگار. نظامی
بنا به مندرجات اوستا همین نبرد **نوذریان** و **تورانیان** که از آن یاد شد، حادثه ای بوده که به هنگام کودکی **سپیتاک زرتشت** در حدود سال **۵۹۵** قبل از میلاد در سمت شهر مراغه در کنار دریاچه چیچست روی داده بود. یعنی سپیتاک زرتشت در حدود سال ٦۰۰ قبل از میلاد متولد شده بوده است. فقرات ۵۵ و ٥٦ ارت یشت اوستا گواه صادق آن است:

۵۵- در هنگامی که تورانیان و نوذریان دارنده اسبهای تند مرا برمانیدند، من خود را به زیر گاو نر تنومندی پنهان کردم. آن گاه کودکان نابالغ و دختران هنوز به مرد نرسیده مرا براندند. ۵٦- در هنگامی که **تورانیان** و **نوذریان** دارنده اسبهای تند مرا برمانیدند من خود را به زیر گلوی یک میش گشن، از یک گله مرکب از صد (گوسفند و بز) پنهان کردم. آنگاه کودکان نابالغ و دختران هنوز به مرد نرسیده مرا براندند، در آن هنگامی که **تورانیان** و **نوذریان** دارندهٔ اسبهای تند مرا برمانیدند.

ریشه ایرانی واژهٔ بَگماز

کلمهٔ **بگماز** به وضوح ریشه ایرانی دارد و مرکب است از **بگ** (سرور، خدا) و **مذ** (مِی و آب انگور) یعنی سرور نوشیدنی ها و شِرابها. وجود جزء **ماز** (در واقع **مَذ** یعنی شِراب مربوط به زبان ایرانیان ماوراء النهری قدیم) در این نام این تصور را به وجود آورده است که آن شاید پسوند ترکی ماز (حرف نفی) بوده باشد که منتفی است زیرا در این صورت برای جزء اول بگماز یا بگمز (پکمز در لفظ عثمانی به معنی آب انگور، شیره انگور) **فعل** مناسبی در زبان ترکی جستجو کرد که حاوی مفهومی منطقی باشد که موجود نیست و بدین ترتیب گفته شده است که ریشه ترکی این کلمه معلوم نشده است. در لغتنامه دهخدا هم با توجه به شکل ظاهری ناشناخته در زبان فارسی آن با کمی تردید این کلمه ترکی انگاشته شده است در حالی کثرت استعمال آن در فرهنگ زبان فارسی کهن و ریشه آشکار ایرانی آن جز این را می گوید. در لغت نامه دهخدا در باب این کلمه چنین توضیحاتی داده شده است:

بگماز. [بَ ِ /بَ َ] (ترکی ، اِ) به معنی شراب باشد. (از برهان) (انجمن آرا) (آنندراج) (ناظم الاطباء). نبیذ بود. (لغت فرس اسدی). شراب. (رشیدی) (اوبهی). باده. می:

ازین پس همه نوبت ماست رزم
ترا جای تختست و بگماز و بزم
فردوسی

دو هفته بر آن گونه بودند شاد
ز بگماز وز بزم کردند یاد
فردوسی

خوش بود بر نوای بلبل و گل
دل سپردن به رامش و بگماز
فرخی

برافتاد بر طرف دیوار من
ز بگمازها نور مهتابها
منوچهری

به همه خلق ببند و بهمه خلق گشای
درهای حدثان و خمهای بگماز
منوچهری

نخستین گرفتند بر خوان نشست
پس آنگه به بگماز بردند دست
اسدی

ز نزهت و طرب و عز و شادکامی و لهو
ز چنگ و بربط و نای و کمانچه و بگماز
مسعودسعد

میل طبع ملکان سوی نشاط است و طرب
اندرین فصل سوی خوردن بگماز چو زنگ
مسعودسعد

بیازمای چو شاهان حلاوت و تلخی
حلاوت لب معشوق و تلخی بگماز
سوزنی
آن را که بدست خویش بگماز دهی
اقبال گذشته را به او بازدهی
معزی نیشابوری (از حاشیهٔ برهان)

شراب خوردن باشد. (برهان) (جهانگیری) (انجمن آرا) (آنندراج). شراب خوری. (ناظم الاطباء). پیاله زدن. (از جهانگیری). باده گساری باده گساردن: ||
برآمد ابر پیریت از بن گوش
مکن پرواز گرد رود و بگماز
کسایی (از لغت فرس اسدی) (از صحاح الفرس)

به بگماز بنشست بِمْیان باغ
بخورد و به یاران او شد نفاغ
ابوشکور (از اشعار پراکنده ص ۱۰۲)

به بگماز بنشست یک روز شاه
همیدون بزرگان ایران سپاه

فردوسی (از لغت فرس اسدی) (از صحاح الفرس)

به بگماز کوتاه کردند شب
بیاد سپهبد گشاده دو لب
فردوسی

امر کن تا به در کاخ تو از عود کنند
آتشی چون گل و بگمار ببستان بگماز
فرخی

هوا ابر بست از بخور عبیر
بخندید بمّ و بنالید زیر
هم اندر بر کلهٔ زرنگار
به بگماز و رامش گرفتند کار
اسدی (از انجمن آرا)

به بگماز یک روز نزدیک خویش
مرا هردو مهتر نشاندند پیش
اسدی

نوازان نوازنده در چنگ ، چنگ
ز دل برده بگماز چون زنگ ، زنگ
اسدی (ص ۳۸)

پیالهٔ شراب. (برهان) (ناظم الاطباء) (انجمن آرا) (آنندراج): بگماز چند؛ یعنی شراب چند که عبارت از پیالهٔ چند باشد. (رشیدی) || :
تو بااین سواران بیا ارجمند
بیارای دل را ببگماز چند
فردوسی

آن را که بدست خویش بگماز دهی
اقبال گذشته را بدو بازدهی
امیرمعزی (از جهانگیری) (از انجمن آرا)

به معنی مهمانی هم آمده است مطلقاً. (برهان). و بدین معنی ترکی است. «جغتایی ۱۵۹». (از حاشیهٔ برهان چ معین). مهمانی و ضیافت. (ناظم الاطباء). عشرت. (حاشیه فرهنگ اسدی). عیش. سور. بزم . || غم و اندوه. (برهان). و بدین معنی ترکی است. (از حاشیهٔ برهان چ معین). غم و اندوه. (از ناظم الاطباء) (انجمن آرا) (آنندراج) (از سروری).

برداشت جدیدی برای معنی نامهای مازندران و کاسپی

نگارنده قبلاً مطابق لغات اوستایی ریشهٔ مازندران **مزن** (مز زن=زن بزرگ سالار) یا **مئذن** (جایگاه خوشی) و **مئثن-دارَ** (میهن درختان، بهشت) گرفته است چه طبق کتب پهلوی و اوستا و شاهنامه فردوسی در داستان اسطوره ای سفر **کیکاوس** (خششریتی سومین پادشاه ماد) از سمت **کوه کرکس** (ارزیفیه اوستا) در ناحیه **کاشان** به مازندران آن را بیشتر به معنی **مئذن** (بهشت و جنگل و باغ بهشتی) می گرفته اند و شهر **قزوین** را به مناسبت واقع بودن بر سر **راه مازندران** و **گیلان** دروازه بهشت می نامیده اند. جالب است که نام اوستایی **گیلان** و **مازندران** یعنی **ورنِ** هم معنی **سرزمین خوشگذرانی** و **افزار خوشگذرانی** و **پوشیده از جنگل** را می دهد. لذا دو اصطلاح اوستایی **دروگونت های ورنه** و **دئوه های مزنی** را در اصل می توان به معانی سرزمین **جنگلی خوشگذرانی** گرفت یعنی صفات اوستایی **دروگونت** و **دئو** (به ظاهر فریبکار، دیو) را در این باب از تحریف **دائورو** یعنی درخت نتیجه گرفتند. گرچه کلمه **دیو** بدین شکل آن را در این باب می توان در اساس یادگار لشکرکشی **آشوریان** به شهر آمل مازندران و همچنین شکل وحشتناک الهه بومی **ببر/پلنگ وش** گراز خوار ایشان (=کاسپی) شمرد که تصویرش بر روی جام زرین معروف مارلیک دیده میشود. بر پایه این فرض دوم نام **مازنی- دئوه- ان** یا **مازنی-دئوه-ران** به معنی **سرزمین الهه بزرگ دیو شکل** خواهد بود. همین بر داشت اخیر مرا به نتیجه گیری جدیدی در این باب رهنمون میگردد:

و آن نتیجه گیری جدید این است که منظور از **کاسپی** یعنی **گراز خوار**، نه خود مردم این منطقه بلکه **ببرهای گراز خوار** این ناحیه بوده اند یعنی **کاسپی** نام بومی **ببر** در مازندران بوده است و از **کاسپییانه** معنی **سرزمین ببران گراز خوار** اراده می شده است.

چنانکه گفته شد نام **مزن** به صور **مئذن** و **مئثن** به معنی جایگاه خوشی و جایگاه جنگلی را می داده است. بنابراین در مجموع از مازندران مفهوم این معنی کلمهٔ **مئذنه** در مورد خود آشوریان با مفهوم نام پایتخت آنان یعنی **نینوا** (یعنی شهر رفاه و آسایش) مطابق میشده است. بنابراین وجه اشتراکی در معنی نام مازندران و شهر **نینوا**ی آشوریان وجود داشته است که از زمان لشکرکشی **آشوریان** حدود سال ٦٦٨ پیش از میلاد به مازندران این دو معنی به هم رسیده اند: لشکریان آشوری به سرداری رئیس رئیسان **شانابوشو** برای تسلیم **خشتریتی (کیکاوس)** که پایتختش را در مقابل تهاجم آشور از کاشان بدان سوی البرز به شهر آمل انتقال داده بود، حمله ور شده بودند. اما در زیر حصار شهر **آمل مازندران** گرفتار حمله ببر مازندران **آترادات** پیشوای **مردان** (سکائیان آماردی) یا همان **گرشاسپ/ رستم** (هر دو به معنی بر افکننده ستمگران) و سپاهیان آماردیش واقع شده و قتل عام گردیدند و ابر قدرت برده داران آشوری اولین شکست بزرگ تاریخی و بسیار تلخ خود را از دست آماردان (**تپوریان/ مازنها**= جنگجویان) و مادها تجربه نمودند و مردم ایران اولین پیروزی بزرگ خود و تشکیل اولین دولت نیرومند خود در فلات ایران را در تاریخ تجربه نمودند. لابد این معنی کلمه **مئذنه** به همراه سنت **مادرسالاری** طبریان (مز-زنی) و **سگپرستی** کادوسیان (ماز- سونی) نام مازندران و مزنی/مزنه (مز-زنه) اوستا را پدید آورده است. چنانکه می دانیم فردوسی در شاهنامه به هنگام شرح حماسه پیروزی بزرگ ایرانیان (مادها و آماردان) بر دیوان مازندران (آشوریان مهاجم به مازندران) از مازندران بسان بهشت روی زمینی یاد کرده است. نظر به روایت استرابون از سنت زن سالاری تپوریان و مجسمه های الهه بزرگ که از مازندران و گیلان به دست آمده است اصل همچنین با مفهوم **مز زن** یعنی پرستنده الهه بزرگ و زن سالار بوده است. برای نام کاسپی نیز می توان دو وجه اشتقاق قائل شد: کاس-پیا یعنی یعنی سرزمین گراز خوار (سرزمین ببر) و کا- سپی یعنی سگپرست که از این میان **کاس-پی** گراز خوار با توجه به نام **وهرکانه** (گرگان، در اصل به معنی محل گراز=وهرز به هر حال همچنین محل گرگ=وهرک) اصیل می نماید. گرچه به ظاهر به نظر می رسد **کاسپی** بعداً به معنی **سگپرست**

(سگسار) و نیز به معنی **کبود جامه** (کاس- پو[ش]) هم گرفته میشده است که این دومی در عهد اسلامی نام ولایت سمت بین بهشهر و گنبد کاوس یعنی سرزمین کاسپیان قدیم بوده است چون نویسندگان یونان باستان خبر از سگپرستی مردمان جنوب دریای خزر داده اند. ولی در این باب نام **کاتوزیان** گیلان مرکب از **کات-اوژی** سگپرست بیشتر محق داشتن این معنی است.

قسمتی از اسطورهٔ وسوسه شدن **کیکاوس** برای رفتن به مازندران؛ در واقع فرار کیکاووس (خشثریتی، سومین فرمانروای ماد) از دست آشوریان به شهر آمل مازندران و سرانجام نجاتش توسط رستم (آترادات پیشوای آماردان):

چو کاووس بگرفت گاه پدر	مرا او را جهان بنده شد سر به سر
همان تخت و هم طوق و هم گوشوار	همان تاج زرین زبرجد نگار
همان تازی اسپان آگنده یال	به گیتی ندانست کس را همال
چنان بد که در گلشن زرنگار	همی خورد روزی می خوشگوار
یکی تخت زرین بلورینش پای	نشسته بروبر جهان کدخدای
ابا پهلوانان ایران به هم	همی رای زد شاه بر بیش و کم
چو رامشگری دیو زی پرده‌دار	بیامد که خواهد بر شاه بار
چنین گفت کز شهر مازندران	یکی خوشنوازم ز رامشگران
اگر در خورم بندگی شاه را	گشاید بر تخت او راه را
برفت از بر پرده سالار بار	خرامان بیامد بر شهریار
بگفتا که رامشگری بر درست	ابا بربط و نغز رامشگرست
بفرمود تا پیش او خواندند	بر رود سازانش بنشاندند
به بربط چو بایست بر ساخت رود	برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گلست	به کوه اندرون لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون	گرازنده آهو به راغ اندرون
همیشه بیاساید از خفت و خوی	همه ساله هرجای رنگست و بوی
گلابست گویی به جویش روان	همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار	به هر جای باز شکاری به کار
سراسر همه کشور آراسته	ز دیبا و دینار وز خواسته
بتان پرستنده با تاج زر	همه نامداران به زرین کمر
چو کاووس بشنید از او این سخن	یکی تازه اندیشه افگند بن
دل رزمجویش ببست اندران	که لشکر کشد سوی مازندران

در کتاب پهلوی بندهش در باره این واقعه چنین مطلبی ذکر شده است: **زنگیاب تازی (سارگون دوم آشوری)** که زهر در نگاه خود داشت، در عهد سلطنت کیکاوس که در سرزمین **هاماوران** (دشمنان، منظور شهر **آمل** مازندران که در محاصره آشوریان قرار گرفته بود) به بند کشیده شده بود، به ایران آمد و ایران را متصرف شد. ایرانیان **افراسیاب** تورانی (**فراسپ، ایشپاکای** که بنا به اوستا در این زمان صاحب فر ایزدی بود) به ایران خواندند و وی **زنگیاب** تورانی را به قتل رساند ولی خود در ایران به ظلم و جور پرداخت. **رستم** (آترادات پیشوای آماردان) با لشکری **سگستانی** (منظور مردم سگپرست مازندران و گیلان) به هاماوران تاخت و کیکاوس و دیگر نامداران ایرانی را از بند آزاد کرد.

ایشپاکای (فراسپ= پراسب) در هجوم اول خود به ماد در عهد کی اپیوه به سال ۷۰۵ پیش از میلاد سارگون دوم (زئینگو، زنگیاپ) را در حوالی دژ کولومیان (تخت سلیمان) به قتل رسانده بود و آنجا را بعد از آن **فراسپ** و **گنجک** ساخته افراسیاپ تورانی می خوانند. در لشکرکشی سال ۶۷۳ پیش از میلاد ایشپاکای خود در هنگام نبرد با آشوریان در عهد اسرحدون و خشثریتی (کیکاوس) در گذشت.

تاریخچهٔ زمان حکومت پادشاهان ماد (کیانی) و دو تَن از قلم افتاده های ایشان

مطابق کتیبه های آشوری **دایائوکو** (دیوک خبر هرودوت) پسر فرائورت در سال۷۱۵ قبل از میلاد پادشاه ماد که حاکمی از جانب ماننا بود و پسرش را برای جلب اتحاد و دوستی نزد رؤسا پادشاه اورارتو فرستاده بود، همراه با خانواده اش توسط **سارگون دوم** از محل حکومتش در سمت شهر میانه حالیه به هامات در سوریه تبعید شد. مطابق هرودوت وی ۵۳سال حکومت کرد. یعنی آغاز حکومت وی حدود سال ۷٦۸ پیش از میلاد بوده است. خود **سارگون** دوم در سال ۷۰۵ پیش از میلاد در حوالی **دژ کولومیان** (تخت سلیمان) به دست **ایشپاکای** اسکیت (فراسپ) کشته شد. بعدها اسکیتان سه بار دیگر از قفقاز گذشتند: در سال ٦۷۲ - ٦۷۳ پیش از میلاد که **ایشپاکای** و با پسرش **پارتاتوا** باز آمد و **ایشپاکای** در ضمن قیام مادها در گذشت و **پارتاتوا** با آشور مصالحه نمود و داماد اسرحدون پادشاه آشور گردید. بار سوم حدود سال ٦۲۵ میلادی که **مادیای** اسکیتی پسر **پارتاتوا** بعد از عبور از دربند قفقاز در شهر گنجه اران **فرائورت** را به قتل رساند و خود داماد پادشاه آشور آشوربانیپال گردید. بار چهارم که بازگشت مادیای اسکیتی از شمال حدود سال ۵۹۷ پیش از میلاد به کشته شدن وی در کنار **دریاچه ارومیه** (چئچست) توسط **کی آخسارو (هوخشتره)** انجامید. هرودوت به درستی آخرین بازگشت اسکیتان به رهبری **مادیای اسکیتی** تحت رهبری مادیای اسکیتی را به ماد کوچک بعد از فتح آشور و محاصره نینوا (در واقع ویرانی نینوا) آورده و آن را با جنگ لیدیه که گویا در تعقیب اسکیتان روی داد، ربط داده است.

از آنجاییکه بین تاریخ تبعید شدن **دایائوکو** به سوریه و تاریخ خلع **آستیاگ** ۵۵۷- ۷۱۵ یعنی ۱۵۸سال فاصله است لذا به سبب بزرگی این رقم سالهای حکومت برای سه فرد در تاریخ ماد، در خبر هرودوت که در بین **دایائوکو** (دیوک) و این سه تن فرمانروای مادی به اسامی **فرائورت** (با ۲۲ سال حکومت)، **کی آخسار** (با ٤۰ سال حکومت) و **آستیاگ** (با ۳۵سال یا در ست تر با توجه به زمان حکومت کورش، ۳۰ سال) که وی نام برده، نام افرادی از این سلسله از قلم افتاده اند. این از قلم افتاده ها باید هم باید درست بین عهد **دایائوکو** و **فرائورت** بوده باشند. دیاکونوف در تاریخ ماد نام هر دو تن از قلم افتاده را از روی کتیبه های آشوری به صورت **اوپیته** (اوپیس) پادشاه **پارتاکی** (سرزمین کنار چشمه= کاشان) و **خشثریته** پادشاه **کارکاشی** (کلنی سرزمین چشمه ها= کاشان) آورده ولی متوجه تعلق داشتن اوپیته (اوپیس) به پادشاهان ماد نشده و دومی یعنی خشثریته را با پیروی از بقیه ایرانشناسان با **فرائورت** یکی دانسته و جایی با تردید میگوید بین فرائورت و دیوک دو نام از قلم هرودوت افتاده است یکی علامت سؤال و دومی خشثریته. خشثریته در جریان قیام مادها در سال **۶۷۳** پیش از میلاد رهبری بلامنازع مادها را بر عهده داشته است. نظر به اینکه سپاه ارسالی **آشوربانیپال** به رهبری رئیس رئیسان آشوری **شانابوشو** در حدود سال ٦٦۷ پیش از میلاد که در تعقیب خشثریته به شهر **آمُل** مازندران هر گز از آنجا بر نگشتند و ماد بعد از آن تاریخ تبدیل به دولت مقتدر و مستقلی شد، معلوم میشود که این سپاه آشوری در سرزمین دور افتاده مازندران توسط **آماردان** و **مادها** تار و مار شده اند. **خشثریته** مکان فرمانروایی خویش را در سال ٦۷۳ پیش از میلاد در مقابل تهاجم **اسرحدون** پدر آشور بانیپال از **کارکاشی** (کاشان= محل چشمه) به شهر دور افتاده **آمول** (آمُل) در مازندران منتقل ساخته بود.

در باره **اوپیته** (اوپیس) پادشاه مادی ما قبل خشثریته سه گزارش موجود است که یکی ضمن نامه ای است از سوی رئیس آشوری ناحیه **خارخار** (دیواندره) در بین سالهای٧٠٦- ٧١٤ به سارگون دوم عنوان شده است: "نامه هابل.١٢٩: ... راجع به آرپیته (یا **اوپیته** به خوانش ای.م. دیاکونوف) امیر دهکده اوریاکو، که وی گشود (به روی دشمنان) برای

پادشاه و مخدومم نقل خواهم کرد. وقتی که من عازم خدمت پادشاه و مخدومم شدم او (اوپیته) به شاپاردا گریخت. نابوتاکی تانی، برده پادشاه شنید که او و **اواکساتار** (هوخشتره) با یکدیگر مکاتبه کرده و متحد شدند. **چهار پسر او** با او هستند. همان روزی که وارد (در بازگشت) کار-شاروکین (=خارخار شدم) به راماتی نامه نوشتم که :« کسان خود را بفرست.»"

اوپیته (اوپیس) باید همان پسر **دایائوکو** باشد که به گروگان نزد رؤسا پادشاه اورارتو فرستاده شده بود و بعد بر گشته در دره قزل اوزن به فعالیت برای بر قراری ادامه حکومت پدرش **دایائوکو** پرداخته بود. ولی چنانکه از نامه هابل ۱۲۹ بر می آید آنجا را مناسب فعالیت نیافته و از آنجا گریخته به سوی نواحی دیگری در ماد روی آورده بود. در عهد سناخریب (۶۸۱- ۷۰۵ پیش از میلاد) از او و چهار فرزندش خبری نیست. ولی در عهد اسرحدون (۶۶۹-۶۸۰ پیش از میلاد) از فرمانروایان **پارتاکی** (سرزمین کنار چشمه= کاشان) و **پارتوکّا** (سرزمین آب چشمه گسترده، پارتاکانا= اصفهان) و **اوراکازابارنا** (ورکس پرنه) به اسامی **اوپیس** (=ترقیخواه) و زاناسان (دانامنش) و راماتی (شادی و رامش دهنده) نام برده شده است که در مقابل مردم عاصی آن نواحی از مقامات آشوری یاری جسته بودند. نامهای **کارکاشی** (کلنی کاشان= سرزمین چشمه ها) محل فرمانروایی **خشثریته** همان **پارتاکی** (یعنی محل کنار چشمه) است که پیش از وی سلف او **اوپیته** (اوپیس) در آنجا فرمان می رانده است. **اوراکازابارنا** (ورکس پرنه یعنی محل دژ واقع در بلندی) همان شهر **آشتیان** است که نامش در منابع قدیمی عهد اسلامی به صور **ابرشتیان** (اپر-ایشتی-ان= ایستاده در بلندی [کوه یزدان]) و **ورّه** (دژ واقع در بلندی) و **ورشه** (محل دژ واقع در بلندی) ذکر شده است.

ترتیب و توالی پادشاهان ماد به وضوح نشانگر آن هستند که اینان همان کیانیان اوستا و کتب پهلوی و شاهنامه هستند که بیشتر تحت القاب مربوطه مهم خودشان معرفی شده اند. که ما نامها و یا القاب ایشان را جداگانه به ترتیب توالی تاریخی شان می آوریم تا مورد مقایسه قرار گیرند:

پادشاهان ماد:

دایائوکو (۷۱۵-۷۶۵ ق.م)، **اوپیته** یا **اوپیس** (؟۶۶۰-۷۱۵ق.م) [دارای چهار اولاد ذکور]، **خشثریته** (۶۴۷- ؟ ۶۶۰ ق.م)، **فرائورت** (۶۲۵-۶۴۷ ق.م)، **کی آخسارو** (۵۸۵-۶۲۵ق.م) و **آستیاگ** (؟۵۵۵- ۵۸۵ق.م).

پادشاهان کیانی:

کی قباد، کی اپیوه[دارای چهار اولاد ذکور]، **کیکاوس** (یعنی پادشاه سرزمین چشمه ها= کاشان)، **فرود-سیاوش، کیخسرو** و **آژدهاک** (که نامش با اژی دهاک بابلی= یعنی خدا- پادشاه ماروش بابلی یعنی **مردوک** مشتبه شده و از رده پادشاهان کیانی خارج شده است).

ادامه سلسله کیانیان در شاهنامه و کتب پهلوی و اوستا در هیئت **لهراسپ** (ائوروت اسپ، **برواند** قصیر السلطنه خبر موسی خورنی، **سپیتمه جمشید** داماد و ولیعهد آستیاگ) و پسرانش **مگابرن ویشتاسپ** (تیگران) و **زریادر سپیتاک** (زرتشت سپیتمان، گائوماته بردیه، سپنداته، اسفندیار) هستند که این دو فرد اخیر نوادگان دختری **آستیاگ** و پسر خواندگان یا برادر خواندگان **کورش سوم** (فریدون) بوده اند که آخری داماد کورش و شوهر **آتوسا** دختر کورش نیز بوده است.

اسطوره معروف **زریادر** (زریر برادر ویشتاسپ) و **اوداتیس** دختر شاه سکاها (منظور **آتوسا** دختر کورش، هوتئوسا و هووی اوستا) را آتنه نویسنده و مورخ یونانی قرن سوم میلادی مؤلف کتاب ضیافت سوفسطائیان به نقل از خارس میتیلنی، رئیس تشریفات دربار اسکندر در ایران آورده است: آن دو در خواب عاشق همدیگر میشوند و در جستجوی همدیگر بر می آیند سرانجام اوداتیس در یکی از جشنها او را مشاهده می نماید. خارس میتیلنی گفته است که این عشق در آسیا مشهور است و مردم بدان میل فراوانی دارند چنانکه در معابد و قصور و حتی در خانه های خود تصاویری از آن بر دیوارها نقش می کنند.

هرودوت در کتاب هفتم خود ضمن شرح ملل تشکیل دهنده سپاه خشایارشا می آورد که **پارسی** ها از عهد قدیم یونانیان **کِفِن** (**کَوَن** یعنی مؤبد و جادوگر، کیانی) می نامیدند ولی ایشان خود را **ارتیان** (پاکان، نجبا و معادل آریائیان) می

نامیدند. هرودوت در باره **مادیها** میگوید که ایشان را در قدیم همه **آریانی** (آریایی) می نامیدند. از آنجاییکه پادشاهان **ماد** (به لغت سانسکریت یعنی نجبا) در اوستا و کتب پهلوی کیانیان نامیده شده اند. لذا هر چهار نام **کَوَن** (به تلفظ یونانی کِفِن،کی، کیانی)، **ارتیان** (پاکان)، **آریانی** (مردم نجیب) و **ماد** (نجیب) لا اقل در عهد هخامنشی بین فرمانروایان **مادی** و **پارسی** (هخامنشی) مشترک بوده است. از این روی بوده است که نامهای خاندان **فرتریان** (یعنی پادشاهان پیشین در خبر هرودوت) و خاندان **نوذریان** (یعنی فرمانروایان جدید در کتب پهلوی و اوستا و شاهنامه) برای تمییز ایشان پدید آمده بوده است.

چرا کیقباد همان دایائوکو نخستین فرمانروای ماد است؟

۱- **کی قباد** سرسلسله پادشاهی خاندانی است که اعضاء آن شش تن بوده اند:کی قباد،کی اپیوه، کی کاوس (پادشاه سرزمین چشمه ها)، فرود-سیاوش، کی خسرو،آژیدهاک-آخرورە. بعلاوه اعضاء فرعی خانواده که لهراسب و پسرش ویشتاسپ (گشتاسپ) بوده اند. متقابلاً اعضاء خاندان پادشاهان ماد عبارت بوده اند از شش تن به اسامی **دایائوکو**،اوپیته-اوپیس، خشثریته پادشاه کاشان (سرزمین چشمه ها)، فرائورت، کیاخسار (هوخشتره) و آستیاگ (آژیدهاک خبر موسی خورنی) و اعضاء فرعی که عبارت از سپیتمه جمشید و پسرش مگابرن ویشتاسپ بوده اند.
۲- حامیان کی قباد **ویتیریسا** و **اوزو** (زو) بوده اند. حامیان دایائوکو، **رؤسای** اول پادشاه اورارتو و **ایرانزو** پادشاه ماننا بوده اند.

چرا کی کاوس همان خشثریته سومین پادشاه ماد است؟

۱- پدر **کی کاوس** (پادشاه سرزمین چشمه ها) یعنی اپیوه با چهار پسر خویش از سوی سرزمین فرمانروایی ویتیریسا با جنگ و گریز به سوی سرزمین ری و **سرزمین کاشان** (=محل چشمه) آمده بود.
متقابلاً منابع آشوری میگویند **اوپیته (اوپیس)** که از سوی پدرش **دایائوکو** ابتدا نزد رؤسا پادشاه اورارتویی گروگان بود بعد با چهار پسر خویش به **دره قزل اوزن** آمد ولی چون آنجا را نا امن یافت به سوی سرزمین **پارتاکی** (سرزمین کنار چشمه ها) روی آورد.
۲- کی کاوس در سمت کوه **ارزیفیه** (کوه عقاب/کرکس) با دیوان (آشوریان) به نبرد پرداخت و با عقابانش (منظور مردم سمت کوه ارزیفیه) از بالای البرز به **شهر آمل** نزول کرد و در آنجا در محاصره دیوان (آشوریان) قرار گرفت.
متقابلاً خشثریته در سمت **کوه کرکس** کاشان به نبرد با **اسرحدون** پادشاه آشوری بر خاست و چون یارای مقاومت در خود ندید از بالای البرز به شهر آمل مازندران گریخت. وی در عهد **آشور بانیپال** سپاهیان آشوری را که به سرداری **شانابوشو** در تعقیب وی به **شهر آمل** مازندران آمده بودند به یاری **آترادات** پیشوای آماردان شکست داده و تار و مار نمود و ایران مادی بعد از این واقعه (هفتخوان رستم، گرشاسپ، آترادات) برای نخستین بار در تاریخ مستقل شد.
۳- پسر و جانشین کی کاوس یعنی **فرود-سیاوش** در هجوم تورانیان به رهبری **افراسیاب** (پر آسیب) در شهر **گنجک** سیاوش کشته شد. متقابلاً **فرائورت** جانشین و پسر خشثریته در هجوم غافلگریانه مادیای اسکیتی در شهر **گنجه** اران به قتل رسید.

چرا کیخسرو همان کی آخسارو (هوخشتره) است؟

۱- **کی خسرو**، **ائورو ساره** را در سمت جنگل سفید به قتل می رساند. متقابلاً **ساراک** پادشاه آشور بر اثر ترس از **کی آخسارو** (هوخشتره) در هنگام محاصره شدن نینوا و تسخیر آن خود را به درون شعله کاخهای خویش می اندازد.

۲- کیخسرو، **دژ بهمن** (به مان=خانه خوب) مقر دیوان را در سمت **اردبیل** (=شهر ثروت) ویران میکند و به سلطه ایشان خاتمه میدهد. متقابلاً کی آخسارو **شهر نینوا** (=شهر برکت و نعمت) را کشتار و آن را تبدیل به ویرانه می نماید.

۳- کی خسرو **بتکده کنار دریاچه چیچست** را ویران می نماید. متقابلاً کی آخسارو شهر اورارتویی **رؤسا** در شمال دریاچه چیچست (خرابه های بسطام حالیه) را ویران می نماید.

٤- کی خسرو، با یک شبیخون **افراسیاب تورانی** (سکایی پر آسیب) قاتل پدر خویش **سیاوش(فرود)** را در کنار دریاچه چیچست دستگیر و به قتل می رساند. متقابلاً کی آخسارو، قاتل پدر خویش **فرائورت** یعنی **مادیای اسکیتی** را در کنار دریاچه اورمیه غافلگیر کرده و به قتل می رساند.

٥- صورت اصلی نام **کی خسرو** همان **کی آخسارو** (پادشاه نیرومند) است؛ نه چنانکه تصور شده است آن مأخوذ از لقب اوستایی **هئوسروهً** بوده باشد که به معنی نیکنام است.

٦- مطابقت **آستیاگ** با **آژیدهاک مادی** (آخروره اوستا پسر کی خسرو، یعنی کسی که ستمگر نیست) اظهر من الشمس است. چه موسی خورنی مورخ ارمنی معاصر فیروز و بلاش ساسانی نام **آستیاگ** را به صورت **اژیدهاک** آورده است. افزون بر این اینان در مطابقت داستان کودکی **فریدون** (یعنی دوست منش= هخامنشی) و **کورش سوم** (لفظاً یعنی قوچ= ذوالقرنین) نیز به خوبی به هم می رسند.

پشوتن اساطیری همان پیسوتن ساتراپ لیدیه در عهد اردشیر اول و داریوش دوم بوده است

پیسوتن (یعنی جنگاور و ستیزگر) ساتراپ جنگاور ایرانی که در عهد داریوش دوم در لیدیه علیه وی یاغی شده بود به شرط حفظ جانش خود را تسلیم **تیسافرن** (تیشَ فرنه، به معنی لفظی دارای فر ایزدی فروزان) سردار سپاه **داریوش دوم** نمود ولی داریوش دوم دستور داد که وی را در خاکستر خفه نمایند. با کشته شدن **پیسوتن** قضیه او خاتمه نیافت؛ زیرا چندی بعد پسر او **آمُرگ** (بیمرگ) در کاریه یاغی شد و مدتی در مقابل سپاه تیسافرن پا فشرد و آتنی ها به وی کمک میکردند. بلاخره پلوپونسی ها او را در یاسوس یکی از شهرهای ایونی گرفته تسلیم تیسافرن نمودند، تا اگر صلاح بداند او را نزد شاه بفرستد. یوستی **پیسوتن** را نوه **خشایارشای اول** و پسر **ویشتاسپ دوم** که والی باختر بود دانسته است. این گفته یوستی درست به نظر میرسد چون **پشوتن** (**پیشی شیئُثن** اوستا یعنی کوبنده و زخم زن) هم که با **پیسوتن** (علی القاعده همان صورت یونانی پیشوتن) مطابقت دارد پسر **ویشتاسپ** معرفی شده است ولی در **کتب پهلوی** و شاهنامه به سهو این **ویشتاسپ** دوم هخامنشی را با **ویشتاسپ اول هخامنشی** پدر **داریوش** اول (اسفندیار فرعی) یکی گرفته اند و پشوتن را پسر ویشتاسپ اول هخامنشی گمان نموده اند. یک دلیل دیگر این امر مطابقت لقب **بیمرگِ پشوتن** با نام پسر **پیسوتن** یعنی **آمُرگ** است که به معنی **بیمرگ** می باشد. در روایات ملی خود **ویشتاسپ اول** هخامنشی و پسرش **داریوش** با **مگابرن ویشتاسپ** کیانی (تیگران) و برادرش **سپنداته گائوماته** (اسفندیار اصلی) مشتبه شده و به جای این ها هم به کار رفته اند.

در ویکیپدیای فارسی چنین اطلاعاتی در باره **پشوتن** جمع آوری شده است:

پشوتن پسر بزرگ گشتاسب و برادر اسفندیار بود. در روایتی آئینی در مورد پشوتن گفته شده‌است که وی با خوردن شیر و نانِ درون (یعنی غذایی که بر آن دعا خوانند) از دست زرتشت، جاودان می‌شود.

پشوتن در روایات آئینی از جاودانانی است که بر گنگ دژ فرمان می‌راند و در آخرین دههٔ هزارهٔ آخر، همراه با یکصد و پنجاه هزار تن از یارانش و با ده هزار درفش، به فرماندهی خورشیدچهر که فرزند زرتشت است، به یاری سوشیانت برمی خیزد.

در شاهنامه، پشوتن پهلوانی بزرگ است و در هفت خوان رستم همراه اوست و در نقش پهلوانی فرزانه و دوراندیش نمایان می‌شود.

پشوتن یکی از شخصیت‌هایی است که در متن‌های مربوط به آئین زرتشت که در قرنهای نهم تا دوازدهم نوشته شده‌اند [از جمله در شاهنامه فردوسی]، مورد اشاره قرار گرفته‌است. وی یکی از جاودانان زرتشتی است و دستیار سوشیانت، به شمار می‌آید که در آینده ظهور خواهد کرد و نیکی را به ارمغان می‌آورد و به بازسازی نهایی جهان خواهد پرداخت.

در شجره نامه موجود از سلسله افسانه‌ای کیانیان، پشوتن پسر گشتاسبشاه (گشتاسب یا ویشتاسب)، حامی زرتشت، می‌باشد و برادر او اسپندادات یا اسپنتوداتا یا همان اسفندیار می‌باشد.

منبع اصلی دانسته‌های ما دربارهٔ وقایع فاجعه آمیز آخرالزمان به روایت کیش زرتشت، وهمن یسنا می‌باشد که گاهی با عنوان وهومن یشت یا بهمن یشت هم شناخته می‌شود. وهمن یسن، علیرغم نام ظاهریش، نه بخشی از یسناست و نه قسمتی از یشت‌های اوستا، بلکه متنی است تفسیرگونه از اوستا به زبان فارسی میانه.
به روایت دینکرد، پشوتن یکی از هفت حاکم جاودانه ایست که در قهندز یا کهندژ که محل ناشناخته‌ای می‌باشد، به همراه ۱۵۰ نفر از پیروان خویش زندگی می‌کند.آنطور که در وهمن یسن شرح داده شده‌است، وی در پایان هزارهٔ یازدهم به عنوان محافظت کننده از مذهب برمی خیزد و به احیای ایمان می‌پردازد و این زمانی ست که دوران هزارسالهٔ حکومت دیوها طی شده‌است.
هنگامیکه زمان ظهور فرا رسید، پشوتن از قلعهٔ خویش پایین خواهد آمد و به جنگ با ارتش دیوها و شیاطین خواهد پرداخت تا ایران و مذهب آن را نجات دهد. وی در مبارزه، میان مهر (به زبان اوستایی: میترا) با دیو خشم (به زبان اوستایی : آئشما) به نفع مهر مداخله می‌کند و نیروهای شر را به عالم نابودی می‌فرستد.

سرانجام در لغت نامه دهخدا در باب **پشوتن** می خوانیم:
پشوتن . [پ َ ت َ] (اِخ) در اوستا فقط یک بار به اسم پشوتن (پشوتنو) ۞ برمی خوریم آنهم در ویشتاسپ یشت که معمولاً در جزو اوستای حالیه نوشته نشده است در فرگرد اول یشت مذکور در فقره ٔ ٤ زرتشت به کی گشتاسب دعا کرده گوید: «بکند که تو از ناخوشی و مرگ ایمن بشوی چنانکه پشوتن شد». این پشوتن بزرگترین پسر کی گشتاسب است در سنت که زرتشت او را شیر و درون (نان مقدس) بداد و او را فناناپذیر و جاویدانی کرد. در فصل ۳۲ در فقره ٔ ٥ از بندهشن آمده است «اروتدنر کشاورزی بوده و در (ور) جمشید که در زیرزمین است رئیس و بزرگ میباشد خورشیدچهر جنگ آوری بوده اینک سپهبد لشکر پشوتن پسر ویشتاسب میباشد در گنگ دیز بسر میبرد» ... ریاست باغ جمشید (ورجمگرد) با اروتدنر پسرزرتشت است اینک در اینجا می بینیم که ریاست لشکر پشوتن در گنگ با سومین پسر زرتشت خورشیدچهر میباشد که بنا به سنت نخستین رزمی است . بهمن یشت که بخصوصه از آینده و از ظهور سوشیانسها و آخرالزمان صحبت میدارد مکرراً از ظهور پشوتن در آخر دهمین هزاره با صدوپنجاه تن از یارانش از گنگ دیز یاد کرده است . در فصل ۳ در فقرات ۲۵-۲۹ گوید «در انجام دهمین هزاره اهورامزدا دوپیک خود سروش و نریوسنگ را به گنگ دیز که سیاوخش ساخت خواهد فرستاد آنان خروش برآورده گویند ای پشوتن نامدار ای پسر کی گشتاسب ای افتخار کیانیان تو ای پاک و استوار سازنده ٔ دین از این کشور ایران برخیز آنگاه پشوتن با صدوپنجاه تن از یاورانش که از پوست سمور سیاه لباس پوشیده اند برخیزند» ۞ . در کتاب نهم دینکرد در فصل ۱۵ در فقره ٔ ۱۱ نیز آمده است «پشوتن پسر ویشتاسپ (گشتاسب) با صدوپنجاه تن از یاورانش که پوست سمور سیاه در بر دارند از گنگ دیز صد کندک (خندق) و ده هزار درفش (دارنده) بدرآیند».از این فقرات اخیر معلوم میشود که پشوتن و یاورانش از مملکت بسیار سردی می آیند چه پوست سمور در بر دارند. (ترجمه و تفسیر یشتها از پورداود ج ۱ صص ۲۲۰-۲۲۱).
در بهمن یشت فصل ۲ فقره ٔ ۱ آمده زرتشت از اهورامزدا خواست که گوپت شاه و گشت فریان و چتروک میان پسر گشتاسب را که پشوتن باشد فناناپذیر کند. (ترجمه و تفسیر یشتها از پورداود ج ۱ ص ۲٦۹). پشوتن در سنت از یاوران جاودانی سوشیانت است و با یاوران جاودانی دیگر کیخسرو و گیو و گودرز و طوس و گرشاسب سام نریمان و نرسی واغریرث در روز واپسین برخاسته رستخیز خواهند برانگیخت و سوشیانت را در کار نو کردن جهان و تازه ساختن گیتی یاری خواهند کرد و از پرتو فر ایزدی که با آنان است دروغ رخت بربسته زندگی راستی جاودانی و مینوی روی خواهد کرد، در بندهش فصل ۳۰ فقره ٔ ۱۷ پانزده تن مرد و پانزده تن زن از یاران سوشیانت شمرده شده اند که اسامی برخی از آنان ذکر شد. (ترجمه و تفسیر یشتها ازپورداود ج ۲ ص ۱۰۱ و ۲٦۱ و ۲۷٤ و ۳٤۹):

سپه را همه با پشوتن دهم
ورا تاج شاهی بسر برنهم.
دقیقی.
پشوتن دگر گُرد شمشیرزن
شه نامبردار لشکرشکن
دقیقی.
پشوتن همی رفت گریان براه ۞
پس پشت تابوت و اسب سیاه

فردوسی.